

چهارمقاله

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی

بیتصحیح و اهتمام

مرحوم محمد قزوینی

به کوشش و کرم محمد معین

چهارمقالہ

تألیف

احمد بن عمر بن علی نظامی سمرقندی

بتصحیح و اتمام

مرحوم محمد قزوینی

بکوشش و کرمحمد معین

چهارمقالہ

تالیف

احمد بن عمرو بن علی نظامی عروضی سمرقندی

در حدود سال ۵۵۰ ہجری قمری

طبع نسخہ ای کہ بسعی و اہتمام و تصحیح مرحوم

محمد قزوینی

سال ۱۳۲۷ ہجری قمری در چاپخانہ بریل لیدن (ہلانڈ) چاپ شد
با شرح لغات و عبارات و توضیح نکات ادبی

بکوشش
دکتر محمد معین

استاد دانشگاہ تہران



پنجتالیف

نظامی عروضی سمرقندی	*	تالیف
محمد قزوینی	*	بہ تصحیح و اہتمام
دکتر محمد معین	*	بہ کوشش
ارمغان	*	اشارات
اول	*	نوبت چاپ
پنجم از جلد	*	تیراژ
کوروش	*	چاپخانه
رضا حساس	*	خط رو جلد

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

کسانی که هنوز به ادبیات و آثار قدیمه ایران اهمیّت می دهند از حسن انتخاب جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوار براون مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان در طبع این کتاب مستطاب موسوم به مجمع النوادر معروف به چهارمقاله تألیف احمد بن عمر بن علی النّظامی السمرقندی بی نهایت محظوظ خواهند گردید و بار دیگر ذمه خود را رهین امتنان آن بزرگوار خواهند شناخت.

چهارمقاله با وجود اختصار آن یکی از کتب ادبیه بسیار مهمّ زبان پارسی است و اهمیّت آن از چند راه است یکی از باب قدّم آن چه تألیف آن چنانکه خواهد آمد در حدود سنه ۵۵۰ هجری است و معلوم است که بواسطه تواتر قتل و غارت امم و حشیّه از قبیل عرب و مغول و ترک و غزّ و غیرهم بر ممالک ایران و نیز بواسطه تساهل و تسامح ایرانیان تا اندازه ای در حفظ آثار اقدمین و موجبات مجد و شرف خود کتب ادبیه و علمیّه زبان پارسی تقریباً به کلی از میان رفته است و آنچه باقی مانده به غایت معدود و انگشت شمار است و این کتاب یکی از بهترین و دلکش ترین این قبیل آثار است، دیگر از حیث اشمال این کتاب بر بسیاری از مطالب تاریخی و تراجم مشاهیر اعلام که در هیچیک از کتب ادبیه و تاریخیّه دیگر یافت نمی شود، دیگر از حیث سبک انشاء آن که در ایجاز لفظ و اشباع معنی و سلاست کلام و خلوّ از متعاطفات مترادفه و اسجاع ثقیله و صنایع لفظیّه بارده که شیوه ناخوش غالب نویسندگان ایران بخصوص متأخرین ایشان

بوده سرمشق انشاء و نمونه چیز نویسی هر ایرانی جدید باید باشد و در این باب عدهٔ قلیلی از کتب فارسی به پایهٔ آن می‌رسد مانند تاریخ ابوالفضل بیهقی و تذکرة الأولیاء شیخ عطار و گلستان شیخ سعدی و تاریخ گزیده و منشآت مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و معدودی دیگر، و بواسطهٔ شهرت چهار مقاله محتاج به بسط کلام دربارهٔ اهمّیت آن نیستیم.

این کتاب چنانکه از نام آن معلوم می‌شود مشتمل است بر چهار مقاله در بیان شرایطی که در چهار طبقه از مردم که به‌زعم مصنف پادشاهان محتاج بدیشان می‌باشند یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب باید مجتمع باشد و در ضمن هر مقاله بعد از شرح شرایط مخصوصهٔ هر یک از این چهار طایفه قریب ده حکایت تاریخی مناسب مقام ایراد نموده است و مقالهٔ دوم کتاب مخصوصاً بواسطهٔ آنکه متضمّن اسما جمعی کثیر از شعراء قدیم ایرانی معاصر ملوک سامانیّه و غزنویّه و خانیّه و دیالمه و سلجوقیّه و غوریّه و نیز مشتمل بر تراجم احوال چند نفر از مشاهیر ایشان مانند رودکی و عنصری و فرّخی و معزی و فردوسی و ازرقی و رشیدی و مسعود سعد سلمان می‌باشد از حیث نظر ادبی اهمّیتی عظیم دارد و مقالهٔ سوم بواسطهٔ اشتمال آن بر بعضی معلومات در خصوص عمر خیّام که در این اواخر بواسطهٔ ترجمهٔ رباعیات او به غالب السنهٔ غربیه در اروپا و امریکا شهرت فوق‌العاده‌ای بهم رسانیده دارای اهمّیتی مخصوص است زیرا که چهارمقالهٔ اوّلین کتابی است که ذکری از عمر خیّام در آن شده و انگهی مصنف خود معاصر او بوده و با وی ملاقات نموده است، و همین حکایت چهارمقاله در باب پیشگویی عمر خیّام که «گور من در موضعی باشد که هر بهاری باد شمال بر من گل افشان می‌کند» باعث شد که «انجمن عمر خیّام» در لندن بوتهٔ گل سرخی از نیشابور از سر مقبرهٔ عمر خیّام به دست آورده آن را بر سر قبر فیتز جرالّد شاعر معروف انگلیسی و بهترین مترجم رباعیات خیّام غرس نمود.

بواسطهٔ اهمّیت موضوع کتاب و صغر حجم و سهولت استنساخ آن ظاهراً چهارمقاله از همان زمان تألیف شهرت نموده و قبول عامّه بهم رسانیده است و غالب کتب تاریخ و ادب مندرجات آن را نقل کرده‌اند، قدیمترین کتابی که از آن نقل نموده تاریخ طبرستان لمحمّد بن الحسن بن اسفندیار است که در حدود سنهٔ ۶۱۳ یعنی قریب شصت سال بعد از چهارمقاله تألیف شده، ابن اسفندیار فصل متعلّق به حکایت فردوسی و سلطان محمود را بتمامه از مصنف به اسم و رسم روایت کرده هر چند اسمی از خود چهارمقاله نبرده است، پس از آن در تاریخ گزیده و تذکرة دولت‌شاه و نگارستان قاضی احمد غفّاری و سایر کتب تاریخ و تذکره همه جا فصول بسیار از آن نقل کرده‌اند.

نام اصلی کتاب ظاهراً مجمع‌النوّادر بوده ولی بواسطهٔ اشتمال آن بر مقالات چهارگانه معروف به چهارمقاله شده است، امین احمد رازی در تذکرة هفت اقلیم گمان کرده که مجمع‌النوّادر و چهارمقاله دو کتاب علیحده بوده از تألیفات نظامی عروضی و حاجی خلیفه نیز

در این باب متابعت او را نموده و این سهواست و در حقیقت هر دو اسم یک مسمی است نهایت یکی عَلم موضوع بوده و دیگری عَلم بالغلبه، اولاً به دلیل آنکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده از مصنّفات نظامی عروضی فقط به ذکر مجمع النّوادر اکتفا می‌کند و هیچ اسمی از چهار مقاله نمی‌برد و حال آنکه وی قطعاً چهار مقاله را در دست داشته است زیرا که مکرّر مضامین آن را نقل کرده از جمله حکایت رودکی و امیر نصر سامانی در هرات و قصیده معروف رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی
و حکایت تاش و ماکان بن کاکي و نوشتن کاتب اَمَّا مَاكَانَ فَصَارَ كَأَسْمِهِ^۱ و حکایت پرسیدن مخدوم او از وی که نظامی جز تو هست و جواب وی بر بدیهه به ابیات:

در جهان سه نظامییم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند

که در ذیل ترجمه حال او ذکر می‌کند^۲ و اگر این دو کتاب یکی نبودی سکوت او از ذکر چهار مقاله با وجود شهرت آن کتاب و نقل مکرّر خود وی از آن هیچ دلیلی نخواهد داشت، ثانیاً قاضی احمد غفّاری در مقدمه کتاب نگارستان برای مصادر آن تألیف قریب سی کتاب از کتب مشهوره تاریخ و ادب و تذکره‌های شعرا و مسالک و ممالک و غیرها نام می‌برد از جمله مجمع النّوادر نظامی عروضی است و در اثناء کتاب قریب هفت یا هشت حکایت از مجمع النّوادر به اسم و رسم نقل می‌کند و این حکایات بعینها کلمه به کلمه مسطور در چهار مقاله است از جمله حکایت ملاقات مصنّف با عمر خیّام در بلخ، و حکایت سلطان محمود و ابوالعبّاس خوارزمشاه و فضیلتی که در دربار او مجتمع بودند چون ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و ابوالخیر خمّار و غیرهم، و حکایت خواجه نظام الملک طوسی و حکیم موصلی در نیشابور، و حکایت فردوسی و سلطان محمود، و حکایت طبیب معروف به ادیب اسمعیل در هرات و مرد قصاب، و غیر ذلک و در ابتدای غالب این حکایات گوید «در مجمع النّوادر آمده» یا «صاحب مجمع النّوادر آورده» یا «در مجمع النّوادر مسطور است»^۳ و این دلیل قطعی است که مجمع النّوادر و چهار مقاله یکی است، و مرحوم رضاقلیخان در مقدمه مجمع الفصحاء در ضمن تعداد مآخذ آن کتاب یکی چهار مقاله را می‌شمرد و از آن اینطور تعبیر می‌کند «مجمع النّوادر نظامی عروضی مشهور به سمرقندی موسوم به چهار مقاله» و این صریح است که وی نیز ملتفت این نکته شده بوده و قریب هفت اقلیم را نخورده، و واضح است که مجرد ذکر حاجی خلیفه این دو اسم را در دو موضع از کشف الظّنون دلیل بر مغایرت مسمای آندو نمی‌شود چه بنای حاجی خلیفه بر جمع

۱. رجوع کنید به تاریخ گزیده طبع ژول گانتن ص ۳۴ - ۳۵

۲. تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا.

۳. نگارستان قاضی احمد غفّاری نسخه کتابخانه ملی پاریس، (متّم فارسی ۱۳۴۳ ورق ۵۰، ۷۰، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۳۴، ۱۳۵ و غیرها).

اسماء کتب است خواه آنها را خود دیده باشد یا آنکه اسماء آنها را از روی کتب دیگر التقاط نموده باشد و رسم او در کتبی که خود بلاواسطه آنها را ملاحظه کرده آنست که شرحی اجمالی در وصف مندرجات و ترتیب ابواب و فصول آن ذکر می‌کند در صورتیکه کتبی را که خود مشاهده نکرده بلکه از روی کتب دیگر نام آنها را جمع کرده فقط به ذکر نام آن قناعت کرده می‌گذرد، عین عبارت او در باب چهار مقاله اینست:

«چهار مقاله فارسی لنظام الدین احمد بن علی العروسی السمرقندی الشاعر ذکر فیہ آنه لابداً الملك من الکاتب و الشاعر و المنجم و الطیب ف ذکر لكل صنف مقاله»

و در باب مجمع النوادر گوید:

«مجمع النوادر فارسی لنظام الدین ابی الحسن احمد بن عمر بن علی المکی (کذا!) العروسی السمرقندی المتوفی سنة».

اما تاریخ تألیف چهار مقاله اگر چه در ضمن کتاب مذکور نیست ولی قطعاً مؤخر از سنه ۵۵۲ که سال وفات سلطان سنجر سلجوقی است نبوده چه از ضمن کتاب معلوم می‌شود که سلطان سنجر در وقت تألیف کتاب در حیات بوده است. از طرف دیگر مصنف در ضمن تعداد کتب انشا که دبیران را خواندن و حفظ نمودن آن لازم است از جمله مقامات حمیدی را می‌شمرد، و چون تاریخ تألیف مقامات حمیدی در سنه ۵۵۱ هجری است^۱ معلوم می‌شود تألیف کتاب مقدم بر سنه ۵۵۱ نیز نبوده پس تاریخ تألیف آن محصور می‌شود بین سنه ۵۵۱ - ۵۵۲.

ترجمه حال مصنف

مصنف کتاب ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شعرا و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است، از شعر وی اکنون جز چند قطعه هجا که چندان پایه شعری ندارد چیزی به دست نیست ولی در نثر مقامی بس عالی داشته و چهار مقاله او چنانکه سابق اشارت شد یکی از بهترین نمونه انشاء پارسی است، گذشته از شیوه شاعری و صنعت دبیری در فنّ طبّ و نجوم نیز مهارتی بسزا داشته و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر می‌کند اقوی شاهد این مقال است، از ترجمه حال مصنف و تاریخ

۱. چنانکه صریحاً در دیباچه دو مقامات حمیدی مطبوع در طهران و کانپور و در کشف الظنون حاجی خلیفه و در یکی از دو نسخه دیگر از مقامات حمیدی محفوظه در موزه بریطانیّه مسطور است، ولی در دیباچه یک نسخه دیگر از مقامات موزه بریطانیّه تاریخ تألیف مذکور نیست و اگر عدم ذکر تاریخ در این نسخه باعث شکی و تردیدی در باب تاریخ تألیف مقامات گردد در هر صورت تألیف چهار مقاله مقدم بر سنه ۵۴۷ که دو مرتبه صریحاً در اثناء کتاب ذکر شده نبوده است پس بطور قطع و یقین تاریخ تألیف آن محصور می‌شود بین سنه ۵۴۷ - ۵۵۲.

تولد و سنه وفات وی هیچگونه اطلاعی نداریم معلومات ما در خصوص وی منحصر است در دو فقره یکی آنچه از تضاعیف خود چهار مقاله استنباط می شود دیگر آنچه صاحبان تذکره در ترجمه حال وی نوشته اند، اما فقره اولی خلاصه آن از قرار ذیل است:

اولاً نظامی عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریّه بوده است و چهار مقاله را به نام یکی از شاهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام الدین علی تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بوده که به خدمتگزاری این خاندان موسوم بوده است، و در مقاله دوم خود را از جمله شعرای چهارگانه ای می شمرد که نام ملوک غور بواسطه ایشان مخلد گردیده است.

ملوک غوریّه که ایشان را ملوک شنسبانیّه و آل شنسب^۱ نیز گویند دو طبقه بوده اند. اول ملوک غوریّه به معنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده و پایتخت ایشان فیروزکوه و دارای لقب رسمی «سلطان» بودند (از حدود سنه ۵۴۳ - ۶۱۲)، و از مشاهیر این طبقه سلطان علاء الدین حسین غوری معروف به جهانسوز است که مصنف مکرر نام او را در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب حیات داشته است، در سنه ۵۴۷ وی را با سلطان سنجر سلجوقی در حدود هرات محاربه دست داد غوریان شکست خوردند و سلطان علاء الدین اسیر شد و آن واقعه معروفست از جمله کسانی که در معسکر سلطان علاء الدین در این جنگ حضور داشتند نظامی عروضی بود که در ملازمت مخدومین خود ملوک بامیان آتی الذکر در جزء سیاهی لشکر غور در این محاربه حاضر شده بود پس از شکست لشکر غور مصنف از ترس جان مدّتی مدید در هرات متواری بسر می برده و دو حکایتی که در آخر مقاله سوم و چهارم ذکر می کند راجع بدین مدّت اختفاء اوست.

دوم ملوک بامیان اند که از جانب سلاطین غوریّه سابق الذکر به حکومت ارثی بامیان و طخارستان واقعه در شمال غور منصوب بودند و ایشان را فقط به لقب «ملک» می خواندند و حقّ تلقّب به سلطان نداشتند^۲، و از قرار معلوم مصنف از مخصوصان این طبقه از ملوک غوریّه

۱. نسبت به جدّ اعلاّی ایشان شنسب نام که به زعم مورّخین ایشان معاصر علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده و از وی عهد و لوائی ستده است (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۲۹ بعد و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفّاری نسخه موزه بریطانیه (شرقی ۱۴۱ ورق ۱۱۶).

۲. در ایران و متعلقات آن حکمرانان ولایات و ممالکی را که استقلال کلی نداشته بلکه باجگذار پادشاهان مستقلّه دیگر بودند ولی حکومت ایشان ارثی و اباً عن جدّ بوده «ملک» می خوانده اند و این لقب را نیز سلاطین مستقلّه بدیشان عطا می کرده اند، و پادشاهان مستقلّه از قبیل غزنویّه و سلجوقیه و غوریّه فیروزکوه و خوارزمشاهیّه دارای لقب رسمی «سلطان» بودند و غالباً این لقب بایستی از دارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده شود، و چون اول کسی که خود را «سلطان» خواند سلطان محمود غزنوی بود بشرحی که در کتب

بوده نه طبقه اولی، و اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین برادر سلطان علاءالدین جهانسوز است که تا حدود سنه ۵۵۸ در حیات بوده است و نام وی در دیباچه و خاتمه کتاب مذکور است، دومین ایشان ملک شمسالدین محمد پسر ملک فخرالدین مسعود مذکور است که تا حدود سنه ۵۸۶ در حیات بوده است و در واقعه شکست سلطان علاءالدین از سلطان سنجر و اسیر شدن او وی نیز گرفتار شد و پنجاه هزار دینار خود را فدیة داده خلاص گردید و نظامی عروضی در خصوص تعیین روز ورود مال فدیة به هرات استخراجی از احکام نجومی نموده و مطابق با واقع اتفاق افتاده و این تصادف را از جمله مفاخر خود در این کتاب ذکر کرده است، و شاهزاده ابوالحسن حسامالدین علی که مخدوم مخصوص مصنف و تألیف این کتاب به نام اوست پسر فخرالدین مسعود و برادر شمسالدین محمد مذکور است، و هر چند از تعبیر مصنف از او «به پادشاه وقت» و «که امروز افضل پادشاهان وقت است» توهم می رود که وی نیز یکی از ملوک غوریه بوده ولی در واقع وی هیچوقت به پادشاهی و حکمرانی نرسید و ظاهراً مرادش از پادشاه شاهزاده بوده است.

از چندین موضع کتاب که مصنف اشاره به وقایع راجعه به خود می نماید با تعیین زمان و مکان معلوم می شود که شهرت مصنف در نصف اول قرن ششم هجری بوده و تولدش قطعاً مدتی قبل از سنه ۵۰۰ و اقلأً تا حدود سنه ۵۵۰ در حیات بوده است، خلاصه آن اشارات از قرار ذیل است:

در سنه ۵۰۴ که وی هنوز در سمرقند مسقط الرأس خود بوده بعضی معلومات در خصوص رودکی شاعر از دهقان ابو رجا شنیده.

در سنه ۵۰۶ در شهر بلخ به خدمت عمر خیام رسیده و در مجلس انس پیشگوئی خیام را در باب قبر خود شفاهاً از وی استماع نموده است.

در سنه ۵۰۹ در هرات بوده است.

در سنه ۵۱۰ از هرات به قصد انتجاع به اردوی سلطان سنجر که در حوالی طوس مقام کرده بود پیوسته و در آنجا به خدمت ملک الشعراء معزی رسیده و شعر خود را بر او عرضه داشته معزی او را تشویق نموده و دلداری داده و شرحی در کیفیت احوال خود برای وی ذکر نموده است، و در همین سفر در طوس قبر فردوسی را زیارت کرده، و نیز در همین سنه او را در نیشابور می یابیم.

تواریخ مذکور است لهذا ملوک سابق بر غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیالمه کسی به لقب سلطان نخوانده است، و بعد از فتح بغداد بدست مغول و انقراض خلافت عربیه این نظم و ترتیب مانند بسی از نظامات و ترتیبات دیگر از میان رفت و مفهوم مصطلح این دو لقب با یکدیگر مختلط گردید و اینجا جای تفصیل این مسأله نیست.

در سنه ۵۱۲ باز در نیشابور بوده، و همچنین در سنه ۵۱۴ که در آنجا از معزی حکایتی راجع به سلطان محمود و فردوسی شنیده، و گویا در این چهار پنج سال همه را در نیشابور اقامت داشته است.

در سنه ۵۳۰ مجدداً به نیشابور رفته و قبر عمر خیّام را زیارت کرده و به رأی العین تحقیق مقال او را در بیست و چهار قبل که هر بار باد شمال بر گور وی گل افشان کند مشاهده کرده است. در سنه ۵۴۷ که مابین سلطان سنجر سلجوقی و سلطان علاءالدین غوری در صحرای اوبه در حدود هرات محاربه واقع شد مصنف نیز چنانکه گفتیم در لشکر غوریان حضور داشته و پس از شکست غوریّه مدتی طویل در هرات مختفی گشته است.

از تتبع و تصفح دقیق چهار مقاله معلوم می شود که نظامی عروضی با وجود علو مقام وی در فضایل و تقدّم وی در فنون ادبیه در فنّ تاریخ ضعفی نمایان داشته و اغلاط تاریخی از قبیل تخلیط اسماء اشخاص مشهور به یکدیگر و تقدیم و تأخیر سنوات و عدم دقت در ضبط وقایع و نحو ذلک از وی بسیار صادر شده و ما در حواشی این کتاب بر حسب وسع به توضیح آن اشتباهات پرداخته ایم و نمونه را در اینجا نیز اشاره اجمالی به بعضی از آنها می کنیم:

(۱ - ۷) فقط در دو حکایت متعلق به اسکافی دبیر آل سامان وی را چندین سهو عظیم روی داده که از هیچکس مغتفر نیست و از مثل مصنف کسی به طریق اولی:

اولاً، اسکافی را دبیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی فرض کرده و حال آنکه وی دبیر جدّ او نوح بن نصر بوده و قریب بیست سال قبل از جلوس او وفات نموده و زمان او را اصلاً در نیافته؛

ثانیاً، الپتکین مؤسس دولت غزنویّه را معاصر نوح بن منصور مذکور دانسته و حال آنکه وی نیز مدتی طویل قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده؛
ثالثاً، فرض کرده که سبکتکین به اتفاق سیمجوریان لشکر به خراسان کشید و با الپتکین حرب کرد و حال آنکه الپتکین سی و اند سال قبل از این واقعه وفات یافته بود و آنگهی لشکرکشی سبکتکین خود برای جنگ با سیمجوریان بود نه به اتفاق ایشان و این از مشهورات وقایع تاریخ است؛

رابعاً، سردار معروف سامانیان ابوعلی احمد بن محتاج چغانی را (علاوه بر تخلیطی که در نام و بلد و منصب او کرده و از او به ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی حاجب الباب تعبیر می کند) معاصر با نوح بن منصور سامانی دانسته و حال آنکه وی قریب بیست و دو سال قبل از جلوس او وفات نموده و اصلاً زمان پادشاهی او را در نیافته؛

خامساً، ابوعلی بن محتاج مذکور را معاصر با لشکرکشی سبکتکین به خراسان فرض کرده و حال آنکه وی سی و نه سال قبل از این واقعه وفات یافته؛

سادساً، ماکان بن کاکی را معاصر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی دانسته و حال آنکه وی معاصر جد پدر او نصر بن احمد بوده و سی و نه سال قبل از جلوس او وفات یافته و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده؛

سابعاً، سردار لشکر سامانیان را که با ماکان بن کاکی جنگ نمود و او را بکشت تاش سپهسالار دانسته و حال آنکه به اتفاق مورخین سردار آن جنگ ابوعلی بن محتاج چغانی بوده، و سهوهای عظیم و تخلیطات مضحک مصنف را در این دو حکایت به هیچ چیز مانند نتوان کرد جز بدان لطیفه که زمخشری در ربیع الأبرار آورده و هی هذ:

«شهد سلمی الموسوس عند جعفر بن سلیمان علی رجل فقال اضلحک الله ناصی رافضی قدری مُجبر شتم الحجاج بن الزبیر الذی هدم الکعبة علی علی بن ابی سفیان فقال له جعفر لا ادری علی ای شیء احسدک اعلی علمک بالمقالات ام علی معرفتک بالأنساب فقال اصلح الله الأمير ما خرجت من الكتاب حتی حدقت هذا کله»

(۸) حسن بن سهل را با برادرش فضل بن سهل اشتباه کرده و حسن بن سهل را ذوالریاستین می خواند و حال آنکه ذوالریاستین لقب برادرش فضل بن سهل است نه حسن بن سهل، و بوران زوجه مأمون را دختر فضل بن سهل می داند و حال آنکه وی دختر برادرش حسن بن سهل است و نه فضل بن سهل؛

(۹) سلطان مسعود سلجوقی را با سلطان سنجر اشتباه نموده و لشکر کشیدن المسترشد بالله را به قصد جنگ با سلطان سنجر دانسته و حال آنکه به اتفاق مورخین به قصد جنگ با سلطان مسعود بود نه با سلطان سنجر؛

(۱۰) ایلک خان از ملوک خانیة ماوراءالنهر را به بغراخان از همان طبقه اشتباه کرده و بغراخان را معاصر سلطان محمود غزنوی دانسته و حال آنکه معاصر او ایلک خان بود؛
(۱۱) دو سه سهو تاریخی در فصل راجع به مسعود سعد سلمان نموده که چون از مشهورات وقایع تاریخی نیست از تعداد آنها در اینجا صرف نظر نمودیم.

(۱۲) پنج شش غلط بزرگ فقط در دو سطر راجع به حکایت شخص مجعول موسوم به امیر شهاب الدین قلمش الب غازی نموده که به هیچوجه قابل اصلاح نیست و از همه غریب تر آنست که مصنف خود در این واقعه ادعای سماع شفاهی می کند، و از کثرت غرابت این اغلاط عقیده بنده بعد از امعان نظر دقیق بر آن شد که دستی از خارج در این موضع از کتاب برده شده است و تفصیل این مسأله در حواشی کتاب مسطور است.

(۱۳) یعقوب بن اسحق کندی معروف به فیلسوف عرب را که خود و آباء و اجداد وی همه از اشهر مشاهیر مسلمین و همه حکام و عمال خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده اند و جد وی اشعث بن قیس از صحابه حضرت رسول بود یهودی دانسته و برچنین اساس واهی یک حکایت

طویل عریض که از اوّل تا به آخر از اکاذیب روات و خرافات قُصاص است بنا نهاد؛
(۱۴) قتل خواجه نظام‌الملک طوسی را به دست باطنیه در بغداد دانسته و حال آنکه باتفاق
مورّخین در نهاوند بود.

(۱۵) محمّد بن زکریّای رازی طبیب معروف را معاصر منصور بن نوح سامانی دانسته و حال
آنکه وی اقلّاً سی سال قبل از جلوس منصور وفات یافته است و برچنین امری باطل و بنیانی
متزلزل یک حکایت بلند بالای مجعولی مبتنی ساخته.

(۱۶ - ۱۷) علاءالدّولة بن کاکویه را به شمس‌الدّولة بن فخرالدّولة دیلمی اشتباه نموده و
شیخ ابوعلی سینا را وزیر علاءالدّولة فرض کرده و حال آنکه وی وزیر شمس‌الدّولة بود، و دیگر
آنکه وزارت شیخ را در ری فرض کرده و حال آنکه در همدان بود.

این بود خلاصه آنچه از خود چهار مقاله راجع به ترجمه حال مصنّف استنباط می‌شود، اما
آنچه صاحبان تذکره در این خصوص نوشته‌اند متضمّن هیچ مطلب تازه‌ای نیست و همه به
عادت معهود از یکدیگر نقل کرده‌اند لهذا ذکر همه مسطورات ایشان در اینجا خالی از فائده است
ولی برای آنکه مطالعه کنندگان محتاج به رجوع به تذکره‌ها نباشند ما فقط به نقل مرقومات چهار
نفر از ایشان که قدیمر و نسبة معتبرترند اکتفا می‌نمائیم:

قدیمرین کتابی که ترجمه حالی از نظامی عروضی نوشته لباب‌الالباب نورالدین محمّد
عوفی است که در حدود سنه ۶۱۷ یعنی قریب شصت سال بعد از این کتاب تألیف شده ولی
افسوس که عوفی با وجود این همه قرب عهد هیچ معلوماتی در باب صاحب ترجمه نمی‌دهد و
از سجع و جناس خنک به چیز دیگر نمی‌پردازد عین عبارت او اینست:

«الاجلّ نجم‌الدین نظامی عروضی سمرقندی، نظم نظامی عروضی که نقود و عروض طبع
او نتیجه‌کان را تغییر کند سلک دُرری است که عقد ثریا را تزییف و کمر جوزا را تحقیر کند، اکثر
شعر او مثنوی است و از متقدّمان صنعت است از اشعار او آنچه در خاطر بود تحریر افتاد الخ».
اینجا شروع می‌کند به ذکر اشعار او که عبارت است از پنج قطعه مرگب از بیست فرد شعر که
چون همه هزل و هجاء و به علاوه سخیف و سست است مراعات ادب را از ذکر آن در اینجا
صرف نظر نمودیم، و در موضعی دیگر از کتاب در ترجمه حال رودکی این دو بیت را نسبت
به نظامی عروضی می‌دهد^۲:

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی

این طعن کردن تو ز جهل است و کودکیست

۱. لباب‌الالباب طبع پرفسور ادوارد براون ج ۲ ص ۲۰۷ - ۲۰۸.

۲. ایضاً ج ۲ ص ۷.

کان کس که شعر داند داند که در جهان

صاحب قران شاعری استاد رودکیست

و درجه متوسط او را در شعر از همین دو بیت می توان حدس زد.

بعد از عوفی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در آخر کتاب در

فصل مخصوص به شعرا ترجمه حال مختصری از او نوشته عین عبارت او اینست:

«نظامی عروضی، معاصر نظامی گنجه‌ای بود و کتاب مجمع‌النوادر از مصنّفات اوست اشعار

خوب دارد گویند سلطان از او پرسید نظامی غیر از تو کیست گفت:

در جهان سه نظامییم ای شاه که جهانی ز ما بافغانند»

الی آخر ابیات که در آخر مقاله دوم مسطور است.

پس از او در تذکره الشعرا دولت‌شاه سمرقندی که در سنه ۸۹۲ تألیف شده در ترجمه حال او

می نویسد^۱:

«ذکر مقبول‌الملوک نظامی عروضی سمرقندی، مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته

از جمله شاگردان معزی است و در علم شعر ماهر بوده داستان ویس و رامین را بنظم آورده و

گویند که آن داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه، و کتاب چهارمقاله از

تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه‌ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت

علمی و دانستن آئین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویسه و رامین که از نظم

نظامی عروضی است آورده می شود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم گردد.

از آن خوانند آرش را کمان گیر که از آمل بمر و انداخت او تیر»

و در موضعی دیگر در ترجمه حال نظامی گنجوی گوید:

«و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد

ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی نظم کرده درست آنست که نظم شیخ

بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک‌شاه بوده است و شک

نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده‌اند و این بعهد نظامی اقرب است».

و به اجماع مورخین و ارباب تذکره نظم ویس و رامین از فخرالدین اسعد گرگانی است نه از

نظامی عروضی و نه از نظامی گنجوی^۲، حاجی خلیفه رفع نزاع را جمع بین القولین نموده و نظم

ویس و رامین را هم به فخری گرگانی و هم به نظامی عروضی نسبت داده یعنی بدو نظم از آن

۱. تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی طبع پرفسور براون ص ۶۰.

۲. رجوع کنید به لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۴۰ و تاریخ گزیده در آخر کتاب در فصل شعرا و هفت

اقلیم در ذیل «جرجان» و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۵ و ریو در فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه ج ۲

ص ۸۲۲ و غیرهم.

قائل شده است^۱ و این خطا افحش از خطای دولت‌شاه است. بعد از دولت‌شاه امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم که در سنه ۱۰۰۲ تألیف شده و بترتیب اسماء بلاد است در ذیل «سمرقند» می‌نویسد:

«نظام‌الدین احمد بن علی العروسی، از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظم‌ش نتیجه کان را تعبیر دادی و نثرش عقد ثریا را تحقیر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع‌التوادر و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست نور‌الدین محمد عوفی در تذکره خود ویرا در سلک شعراء سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی نوشته^۲ اما در چهار مقاله خود را از منتسبان ملوک غور شمرده...»

در اینجا عین حکایت اخیر از مقاله سوم را نقل می‌کند پس از آن به ذکر اشعار او می‌پردازد که همانهاست که در لباب‌الالباب مسطور است جز یک قطعه:

سلامت زیر گردون گام نهاد	خدا راحت در این ایام نهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق	که خود ایزد در او آرام نهاد
جهان بر وفق نام خود جهانست	خرد او را گزاف این نام نهاد
خنک آنرا که از میدان ارواح	قدم در عالم اجسام نهاد

باقی تذکره‌نویسان هر چه در خصوص وی نوشته‌اند تکرار ما تقدّم و در نقل آن هیچ فائده جز اتلاف وقت نیست.

نسخ چهار مقاله

برای تصحیح متن کتاب سه نسخه خطّی و یک نسخه چاپی در دست بود بدین تفصیل:

- (۱) نسخه محفوظ در کتابخانه موزه بریتانیّه در لندن که فی‌الجمله نسبت به سایر نسخ مصحّح و مضبوط است و این نسخه در سنه ۱۰۱۷ هجری استنساخ شده است.^۳
- (۲) نسخه دیگر در موزه بریتانیّه که در سنه ۱۲۷۴ هجری نوشته شده و در صحت و سقم متوسط است.^۴

(۳) متن چاپی که در سنه ۱۳۰۵ در طهران به طبع رسیده و این نسخه به غایت سقیم و مغلوط است و ناشر آن تصرّفات من عندی بسیار در آن نموده بطوریکه با سایر نسخ تفاوت

۱. حاجی خلیفه طبع فلوگل ج ۶ ص ۴۶۸.

۲. سهو است عوفی فقط او را در جزء شعرای ماوراءالنهر که معاصر سلجوقیه بوده‌اند شمرده و تعیین نام نکرده است.

۳. علامت این نسخه در کتابخانه اینست، Or, 3507.

۴. علامت این نسخه اینست، Or 2955.

فاحش پیدا کرده است، و از مقابله دو نسخه سابق با این متن چاپی معلوم می‌شود که این هر سه نسخه به اصطلاح اینجا از یک «فامیل» اند یعنی یا همه از روی یک نسخه رابعی استنساخ شده یا آنکه از روی یکدیگر نوشته شده‌اند زیرا که تقریباً همان غلطها و همان زیاده و نقصانها (قطع نظر از تصرفات دستی نسخه چاپ طهران) در هر سه نسخه در همه مواضع دیده می‌شود.

(۴) نسخه‌ای که برای جناب پرفسور ادوارد براون از روی نسخه عاشر افندی در اسلامبول استنساخ نموده‌اند و اصل نسخه اسلامبول در سنه ۸۳۵ هجری در هرات نوشته شده است^۱ و این نسخه با سایر نسخ از حیث صحت و زیاده و نقصان تفاوت کلی دارد و غالباً سطور و جمل بلکه بعضی جاها یک فصل بتمامه در این نسخه موجود است که از نسخ ثلثه دیگر مفقود است ولی برعکس یک سقط بزرگی در این نسخه هست که معلوم نیست در اصل نسخه اسلامبول بوده یا آنکه ناسخی که برای پرفسور براون استنساخ کرده از قلم انداخته است. به واسطه قدم این نسخه و بُعد آن به همین نسبت از تصحیف نسخ اساس طبع این کتاب همین نسخه قرار داده شده مگر در مواضع مشکوک یا معلومه الخطا که در آنصورت از روی سایر نسخ یا مظان دیگر تصحیح گردید.

کیفیت طبع این کتاب

در چهار پنج سال قبل که این بنده به لندن آمدم و سعادت مرا به خدمت جناب مستطاب فاضل علامه مستشرق پرفسور ادوارد براون دام ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان رهنمونی نمود و تشرف شناسائی آن بزرگوار حاصل آمد ایشان تصحیح و طبع متن چهار مقاله را (که چهار پنج سال قبل در سنه ۱۸۹۹ مسیحی خودشان آنرا به زبان انگلیسی ترجمه و طبع نموده بودند) به اینجانب تکلیف فرمودند این بنده نیز که منتهای آمال خود را در خدمت به زبان و وطن عزیز خود می‌دانستم و موقعی از این بهتر و مشوقی از ایشان بزرگتر و بزرگوارتر نمی‌یافتم با کمال منت این تکلیف را پذیرفتم و فی الفور شروع در کار نمودم و ابتدا گمان می‌کردم که در اندک زمانی منتهی پنج شش ماه مثلاً آن کار به انجام خواهد رسید ولی بمحض شروع در عمل معلوم شد که آن تصویری خام بوده است زیرا که متن کتاب بواسطه کثرت تصحیفات و تصرفات نسخ که در ایران غالباً از علم و ادب تهی دست می‌باشند به مرور زمان از وقت تألیف الی حال که قریب هشتصد سال است بکلی فاسد و خراب گشته و غالب اعلام رجال و اسماء اماکن و کتب و ارقام سنوات تصحیف و تحریف شده است و معلوم است که مدار افاده و استفاده از کتب تاریخ فقط در صحّت اعلام و ارقام است و اگر آیندو فقره فاسد و طرف وثوق نباشد کتاب تاریخ مانند جسم بی‌جان و نقش بر ایوان است و جز حکایات افسانه مانند که نه

۱. نمره این نسخه در کتابخانه عاشر افندی عدد ۲۸۵ است.

زمان آن معلوم است نه مکان آن نه اشخاص آن چیزی دیگر از آن باقی نمی ماند. خلیل بن احمد نحوی گوید «اذا نُسخَ الكتابُ ثلثُ نُسخٍ و لم يُعَارَضْ تحوّل بالفارسیّة» یعنی اگر کتاب سه دوره استنساخ شود و مقابله نشود مبدّل به کتاب فارسی می گردد یعنی غیر مقروء و نامفهوم می شود مانند زبان فارسی نسبت به زبان عرب، از اینجا حال کتب قدیمه ما را که چندین قرن از زمان تألیف آن گذشته با ملاحظه حال نساخ ایرانی در جهل و قلت معرفت و با ملاحظه اینکه مقابله با اصل و سماع بر اساتید و اجازه در روایت کتاب و نحو ذلک از شروط لازمه برای نسخ و نقل کتاب که در میان عرب مرسوم بوده در ایران ابداً معمول نبوده است می توان قیاس نمود، غالب کتب ادب و تاریخ و دواوین شعراء بزرگوار ما که همه گنجهای شایگان پر از دُر و مرجان و افتخار ملی ایران و ضامن بقای زبان وطنی ماست به درجه ای از فساد و تحریف رسیده که اگر فی الواقع اکنون آنها را به مصنفین اصلی آن نشان دهند آنها را باز شناسند ملاحظه کنید مثلاً رباعیات عمر خیّام را هیچکس تواند ادّعا کند که در تمام عمر خود دو نسخه از رباعیات خیّام به یک نهج و بیک مقدار دیده است و کدام رباعی است که بطور قطع و یقین توان گفت از خود خیّام است و همچنین است حال شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و غیرها و غیرها در صورتیکه اشعار امرؤ القیس کندی و نابغه ذبیانی مثلاً که در هزار و چهار صد سال قبل گفته شده الی یومنا هذا بعینها کلمةً بکلمةً بل حرفاً بحرفاً با تمام حرکات و سکانات محفوظ و مضبوط است این است حال آنها که ما ایشان را شیر شترخوار و سوسمارخوار می خوانیم در حفظ آثار قدماء خود و آن است حال ما، باری از مطلب دور افتادیم این ضعیف متن کتاب را از روی چهار نسخه ای که شرح آن گذشت بقدر وسع و امکان تصحیح نموده و برای تصحیح اعلام رجال و اماکن و اسماء کتب و ارقام سنوات و غیرها به غده کثیری از کتب تاریخ و ادب و تراجم رجال و مسالک و ممالک و غیرها که در کتابخانه های بزرگ لندن و پاریس محفوظ و اسماء آنها در فهرست الکتب در آخر کتاب ضبط است رجوع نموده هر مطلب بل هر کلمه را از مظان موثوق بها تصحیح می نمود و برای هر نکته تاریخی یا ادبی یا لغوی و غیرها شرحی به نحو یادداشت می نگاشت پس از مدّتی طویل که متن کتاب برای طبع حاضر گردید جناب پرفسور براون مصلحت چنان دیدند که یادداشتهای بنده نیز در ذیل کتاب طبع شود تا آنکه مطالعه کنندگان محتاج به تفتیش و بحث جدید نباشند، و در آنوقت بواسطه کثرت اشتغال مطبعه بریل واقعه در شهر لیدن از بلاد هلند که بهترین و بزرگترین مطابع شرقیه اروپاست قرار بر این شد که کتاب در مطبعه الهلال در قاهره به طبع رسد. بدبختانه طبع کتاب نیز با وجود آنکه به توسط جناب مستطاب دکتر میرزا مهدیخان زعیم الدوله دام ظلّه العالی مدیر جریده فریده «حکمت» در قاهره یکدوره تصحیح ابتدائی در نمونه ها به عمل می آمد باز بواسطه نداشتن حروف کافی و بعد مسافت در ذهاب و ایاب نمونه ها برای تصحیح نهائی در نهایت کندی پیش می رفت بطوری که

فی الواقع از اتمام آن یأس حاصل آمد ولی چون هر شیئی را در این دنیا نهایتی است بالأخره با آن همه کندها و اشکالات اینک طبع کتاب به انضمام حواشی و فهارس ثلثه و جدول اختلاف قراءات نسخ تمام گردید. رجاء واثق آنکه در پیشگاه منیع جناب مستطاب دانشمند فرزانه فاضل یگانه علامه نحریر مستشرق شهیر پرفسور ادوارد براون مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از ممالک انگلستان که احیا و طبع این کتاب مستطاب برحسب امر عالی و نتیجه مساعدت مالی آن بزرگوار است مقبول افتد و در هفوات و زلّات آن به دیده اغماض نگرند و مضمون آن الهدایا علی مقدار مہدیها را در پیش نظر آرند.

این استاد دانشمند چنانکه مشهود همگان است تقریباً تمام عمر عزیز خود را ولیداً و کھلاً حیث شَاب و اَمْرَدَا با آن پشتکار فوق العاده حیرت انگیزی که از مواهب مخصوصه خود ایشانست صرف احیا و اشاعه و ترویج آثار ادبیه و تاریخیّه زبان پارسی نموده اند و تاکنون که هنوز در طیّ مراحل شباب و فقط چهل و اند سال از سنّ شریفشان می گذرد آنچه از متون فارسی که خود مستقیماً یا به توسط بعضی از شاگردان و دوستان خود تصحیح و تنقیح نموده به طبع رسانیده اند از قبیل تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی و لباب الألباب نورالدین محمد عوفی در دو جلد و تذکره الأولیاء شیخ فریدالدین عطار در دو جلد (تصحیح مستر نیکلسن از شاگردان قدیم ایشان) و مرزبان نامه سعدالدین وراوینی (تصحیح این حقیر) و المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس الدین محمد بن قیس الرّازی (تصحیح این حقیر) و چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی (تصحیح این حقیر) و مقاله شخصی سیّاح که در قضیه باب نوشته است و ترجمه آن به انگلیسی با حواشی متعدده و غیرها، یا کتب و رسائلی که به زبان انگلیسی ترجمه و نشر نموده اند چون ترجمه تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار و ترجمه چهار مقاله و ترجمه و اختصار تاریخ السّلاجوقیه الموسوم براحه الصّدور لأبی بکر محمد بن علی الرّاوندی و ترجمه و اختصار تاریخ اصفهان لمفضّل بن سعد المفروخی و ترجمه قسمت آخر تاریخ گزیده در تراجم احوال شعراء ایران و ترجمه تاریخ البایّة الجدید و غیرها، یا کتبی که خود اصلاً به زبان انگلیسی تألیف نموده اند چون کتاب نفیس «تاریخ ادبیّات ایران»^۱ در سه جلد که دو جلد آن از طبع خارج شده و بلا استثنا بهترین و مطبوع ترین کتابی است که تاکنون در این موضوع تألیف شده و سفرنامه ایران^۲ و فهارس نسخ عربیه و فارسیه و ترکیه که در کتابخانه دارالفنون کمبریج موجود است و تاریخ مختصر وقایع اخیره ایران و غیرها و غیرها مجموعاً قریب به چهل کتاب و رساله می رسد و الحقّ من این پشتکار و این طبع سرشار را نظیری ندانم و آن را جز بر موهبت الهی و عطیّت ایزدی حمل نتوانم.

1. *A Literary History of Persia*, 2 vol., by Edward G. Browne, London, 1902, 1906.

2. *A Year Amongst the Persians*, by the same, London, 1893.

قل للأولی فاقوا الوری و تقدّموا

قدماً هلّموا شاهدوا المتأخراً

تجدوه أوسع فی الفضائل منکم

باعاً و أحمّد فی العواقب مصدراً

و اگر تاکنون مساعی و خدمات ایشان درباره ایران فقط علمی و مشهود جمعی محدود از فضلا و علمای ایران بود در این سنوات اخیر که دوره انقلاب سیاسی ایران و تأسیس حکومت مشروطه شیّدالله ارکانها و ابدّ الله زمانها در آن مملکت بود لا سیّما در دوره فترت و الغاء موقتی مشروطه بواسطه زحمات شایان و خدمات نمایان آن بزرگوار به مشروطه و مشروطه طلبان و مساعدت و معاونتی که به حزب احرار ایرانی چه در داخله چه در خارجه نموده اند و رنجهای فوق العاده ای که واقعاً از قوه و طاقت یک نفر بنی نوع بشر بیرون است در این راه کشیده اند صیت ایران دوستی و حق پرستی و نیک فطرتی آن جناب در ایران گوشزد کافه انام گشته و ذکر جمیلش در افواه خواصّ و عوام افتاده و از اینرو بسط کلام در ذکر مناقب و مآثر آن ذات ملک صفات از قبیل اطناب در توصیف ضیاء آفتاب یا اصرار در شرح منافع ابر بهار است فقط این بنده را غرض از عرض این چند کلمه اداء بعض مایجب علیّ من الشکر و تزیین دیباچه این خجسته نامه به نام نامی آن دانشمند یگانه است تا در ظلّ صیت جهان پیمایش که بسیط زمین فرو گرفته و عرصه اقالیم پیموده این جزئی خدمت این گمنام به ادبیات زبان فارسی را پس پرده خمول به مسامع عامه فضلالی ایران و مستشرقین فرنگستان رسیده آن را منظور نظر اعتبار دارند و هموطنان عزیز من آن را خدمتی به وطن مقدّس من شمارند چه بر نکته سنجان ایشان پوشیده نیست که یکی از اصول بقای هر امت بقای زبان ملی ایشان است و هر گونه خدمتی در توسعه و تقویت ادبیات زبان بزرگترین خدمتی است به وطن و ابنای وطن و استقلال وطن.

محّمّد بن عبدالوہاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲ محرم الحرام ۱۳۲۸

مطابق ۱۴ ژانویه ۱۹۱۰ مسیحی

دیباچه^۱

ابوالحسن نظام الدین (با نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی مشهور بنظامی عروضی نویسنده و شاعر قرن ششم هجریست. وی بدربار ملوک غوریه بامیان مختص و معاصر خیام و امیرمعزی است.

نظامی عروضی

از اشعار او جز چند قطعه شعر متوسط، چیزی بجا نمانده است، ولی چنانکه درمقاله دوم (صفحه ۸۴) بیاید، وی از قول امیر عمید صفی الدین اشعار خود را واجد «منات و جزالت و عذوبت، مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر» و خویشتن را در شعر بی نظیر معرفی میکند.

اثر منشور او «چهارمقاله» بنام ابوالحسن حسام الدین علی (شاهزاده غوری) بن فخرالدوله مسعود بن عزالدین حسین تألیف شده است.

چهار مقاله

نام اصلی این کتاب ظاهراً «مجمع النوادر» بوده، ولی چون دارای چهار مقاله است بنام «چهارمقاله» شهرت یافته. تألیف کتاب بین سالهای ۵۵۱ و ۵۵۲ هجری قمری صورت گرفته است.

چهارمقاله شامل يك مقدمه و چهارمقاله است. مقدمه پس از حمد خدا، دارای پنج فصل است:

اول در ذکر و مدح پادشاهان غور معاصر مؤلف، و فصول بعد در چگونگی آفرینش مخلوقات از جماد و نبات و حیوان و انسان و نیز حواس ظاهر و قوای باطن، و در پایان مقدمه مؤلف حکایتی نقل کرده است.

عنوان مقالاتهای چهارگانه چنین است:

مقاله اول: در ماهیت دبیری و کیفیت دبیر کامل، و آنچه بدین تعلق دارد.

مقاله دوم: در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر.

مقاله سوم: در علم نجوم و غزارت منجم در آن علم.

مقاله چهارم: در علم طب و هدایت طبیب.

مؤلف در طی این مقالاتها خواسته است شرایط و اوصاف چهار صنف را که بمقیده وی باید ملازم دربار پادشاهان باشند، نقل کرده، در هر مقاله نخست دیباچه‌ای در تعریف موضوع آن و شرایط کسانی که بدان اوصاف یابند، آورده و سپس قریب ده حکایت بمناسبت ذکر کرده است که موجب ترویج خاطر و اطلاع بر رسمها و سنتهای گذشتگان و مطالب تاریخی و ضمناً مؤید مدعای نویسنده است.

نظامی در فصل پایان کتاب گوید: «مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالات اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نبی، بلکه ارشاد مبتدی است و احقاد خداوند ملک معظم...»

چهارمقاله از جهت قدمت تألیف و ایجاز لفظ و اشباع معنی و سادگی عبارت و عاری بودن از

۱- دیباچه حاضر تاخیری است از دیباچه مفصل چهارمقاله که با تعلیقات منتشر خواهد شد.

ب

صنایع لفظی (بجز موارد معدود) و خالی بودن از کلمات و جمل مترادف (باستثنای چند موضع) و بکار بردن سبمهای متکلف، و نیز در سلامت انشاء و وضوح مطالب و تجسم معانی و توصیف نام و استعمال لغات و اصطلاحات بجای خویش، در زمره ارجمندترین کتابهای نثر ادبی بشمارست، و در روش نگارش معادل قابوسنامه و سیاستنامه است، و سبک آن مزوجی است از سبکهای قرن پنجم و ششم، و بعبارت دیگر ترکیبی است از شیوه نثر مرسل قدیم و نثر فنی جدید.

کتاب حاضر از جهت ذکر گروهی از نویسندگان و گویندگان و یزشکان و منجمان شایان اهمیت بسیار است، چه عده‌ای از بزرگان در آن یاد شده است که در مأخذی دیگر نیامده. اطلاعاتی که مؤلف در باره فردوسی و خیام و معزی و دیگران که معاصر یا قریب بعصر او بوده‌اند آورده، سودمند میباشد.

نظر بدین فواید، چهار مقاله از قدیم مورد توجه ادیبان و فاضلان شده، ذکر آن در تاریخ طبرستان و تاریخ گزیده و تذکره دولتشاه و نگارستان آمده است.

ناگفته نماند که نظامی عروضی با وجود تقدم در فنون ادب، در تاریخ ضعیف است و اغلاط تاریخی مانند تخلیط نامهای رجال مشهور بایکدیگر و تقدیم و تأخیر سالها و عدم دقت در ضبط وقایع و غیره از وی سر زده است، ولی گاه قراین میرساند که اینگونه اشتباهات از تصرف ناسخان ناشی شده است.

این کتاب نخست در تهران بسال ۱۳۰۵ هجری قمری طبع شده و بار دیگر با تصحیح و مقدمه و تعلیقات علامه مرحوم محمد قزوینی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در چاپخانه بریل (لیدن - هلاند) چاپ شده و متن این نسخه در برلین و تهران چند بار دیگر بطبع رسیده است.

چون از سال چاپ نسخه مرحوم قزوینی تا کنون مدت چهل و پنج سال گذشته و در این مدت خود آن مرحوم و فاضلان دیگر را در تصحیح متن کتاب و تعلیقات نظرهایی حاصل شده است، نگارنده بر آن شد که مجموعه آنها را - تا آنجا که مقدورست - با یادداشتهای خود در مجلدی گرد آورد و آنرا بدو گونه بمحضر خداوندان ادب و جویندگان دانش تقدیم دارد.

نخست متن چهار مقاله (کتاب حاضر) را با نسخه بدلها و شرح لغات و عبارات برای استفاده شاگردان دوره دوم متوسطه منتشر میسازد، مخصوصاً برای سال ششم ادبی قراءت مقالات اول (دبیری) و مقالات دوم (شعر) و جهت سالهای ششم ریاضی و طبیعی خواندن مقالات سوم (نجوم) و مقالات چهارم (طب) توصیه میشود. بدیهی است که در دوره دوم متوسطه توجه بنسخه بدلها بهیچوجه مورد لزوم نیست و در شعبه های ریاضی و طبیعی فقط خلاصه حواشی را آقایان دبیران تقریر خواهند کرد، اما در شعبه ادبی توجه به حواشی ضرور مینماید.

دوم مجلدی شامل کتاب حاضر با مقدمه مفصل و تعلیقات چاپ شده و چاپ نشده مرحوم قزوینی و محققان دیگر با فهرستهای مختلف. ضماین این مجلد اینک تحت طبع است و بزودی در دسترس ارباب فضل و دانشجویان دانشکده ادبیات قرار خواهد گرفت.

نشانه‌های اختصاری

نشانه های اختصاری که در کتاب حاضر بکار رفته ازینقرار است :

۱- نشانه های کتابها^۱

اقرب الموارد = اقرب الموارد الى فصح العربية والشوارد. تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبناني. چاپ مطبعة السعویین. بیروت . ۱۸۹۱ م .

برهان = برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی مصحح نگارنده چاپ زوار . تهران ۱۳۳۰-۳۱ .

ترجمه عربی = چهارمقاله . ترجمه بعربی بقلم عبدالوهاب عزام ویحیی الخشاب. قاهره ۱۳۶۸ قمری .
چق = چهار مقاله مصحح قزوینی طبع بریل .

چقدا = چهارمقاله مصحح قزوینی طبع بریل ، نسخه متعلق بکتابخانه دانشکده ادبیات شامل یادداشتهای چاپ نشده مرحوم قزوینی .

چقم = چهار مقاله مصحح قزوینی طبع بریل ، نسخه متعلق باقای مجتبی مینوی ، شامل یادداشتهای چاپ نشده مرحوم قزوینی .

دزی . ذیل = R. Dozy, Supplément aux Dictionnaires arabes. deuxième édition. 2 vols. Leide 1927.

سبک شناسی = سبک شناسی تألیف مرحوم ملک الشعراء بهار. سه مجلد. تهران ۱۳۲۱-۱۳۲۶ .
شرح قاموس = (ترجمان اللغة) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیح قزوینی بر قاموس اللغة .
غیاث = غیاث اللغات (فرهنگ فارسی و تازی) تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین مصطفی آبادی رامپوری . چاپ نول کشور (هند) ۱۸۹۰ م .

قطر المحيط = مختصر محیط المحيط تألیف بطرس البستانی دوجزو . بیروت ۱۸۶۸-۷۱ م .
اللغات النوائیه = اللغات النوائیه والاستشهادات البعثائیه M. Pavet de Courteille, Dictionnaire Turk-Oriental. Paris MDCCCLXX.

معجم البلدان = یاقوت حموی (شهاب الدین ابی عبدالله) - ۱۰ مجلد (باضمیمه) مطبعة السعادة . مصر ۱۳۲۳-۱۳۲۵ قمری .

منتهی الارب = منتهی الارب فی لغة العرب . تألیف عبدالرحمن بن عبدالسلام الصفوری الشافعی (فرهنگ عربی بفارسی) . چاپ کلکته ۴ جزو - و چاپ تهران ۲ مجلد ۱۲۹۷ و ۹۸ قمری . مطبعة کربلائی محمد حسین طهرانی .

ناظم الاطبا = فرهنگ نفیسی . تألیف دکتر علی اکبر خان ناظم الاطباء . ۴ مجلد (تاکنون چاپ شده) . تهران چاپ رنگین ۱۳۱۷-۱۳۲۴ .

نفایس الفنون = نفایس الفنون فی عرایس العیون . تألیف محمد بن محمود آملی ، باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

۱- کتابهایی که درین فهرست یاد نشده، در حواشی کتاب حاضر با مشخصات ذکر شده اند .

۴- نشانه‌های مختلف

افا	=	اسم فاعل
امف	=	اسم مفعول
تث	=	تثنيه
تعلیقات	=	تعلیقات پایان کتاب (در مجلد کامل)
ج	=	(در شرح لغات) جمع
ج	=	(پس از نام کتاب) جلد
ح	=	حاشیه
رک	=	رجوع کنید
س	=	سطر
ص	=	صفحه
عر	=	عربی
ق	=	قزوینی (محمد)
قس	=	قیاس کنید
مث	=	مؤث
مص	=	مصدر
م.م.م	=	مصحح و محشی کتاب حاضر



توضیح - نسخه بدلهای کتاب حاضر (حاشیه اول هر صفحه) غالباً از علامه محمد قزوینی است و بهمین جهت آنها که بقلم آن مرحوم است علامتی ندارد و بقیه که از دیگرانست با ذکر نام آنان امتیاز یافته و آنچه از نگارنده است با نشانه (م.م.) مشخص است .
نگارنده در نسخه بدلهای منقول از نوشته مرحوم قزوینی (که در پایان نسخه چاپ بریل ثبت است) با حفظ امانت ، نقطه گذاری و علایمی که خاور شناسان در تصحیح کتب بکار میبرند ، استعمال کرده است .

حاشیه‌های دوم صفحات غالباً از نگارنده است و بهمین لحاظ آنچه بقلم وی نوشته شده بدون علامت نقل گردیده و آنچه از مرحوم قزوینی است با علامت (چق) ، (چفدا) ، (چقم) و (ق) (رجوع پهنرستهای فوق شود) مشخص شده است .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود^۱ و معاد^۲ را بتوسط (۱) ملائکه کروی^۳ و روحانی^۴ (۲) در وجود آورد؛ و عالم کون و فساد^۵ را بتوسط آن عالم هست گردانید، و بیاراست بامر (۳) و نهی انبیا و اولیا، نگاهداشت بشمشیر (۴) و قلم ملوک و وزرا (۵)، و درود بر سید کونین^۶ که اکمل انبیا بود، و آفرین بر اهل بیت واصحاب او که افضل اولیا (۶) بودند، و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل مؤید مظفر

(۱) ب، ط : بلا توسط . (۲) ا، ب، ط : - و روحانی . (۳) ا، ب، ط : و بامر .

(۴) ب، ط : و بشمشیر . (۵) ط : + بازداشت : ب : + مضبوط نمود . (۶) ا، ب، ط :

افضل انبیا و خلفا .

۱- (معنی) بر گردیدن، بازگشتن (منتهی الارب)، بازگشت . ۲- بازگشت، و آن جهان (منتهی الارب) . ۳- الکرویون، مخففة الراء، سادة الملائكة (قاموس) . کرویون، فرشتگان مقرب، کلمه تازی از عبری از آشوری بمعنی یاسبان . پیش از موسی نام نیمه خدایان «ابرها» بود در ردیف «صرافیون» (مارهای بالدار) و «الوهیون» (خدایان گله‌های عبرانی) . ۴- روحانی بالضم، صاحب روح و جان، و همچنین نسبت است بفرشته و جن، روحانیون جمع (منتهی الارب) و در فارسی روحانیان آمده . ۵- موجود شدن و بپا گردیدن (غیاث) و در پهلوی کون و فساد را «بوشن ا ویناسشن» *bavishn u vinasishn* می‌گفتند . (دارمستر . زند اوستا . ج ۳ ص (LIII-LI)) و رک : شکند گمایک و بیچار . چاپ دمنالی . فهرست لغات . ۶- مهتر دوجهان (پیامبر ص) .

منصور حُسام التَّوَلَة والَّذین نُصِرَة الاسلام والمسلمین قامع الکفرة و المشرکین قاهر الرنادقة و المتمردين عُمدة الجیوش^(۱) فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظهیر الایام^(۲) مُجیر الانام^(۳) عضد الخِلافة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و المعجم اصیل العالم شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود نصیر^(۴) امیر المؤمنین^۱ که زندگانیش بکام اوباد، و بیشتر از عالم بنام او باد، و نظام فریت^۲ آدم باهتمام او باد^۳، که امروز افضل پادشاهان وقت است باصل^(۵) و نسب، و رای و تدبیر، و عدل و انصاف، و شجاعت و سخاوت، و پیراستن ملک و آراستن ولایت، و پروردن دوست و قهر کردن دشمن، و برداشتن لشکر و نگاهداشتن رعیت، و امن داشتن مسالک^۴ و ساکن داشتن ممالک، برای راست و خرد روشن، و عزم قوی و جزم درست، که سلسله آل شنسب^(۶) بجمال او مُنصَد و منظم است، و بازوی دولت آن خاندان بکمال او مؤید و مسلم است، که باری^۶ تعالی او را باملوک آن خاندان از مُلک و ملک و تخت و بخت و کام و نام و امر و نهی بر خورداری دهد بمنّه و عمیمِ فضله^۷.

(۱) ط : غمد الجیوش . (۲) ق : ظهیر الامام ؛ ا ، ب ، ط : ظهیر الانام .

(۳) ا ، ب ، ط : مجیر الایام . (۴) ا ، ب ، ط : نصرة . (۵) ط : + و حسب .

(۶) ط : آل شیب ؛ ق : آن سنت .

۱- پادشاه دانای دادگر، یاری شده پیروزمند فاتح، حسام دولت و دین و باور اسلام و مسلمانان، برانداخته کافران و مشرکان، چیره بر زندیقان و سرکشان، تکیه گاه لشکریان جهان، (موجب) سرافرازی شاهان و سلطانان، پشتیبان روزگار، پناه دهنده آفریدگان، بازوی (باور) خلافت، زیبایی ملت، شکوه امت، سامان (دهنده) عرب و عجم (ایران و ایران)، نژاده جهان، آفتاب (آسمان) بزرگی (معالی جمع معلاة: شرف و رفعت)، پادشاه امیران، ابو الحسن علی پور مسعود یاریگر امیر مؤمنان.

۲- فرزندان، فرزند زادگان، نسل. (غیاث). ۳- سجع و تکرار فعل.

۴- ج مسلک، راه (منتهی الارب). ۵- (امف) از تنضید بمعنی برهم نهادن رخت متاع

(منتهی الارب)، متسق، محکم (المنجد). ۶- از باری (عر. افا) بمعنی آفریننده. رک: غیاث،

منتهی الارب. ۷- بمنت نهادن خود و بخشش عام خود.

فصل (۱)

رسمی قدیم است و عهدی بعید تا این رسم معهود و مسلوك است که مؤلف و مصنف در تشبیب^۱ سخن و دیباچه کتاب طرفی^۲ از ثناء مخدوم و شمتی^۳ از دعاء ممدوح اظهار کند، اما من^(۱) بنده مخلص در این کتاب بجای مدح و ثناء این پادشاه از کار انعامی خواهم کردن که باری تعالی و تقدس در حق این پادشاه و پادشاه زاده فرموده است و بارزانی^(۲) داشته^۴ تا بر رای جهان آرای او عرضه افتد و بشکر این انعام مشغول گردد، که در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده^۵ میفرماید: **لَنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ^۶**، که شکر بنده کیمیای انعام خداوند کار منعم است، فی الجملة این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را

(۱) ا، ب، ط : - من . (۲) ط : باو ارزانی داشته .

- ۱- (مع) ذکر احوال ایام شباب کردن و صفت معشوق . در اصطلاح شاعران ، بینی چند که در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح در بیان عشق ذکر کنند . (غیاث) .
- ۲- بفتح اول و دوم ، کرانه و ناحیه و یاره از هر چیزی (منتهی الارب) (غیاث) ؛ و بفتح اول و سکون رای مهمله ، گوشه و کناره (غیاث) .
- ۳- شمة (عر) مأخوذ از شم بمعنى بوییدن ، مجازاً در فارسی بمعنى اندک و کم مستعمل شده (غیاث) .
- ۴- ارزانی داشتن ، بارزانی داشتن ، ارزانی فرمودن ؛ عطا کردن ، بخشش کردن ، انعام دادن ، تقرب کردن ، تقدیر کردن ، (لفت نامه دهخدا : ارزانی) .
- ۵- قرآن بعقیده اشاعره مخلوق نیست و قدیم است، و بعقیده معتزله مخلوق است و حادث . مؤلف در مقالات اول حکایت ۸ گوید : « و کلام ناآفریده گواهی همی دهد بر صحت این قضیت . . . » و هم در حکایت ۹ آرد : « غایت فصاحت قرآن . . . دلیلی واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقم قدم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است . » در ساقی نامه منسوب به حافظ . (دیوان حافظ چاپ قدسی ص ۴۴۳) آمده :

بر آرم باخلاص دست دعا کنم روی در حضرت کبریا

بحق کلامت که آمد قدیم بحق رسول و بخلق عظیم . ورك : ص ۶ س ۱ .

۶- سوره ۱۴ (ابراهیم) آیه ۷ : هر آینه اگر شکر گزارید ، هر آینه نعمت شمارا زیاده کند

(پروردگار) ؛ (شکر نعمت نعمت الهیون کند) .

می بیايد دانست که امروز بر ساهره^۱ (۱) این کره اغبر^۲ و در دائره این چتر (۲) اخضر هیچ پادشاهی مرفه تر از این خداوند نیست و هیچ بزرگی برخوردارتر از این ملك نیست. موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار، پدر و مادر زنده، برادران موافق بریمین و یسار، چگونه پدری چون خداوند ملك معظم مؤید مظفر منصور فخرالدوله والدين خسرو ایران ملك الجبال اطال الله بقاءه و ادام الى المعالی ارتقاء^۳ که اعظم پادشاهان وقت است و افضل شهریاران عصر، برآی و تدبیر، و علم و حلم، و تیغ و بازو، و گنج و خزینه، با ده هزار مردسنان دارو عنان دارخویشان رادپیش فرزندان سپر کرده، تاباد صباشوریده بر یکی از بندگان نوزد، و درستتر رفیع و خدر^۴ منیع. ادام الله رفعتها^۵. داعیه ای که هریارب که او در صمیم^۶ سحر گاهی بر در گاه الهی کند بلشکری جرّار^۷ و سپاهی کترار^۸ کار کند، و برادری چون خداوند و خداوند زاده شمس الدوله والدين ضیاء الاسلام والمسلمین عزّ نصره^۹ که در خدمت این خداوند ادام الله علوه^{۱۰} بنفایت و نهایت همی رسد، والحمد لله که این خداوند در مکافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد، بلکه جهان روشن بروی او همی بیند، و عمر شیرین بجمال او همی گذارد، و نعمت.

(۱) ق : بر شاه راه . (۲) ط ، ب : چرخ .

- ۱- (افامت) از سهر سهرآ بمعنی شب بیدار ماند . ساهره ، زمین و روی زمین (الارض او وجهها . قاموس) بمناسبت آنکه عملش در نباتات شب و روز دایراست (اقرب الموارد) . ۲- خاک رنگ و گردآلود. (غیاث) . ۳- پادشاه بزرگ داشته ، یاری شده پیروزمند فاتح ، (موجب) سرافرازی دولت و دین . . . پادشاه کوهستان (جبال) ، که خدا زیست او را دراز کند و بالا رفتن و برآ بسوی رفعت (رك : ح ۱ ص ۲) پیوسته دارد . ۴- بکسر اول ، پرده برای دختران در گوشه خانه و هر آنچه بدیدن نیاید از خانه و جز آن ، جمع : خدر . ۵- خدای ، بلندی (قدر) او را پیوسته کند . ۶- اصل هر چیز و خالص و خلاصه آن ، میانه و وسط . ۷- بسوی خود کشنده ، لشکر گران رو از جهت کثرت و انبوهی . ۸- حمله برنده . ۹- آفتاب دولت و دین ، روشنایی اسلام و مسلمانان ، که پیروزی او گرامی باد . ۱۰- خدای ، بلندی (برتری) او را پیوسته کند .

بزرگتر آنکه مُنعم بر کمال و مُکرم بی زوال اورا عمی بارزانی^(۱) داشته است چون خداوند عالم سلطان مشرق علاء الدّین ابوعلیّ الحسین بن الحسین^(۲) اختیار امیر المؤمنین ادام الله عمره و خلد ملکه^۱ با پنجاه هزار مرد آهن پوش سخت کوش که جمله لشکرهای عالم را بازمالید و کلی ملوک عصر را در گوشه نشاند، ایزد تبارک و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی دارد و از بیکدیگر بر خورداری دهد، و عالم را ۵ از آثار ایشان پر انوار کند بمنّه وجوده و کرمه^۲.

آغاز کتاب

بنده مُخلص و خادم مُتخصّص^۳(۳) احمد بن عمر بن علیّ النّظامیّ العروسیّ السمرقندی که چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان موسوم است و برقم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلاّی پادشاهی اعلاء الله^۴ را خدمتی سازد بر قانون حکمت، آراسته بحجج^۵ قاطعه^۶ و براهین^۷ ساطعه^۸، و اندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست، و این تشریف از کجاست و این تلطیف مرکراست، و این سپاس بر چه وجه باید داشتن، و این منت از چه روی قبول باید کردن؟ تا ثانی سید.

(۱) قی : ارزانی . (۲) قی : ابوعلی بن الحسین . (۳) ا ، ب ، ط : خادم معتقد .

۱- (موجب) بلندی دنیا و دین . . . برگزیده امیر مؤمنان ، که خدا زندگانش را پیوسته (دراز) و پادشاهی او را جاوید کند . ۲- نعمت و بخشش و بزرگواری خویش . ۳- (افا) ازتخصّص ، خاص گردیدن . (منتهی الارب) . ۴- بلند گرداندش خدای . ۵- ج حجت ، دلیل . ۶- (افامت) از مصدر قطع ، بریدن ؛ قاطع ، برنده . ۷- ج برهان ، دلیل . ۸- (افامت) از سطح ، بلند شدن و برآمدن و درخشیدن (منتهی الارب) ؛ ساطع افراشته ، تابان و هویدا ، (ناظم الاطبا) .

ولد آدم^۱ و ثالث آفرید کار عالم بود، چنانکه در کتاب محکم^۲ و کلام قدیم^۳ (۱) لآلی این سه اسم متعالی را در یک سلك نظم داده است و در یک سبط^۴ جلوه کرده، قوله عزّ وجلّ: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوَلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۵ که در مدارج^۶ موجودات و معارج^۷ معقولات بعد از نبوت که غایت مرتبه انسانست، هیچ مرتبه‌ای و رای پادشاهی نیست، و آن جز عظمت الهی نیست، ایزد عزّ و علا پادشاه وقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته، تا بر سنن ملوک^۸ ماضیه^۹ همی رود و رعایا را برقرار و قرون خالیه^۹ همی دارد.

فصل (۴)

رای عالی اعلاه الله^{۱۰} بفرماید دانستن^{۱۱} (۲) که موجوداتی که هستند از دو بیرون

(۱) ق: کلام میرم . (۲) سایر نسخ غیر از ق: بیاید دانست .

- ۱- انا سید ولد آدم ولا فخر (حدیث نبوی)، من مهتر فرزندان آدم و بدان نمی‌نالم .
- ۲- نبشته استوار، قرآن . سورة محكمة، سورة غیر منسوخه؛ آیات محکّمات از « قل تعالوا ائنا ما جرم ربکم علیکم، (سورة ۶ آیه ۱۵۲) تا آخر سورة، یا آیات واضح المراد که سامع را بتأویل حاجت نمی‌افتد مانند قصص انبیا (منتهی الارب) . ۳- رك: ص ۳ ح ۵ . ۴- رشته مروارید .
- ۵- سورة ۴ (النساء) آیه ۶۲: فرمان برید خدای را و فرمان برید پیامبر را و خداوندان امر را از شما .
- ۶- ج مدرج، جای رفتن و گذشتن و راه . ۷- ج معرج (بفتح اول و سوم) و معرج (بکسر اول و فتح سوم) و معراج (بکسر اول)، نردبان . ۸- گذشته . ۹- تطبیق صفت باموصوف .
- ۱۰- خدای او را بالا براد . ۱۱- ترکیب افعال با مشتقات « فرمودن » در زبان پهلوی سابقه دارد: « فرمایت نیوشیتن » (فرماید نیوشیدن . خطاب بشاه) (خسر و کواتان و ریتک وی . چاپ اونوالا . پاریس بند ۴) - « دتیکر فرماید پرسیتن » (دو دیگر فرماید پرسیدن (شاه)) (ایضاً . بند ۲۳) . در مثال اول یعنی: گوش بدهید (امر غایب بجای امر حاضر) و در مثال دوم بمعنی پرسید (مضارع بمعنی ماضی) آمده، نظامی در جمله فوق صیغه امر غایب را بجای امر حاضر آورده است . رك: سبک شناسی ج ۲ ص ۲۹۹ .

نیست: یا موجودی است که وجود او بخود است یا موجودی که وجود او بغیر است. آن موجود را که وجود او بخود است واجب الوجود^۱ خوانند، و آن باری تعالی و تقدس است که بخود موجود است. پس همیشه بوده است، زیرا که منتظرِ غیر نبوده همیشه باشد که قائم بخود است، بغیر نی. و آن موجود را که وجود او بغیر است ممکن الوجود^۲ خوانند، و ممکن الوجود چنان بود که ماییم که وجود ما از منی است، و وجود منی از خون است، و وجود خون از غذا و وجود غذا از آب و زمین و آفتاب است، و وجود ایشان از چیزی دیگر، و این همه آنند که دی نبودند و فردا نخواهند بود، و چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیر نبود، و وجود او بدو واجب است. پس آفرید کار این همه اوست و همه ازو در وجود آمده و بدو قائم اند، و چون در این مقام اندک تفکر کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند بنیستی چاشنی داده، و او هستی است بدوام ازل و ابد آراسته، و چون اصل مخلوقات بنیستی است، روا بود که باز نیست شوند. و تیزبینان^(۱) زمره انسانی گفته اند که کل شیء یرجع الی اصله، هر چیزی باصل خویش باز شود، خاصه در عالم کون و فساد. پس ما که ممکن الوجودیم^۲ اصل ما نیستی است و او که واجب الوجود^۱ است عین او هستی است، و هم او جل ثناء^۵ و رفع ثناء^۳ در کلام مبین و حبل متین میفرماید: **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ**.^۴ اما بیاید دانست که این عالم را که در خلال^۵ فلك قمر است و در دایره این کره اول، او را

(۱) متن تصحیح قیاسی است، ق: و نیز جنان؛ ب: و نیز پیشینیان؛ ا: و نیز بیان؛ ط: و نیز در بنیان.

۱- آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانکه ذات باری تعالی، که ذات او در وجود محتاج غیر نیست. (غیاث).
 ۲- آنست که نه وجودش ضروری بود نه عدم آن، و آن شامل مخلوقات است.
 (غیاث)، مقابل واجب الوجود.
 ۳- بزرگ است ستایش او و بلند است رفعت او.
 ۴- سوره ۲۸ (الفصص) آیه ۸۸: هر چیزی نیست شود بجز ذات او (خدا).
 ۵- بکسر اول، میان و فاصله میان دو چیز (غیاث).

عالم کون و فساد خوانند؛ و چنان تصوّر باید کرد که در مُقَرَّر^۱ فلكِ قمر آتش است و فلكِ قمر گرد او در آمده، و در درون کره آتش^(۱) هواست آتش گرد او در آمده، و در درون هوا آب است هوا گرد او در آمده، و در درون آب خاک است آب گرد او در آمده، و در میان زمین نقطه ایست موهوم که هر خطی که از او بفلکِ قمر رود همه برابر یکدیگر باشند، و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و هر کجا زبر گوئیم از او فلكِ اقصى^۲ را خواهیم یا آنچه بدو نزدیکتر است، و آن فلکی است زبرِ فلكِ البروج^۳ و از آنسوی او هیچ نیست، و عالم جسمانی بدومتناهی شود یعنی^(۲) سپری گردد. اما الله تبارک و تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان پدید آرد ستارگان را بیافرید خاصه مر آفتاب و ماه را، و کون و فساد اینها بحركات ایشان باز بست، و خاصیت آفتاب آنست که چیزها را بعکس^۴ گرم کند چون برابر باشد و بمیانجی گرمی برکشد یعنی جذب کند، آبرا ببرابری گرم میگرد و بتوسط گرمی جذب بمدنی دراز، تا زمین را يك ربع^۵ برهنه شد، بسبب بسیاری بخاری که از این ربع صاعد گشت و بیالا بررفت، و طبع آب آنست که روا بود که سنگ شود چنانکه ببعض جایها معهود است و برای العین^۶ دیده میشود. پس کوهها پدیدار آمد از آب بتابش آفتاب، و زمین از آنچه بود در بُن پاره‌ای بلندتر شد، و آب ازو فرو دوید و خشک شد برین مثال که دیده می‌آید. پس این را رُبِع مکشوف خوانند بدین سبب، و رُبِع مسکون خوانند بدانکه حیوانات را بروی مسکن است.

(۱) ق : فلك آتش . (۲) سایر نسخ (غیر از ق) : اغی .

۱- جای عمیق و جای مفاک و سطحه باطنی کره که مجوف است . (غیاث) .

۲- دور، دورتر، ۳- فلکی است بین فلك زحل و فلك الافلاك . رک : تعلیقات .

۴- (مص) ناقتن، اشعاع (ترجمه عربی) . ۵- چرا فقط این ربع، وجه خصوصیتی داشت

این ربع، و ترجیح بلا مرجح چرا؟ (چشم) . ۶- مشاهده، معاینه : جعلته رأی عینک، قرار دادم

فصل (۳)

- چون آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد و از آن نقطه موهوم^۱ منعکس گشت، از میان خاک و آب بمعونت باد و آتش این جمادات پدید آمد چون کوهها و کانهها و ابر و برف و باران و رعد و برق و کواکب منقّضه^۲ و ذوالذّوابه^۳ و نیازک^۴ و عسی^۵ و هاله^۶ و حرّیق و صاعقه^۷ و زلزله و عیون^۸ کونا کون، چنانکه در آثار علوی^۵ این را شرحی بمقام خود داده شده است، و درین مختصر نه جای شرح و بسط آن بود. اما چون روز کار بر آمد و ادوار فلک متواتر گشت و مزاج عالم سفلی نضجی^۹ یافت و نوبت انفعال بدان فرجه ای رسید که میان آب و هوا بود^{۱۰}، ظهور عالم نبات بود. پس این جوهری که نبات ازو ظاهر گشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت: ازین چهار خادم یکی آن است که هر چه شایسته او بود بدو می کشد و او را جاذبه خوانند^{۱۰} و دوم آنکه هر چه جاذبه جذب کرده باشد این نگاه میدارد و او را ماسکه خوانند، و سوم آنکه آن مجذوب را هضم کند و از حالت خویش بگرداند تا مانده او شود و او را هاضمه خوانند، و چهارم آنکه آنچه ناشایسته بود دفع کند و او را دافعه خوانند. اما ازین سه قوت او یکی قوتی است که او را افزون کند بدانکه غذا درو بگستراند

۱- که در مرکز زمین است. رک: صفحه قبل س. ۴. ۲- (افامت) از انقراض، شهابها. رک: تعلیقات. ۳- صاحب ذّوابه (موی پیشانی)، ستاره دنباله دار. (دزی. ذیل. ج. ۱ ص. ۴۸۳). مذنب (ترجمه عربی). ۴- ج نیزک، رمح کوچک - ستاره گونه ای که از آسمان سقوط کند (المنجد) (دزی. ذیل. ج. ۲ ص. ۶۵۹). ۵- عسی (بکسر اول و دوم و سوم مشدد) و عسی (بضم اول و کسر دوم و سوم مشدد) ج عصا، مراد ذو ذنب هایی است بشکل عصا و مستقیم بخلاف ذو ذنب هایی که ذنب آنها مایل است. (دهخدا). ۶- بفارسی آنرا «خرمن ماه» گویند، و آن دایره ای باشد که گاه گاه گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود. (غیاث). ۷- برقی که از ابر بر زمین افتد. (غیاث). ۸- ج عین، بمعنی چشمه. ۹- (مص) رسیدن میوه و پختن هر چیز (غیاث). ۱۰- مراد فاصله سطح آب و سطح هواست.

گسترانیدن^۱ متناسب و متساوی^۲، و دوم قوتی است که بدرقه^۳ این غذا بود تا باطراف
 میرسد^۴، و قوت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد که روی در نقصان نهد این
 قوت پدیدار آید و تخم دهد؛ تا اگر او را در این عالم فنائی باشد آن بدل نایب او شود؛
 تا نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود، و او را قوت مولده خوانند.
 پس این عالم از عالم جماد زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد، و حکمت بالغه^۵
 آفرید کارچنان اقتضا کرد که این عالمها بیکدیگر پیوسته باشند مترادف^۶ و متوالی^۷
 تا در عالم جماد که اول چیزی - کل بود ترقی همی کرد و شریفتر همی شد تا بمرجان^۸
 رسید - اعنی بُسَد - که آخرین عالم جماد بود پیوسته^(۱) با اولین چیزی از عالم نبات،
 و اول عالم نبات خار بود و آخرین خرما و انگور که تشبّه^۹ کردند به عالم حیوان؛ این فعل
 خواست تا بار آورد؛ و آن از دشمن بگریخت که تاك رز از عشقه بگریزد، و آن گیاهی^{۱۰}
 است که چون بر تاك رز پیچد رز را خشك کند، پس تاك از او بگریزد. پس در عالم نبات
 هیچ شریفتر از تاك و نخل نیامد بدین علت که بفوق عالم خویش تشبّه کردند، و قدم
 لطف از دائرة عالم خویش بیرون نهند و بجانب اشرف ترقی کردند.

(۱) متن تصحیح قیاسی است، جمیع نسخ : تا پیوسته بود .

۱- مفعول مطلق. ۲- مراد قوهٔ غاذیه است. ۳- رهبر، جماعتی که راهبر قافله
 باشند. مولد است و عربی الاصل نیست (غیاث). ۴- مراد قوهٔ نامیه است. ۵- (افا)
 از ترادف، در پس یکدیگر سوار شونده، بی دربی (غیاث)، در ردیف هم. ۶- (افا) از توالی، پیایی
 شونده و بی دربی آینده (غیاث). ۷- (مص) مانستن. (منتهی الارب)، همانند شدن.

فصل (۴)

اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء^۱ (۱) عالم علوی^۲ در امهات^۳ عالم سفلی^۴ تأثیر کرد و نوبت بفرجه^۵ هوا و آتش رسید، فرزند لطیفتر آمد، و ظهور عالم حیوان بود، و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد، و دو قوت او را در افزود: یکی قوت اندر یافت^۶ که او را مدر که خوانند که (۲) حیوان چیزها را بدو اندر یابد، و دوم قوت جنباننده که بتأیید او حیوان بجنبند و بدانچه ملائم^۷ اوست میل کند و از آنچه منافر^۸ اوست بگریزد و او را قوت محرکه خوانند. اما قوت مدر که منشعب شود بده شاخ: پنج را از حواس ظاهر خوانند و پنج را از حواس باطن. حواس ظاهر چون لمس و ذوق و بصر و سمع و شم.

(۱) جمیع نسخ: + از. (۲) در زبانهای اروپایی حتما يك واو عاطفه قبل از كه ثاني در آورد، (چندا).

۱- ج اب (بفتح)، پدران. ۲- منسوب به «علو» (مثلثه)، بالای خانه، خلاف سفلی (منتهی الارب)، (اقرب الموارد)، (غیاث)؛ علویه (بفتح اول و دوم) مؤنث علوی (منسوب به علی، مرتفع و شریف و رفیع): زحل و مشتری و مریخ، و زحل و مشتری را علویین گویند (اقرب الموارد). ذی در ذیل آرد: علوی (بضم اول و سکون و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی بالا، بالاتر؛ و علوی (بفتح اول و دوم و کسر سوم و چهارم مشدد) بمعنی آسمانی (ذی ج ۲ ص ۱۶۷). مراد از آباء علوی نه فلک یا هفت ستاره است (غیاث). ۳- ج امهه، و این لفظی است درام بمعنی مادر (قاموس)، (صراح)، (غیاث). ۴- منسوب به سفلی (بضم و کسر اول)، پست، ضد علو (اقرب الموارد) و سفلی، (بضم اول و فتح سوم) مؤنث اسفل (پست تر). امهات سفلی، عناصر اربعه یا طبقات زمین (غیاث). ۵- کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شکاف چیزی. (غیاث). ۶- رك: دانشنامه علائی. ابن سینا. چاپ احمد خراسانی. تهران ۱۳۱۵ ص ۱۳۰. ۷- (افا) از ملائمه، موافق و مناسب طبع. (غیاث). ۸- (افا) از منافرة، هاوری کردن با هم در حسب و نسب یا در نازیدن با هم (منتهی الارب) (اقرب الموارد). مؤلف این کلمه را بمعنی نافر (رماننده) و ضد ملائم آورده است.

اما قوت لمس قوتی است پراکنده در پوست و گوشت حیوان تا چیزی که مماس^۱ او شود اعصاب ادراک کند و اندر یابد چون خشکی و تری و گرمی و سردی و سختی و نرمی و درشتی و نغزی. اما ذوق قوتی است ترتیب کرده در آن عصب که گسترده است بر روی زبان که طعامهای متحلل^۱ را دریابد از آن اجرام که مماس شوند با او و او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن. اما سمع قوتی است ترتیب کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ^۲ است، دریابد آن صوتی را که متأدی^۳ شود بدو از نموج هوایی که افسرده شده باشد میان متقارعین^۴ - یعنی دو جسم بر هم کوفته - که از هم کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز شود تا تأدیه^۵ کند هوایی را که ایستاده است اندر تجویف^۶ صماخ و مماس او شود، و بدان عصب پیوند و بشنود. اما بصر قوتی است ترتیب کرده در عصبه مجوفه که در یابد آن صورتی را که منطبع^۷ شود در رطوبت جلیدی^۸ از

- ۱- (افا) از تحلل بمعنی بیمار شدن و استثنا کردن در سوکند و بیرون آمدن از قسم بکفاره و بحلی خواستن (منتهی الارب) (اقرب الموارد) و مؤلف آنرا بمعنی تحلیل مستعمل در عرف ایرانیان (رك: ناظم الاطبا) آورده است. ۲ - بکسر، پرده گوش. در بحر الجواهر بمعنی سوراخ آمده است.
- ۳- (افا) از تأدی، رسانیدن و رسیدن (منتهی الارب). ۴- (افامت) از تقارع، که در عربی بمعنی میان هم دیگر قرعه زدن است (منتهی الارب) و مؤلف آنرا بمعنی دو جسم بر هم کوفته، آورده.
- ۵- (مص) رسانیدن. (منتهی الارب). ۶- (مص) خالی کردن، و در محاوره آنچه که در میان چیزی خالی باشد. (غیاث). ۷- (افا) از انطباع، نقش شدن چیزی بر چیزی (غیاث ازمنتخب).
- ۸- جلید شبنمی که در ایام سرما منجمد گردد و آن برف است، و جلیدی بمشابهت آن نام یکی از سه رطوبت چشم است. (غیاث). هفت پرده چشم (هفت طبقه چشم) از اینقرار است: ۱- طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و مماس با هواست، ۲- قریه، ۳- عنبیه و لون آن مختلف باشد در اشخاص، ۴- عنکبوتیه ۵- شبکیه، ۶- مشیمیه، ۷- صلبیه. مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه دو رطوبت اند: یکی جلیدی و دیگری زجاجی. (غیاث).

اشباح^۱ و اجسام ملون^۲ بمیانجی^۳ جسمی شفاف که ایستاده بود ازو تا سطوح اجسام صقیله^۴ (۱)، اما شتم قوتی است ترتیب کرده در آن زیادتی که از مقدم دماغ بیرون آمده است مانند سر- پستان زنان که دریابد آنچه تأدیه کند بد و هوای مستنشق از بویی که آمیخته باشد با بخاری (۲) که باد همی آرد یا منطبع شده باشد درو باستحالت از جرم بوی دار (۳).

فصل (۵)

اما حواس باطن، بعضی آنند که صور محسوسات را دریابند، و بعضی آنند که معانی محسوسات را دریابند: اول حس مشترک است، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابل است بذات خویش مرجمه صورتها را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و در ایشان منطبع شده که بد و تأدیه کنند، و محسوس آنگاه محسوس شود که او قبول کند. دوم خیال است، و او قوتی است ترتیب کرده در آخر تجویف مقدم دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد او نگاه دارد و بماند درو بعد غیبت محسوسات، سوم قوت متخیله^۴ است و چون او را با نفس حیوانی یاد کنند متخیله گویند و چون با نفس انسانی یاد کنند متفکره^۵ (۴) خوانند، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف اوسط از دماغ، و کار او آن است که آن جزئیات را که در خیال است بایکدیگر ترکیب کند (۵) و از یکدیگر جدا کند با اختیار اندیشه. چهارم قوت وهم است، و او قوتی است ترتیب کرده در نهایت تجویف اوسط

(۱) چرا صقیله باید باشد؟ اجسام مدر که (چشم). (۲) ا، ق: یا بخاری. (۳) ا: بوی کار؛ ب،

ط: بوی. (۴) ا، ق: مفکره. (۵) ا: + و نگاه دارد.

۱- ج شبح (بفتح اول و دوم) شخص، جسم، کالبد. ۲- میانگین، واسطه، قاصد. رک: غیاث.

۳- زوده و صیقیلی. ۴- (افامت) از تخیل، خیال کننده، و بصیفة (امف) محل خیال که

دماغ باشد (غیاث). ۵- (افامت) از تفکر، اندیشنده.

دماغ، و کار او آنست که دریابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات جزئی، چون آن قوتی که بزغاله فرق کند میان مادرخویش و گرگ، و کودک فرق کند میان رسن پیسه^۱ و مار. پنجم قوت حافظه است و ذا کره نیز خوانند، و او قوتی است ترتیب کرده در تجویف آخر از دماغ، آنچه قوت وهمی دریابد از معانی نامحسوس، او نگاهدارد؛ و نسبت او بقوت وهم همان نسبت است که نسبت قوت خیال است بحس^۲ مشترك، اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را. اما این همه خادمان نفس حیوانی اند و او جوهری است که منبع او دل است، و چون در دل عمل کند او را روح حیوانی خوانند، و چون در دماغ عمل کند او را روح نفسانی خوانند، و چون در جگر عمل کند او را روح طبیعی خوانند، و او بخاری لطیف است که از خون خیزد و در اعلائی شرایین سریان^۳ کند و در روشنی مانند آفتاب بود، و هر حیوانی که این دو قوت مدر که و محرکه دارد و آن ده که از ایشان منشعب شده است، او را حیوان کامل خوانند، و هر چه کم دارد ناقص بود، چنانکه مور که چشم ندارد و ماری که گوش ندارد و او را مارِ کر خوانند؛ اما هیچ ناقص تر از خراطین^۴ نیست، و او کرمی است سرخ که اندر گل جوی بود و او را - گل خواره خوانند و بماوراء النهار زغار کرمه^(۱) خوانند، اول حیوان اوست و آخر نسناس^۵، و او حیوانی است که در بیابان تر کستان باشد منتصب

(۱) ا: زعاک کرمه؛ ب: رعاک کرمه، ط: زعاک کربه؛ چق: غاک کرمه، تصحیح قیاسی است (م.م).

۱ - پیسه سیاه و سپید بهم آمیخته، ابلق، در ترکیباتی مانند گاوپیسه، کلاغ پیسه و کلا پیسه و رسن (بند- ریسمان) پیسه آمده است. ۲ - (مص) رفتن چیزی در اجزای چیزی (غیاث). ۳ - معرب خرائین، کرمی دراز که در زمین نمناک میباشد (غیاث). ۴ - غاک کرمه، غاک گویا لغتی باشد در خاک، و ابدال خاء بغین و عکس آن در زبان فارسی متداول است چون: چرخ و چرخ، و ستیخ و ستیخ و نحوهما، بنا برین غاک کرمه یعنی کرم خاک، (چق) - در خراسان آن را دکنج لوجوئی، یعنی کرم لب جوئی خوانند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). اما زغار، زمین نمناک و وزنک بر آورده بود، رک: لغت فرس ص ۱۵۱ و برهان؛ و «زغار کرم» بمعنی خراطین (برهان) است. ۵ - بفتح و بکسر اول. راجع بنسناس، رک: یادداشت فاضلانۀ Quatremere در Journal Asiatique, 1838, 21 2sqg. (دزی. ذیل. ج ۲ ص ۶۶۸)

القامة، الفی القد، عریض الاطفار^۱، و آدمی را عظیم دوست دارد؛ هر کجا آدمی را بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره^۲ همی کند، و چون یگانه از آدمی بیند ببرد و ازو - گویند - تخم گیرد. پس بعد انسان از حیوان او شریفتر است که بچندین چیز با آدمی تشبه کرد: یکی بالای راست، و دوم پهنای ناخن، و سوم بموی سر.

حکایت

از ابورضا^(۱) بن عبدالسلام التیسابوری شنیدم در سنه عشر و خمسمائة بنشاپور در مسجد جامع، که گفت بجانب طمناج^(۲) همی رفتیم، و آن کاروان چندین هزار شتر بود. روزی گرمگاه همی راندیم، بر بالای ریگی زنی دیدیم ایستاده، برهنه سر و برهنه تن، درغایت نیکویی، با قدی چون سرو و رویی چون ماه و مویی دراز، و درما نظاره^{۱۰} همی کرد. هر چند با وی سخن گفتیم جواب نداد، و چون قصد او کردیم بگریخت، و در هزیمت^۳ چنان دوید که همانا هیچ اسب او را در نیافتی و کرا کشان^(۴) ما ترکان بودند، گفتند: «این آدمی وحشی است، این را سناس خوانند». اما بیاید دانست که او شریفترین حیوان است بدین سه چیز که گفته شد.

(۱) ب: ابوالرضا. (۲) ق: طفاج؛ ط: تمناج. (۳) ا: کری کشان؛ ب: کرای کفان؛ ط: کوی کشان.

۱ - راست قد، الفی بالا (راست مانند «ا»)، پهن ناخن (اطفار جمع ظفر، ناخن):

چون حرف آخر است ز ابجد که سخن وز راستی چو حرف نخستین ابجد است (= الف)

انوری ایبوردی.

۲ - نگریستن بچیزی، و فارسیان باین معنی بتشدید هم استعمال کنند (غیاث).

۳ - شکست (غیاث)، فرار. ۴ - کراکش یعنی مکاری، و آن مرکب است از کرا

مفصور کراء بمعنی اجرت مکاری با عمل او و کش که اسم فاعل است از فعل کشیدن. (چق).

اما چون دردهور^۱ طوال^۲ و مرور ایام لطف مزاج زیادت شد و نوبت بفرجه ای رسید که میان عناصر و افلاک بود، انسان در وجود آمد، هر چه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتن آورد، و قبول معقولات بر آن زیادت کرد، و بمقل بر همه حیوانات^(۱) پادشاه شد، و جمله را در تحت تصرف خود آورد، از عالم جماد جواهر و زر و سیم زینت خویش کرد، و از آهن و روی و مس و سرب و ارزیز^۳ اوانی^۴ و عوامل خویش ساخت، و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی^۵ و گستردنی^۶ ساخت، و از عالم حیوان مرکب و حمال کرد، و از هر سه عالم دارو هابر گزید و خود را بدان معالجت کرد، این همه تفوق او را بچه رسید؛ بدانکه معقولات را بشناخت، و بتوسط معقولات خدای را بشناخت، و خدای را بچه شناخت؛ بدانکه خود را بشناخت: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**^۷ پس این عالم سه قسم آمد: يك قسم آنست که نزدیک است بعالم حیوان چون بیابان و کوهیان که خود همت^(۲) ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش کنند بجنب^(۳) منفعت و دفع مضرت؛ باز يك قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشای را تمدن^(۴) و تعاون و استنباطِ حرف^۸ و صناعات بود، و علوم ایشان مقصور بود بر نظام این شرکتی که هست میان ایشان تا انواع باقی ماند، باز يك قسم آنند^(۵) که ازین همه فراغتی دارند لیل و نهاراً سرّاً و چهاراً^۹، کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود در وجود آمده ایم و پدیدارنده ما کیست؟ یعنی که از حقایق اشیاء بحث کنند و در

(۱) ا: بر همه حیوان؛ ب و ط این کلمه را هیچ ندارد. (۲) ا، ب، ط: خرد همت.

(۳) ا، ط: یا جذب؛ ب: یا جلب. (۴) ق: تمدد. (۵) ط: آمانند.

۱ - ج دهر: زمانه (غیاث)، روزگار. ۲ - ج طویل: دراز. ۳ - قلمی، رصاص (برهان). ۴ - ج آیه ج اناء بمعنی آوند (غیاث) (اقرب الموارد). ۵ - از پوشیدن + ی (لیافت)، پوشاک، جامه. ۶ - از: گستردن + ی (لیافت)، فرش. ۷ - کسیکه جان خویش را شناخت، همانا آفریدگار خود را شناخت. ۸ - ج حرفه، صنعتی که بدان کسب کنند. ۹ - شب و روز و نهان و آشکارا.

آمدن خویش تأمل و از رفتن تفکر، که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن؟ و باز این قسم دو نوعند: یکی نوع آنند که باستاد و تلقف^۱ و تکلف^۲ و خواندن و نبشتن بکنه این مأمول رسند، و این نوع را حکما خوانند، و باز نوعی آنند که بی استاد و نبشتن^(۱) بمنتهای این فکرت برسند و این نوع را انبیا خوانند، و خاصیت نبی سه چیز است: یکی آنکه علوم داند نا آموخته، و دوم آنکه از دی و فردا خبر دهد^۵ نه از طریق مثال و قیاس، و سوم آنکه نفس او را چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورت دیگر آرد. این تواند الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابهنی بود، پس در عالم انسان هیچ^(۲) و رای او نبود، و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود، که هر چه ایشان دارند او دارد و زیادتى دارد که ایشان ندارند، یعنی پیوستن بعالم ملائکه، و آن زیادتى را بمجمل نبوت خوانند و بتفصیل چنانکه شرح کردیم،^{۱۰} و تا این انسان زنده بود مصالح دو عالم با همی نماید بفرمان باری عزّ اسمه^۳ و بواسطه ملائکه، و چون بانحلال طبیعت روی بدان عالم آرد، از اشارات باری عزّ اسمه^۳ و از عبارات خویش^(۳) دستوری بگذارد قائم مقام^(۴) خویش، (و ویرا) نائبی باید هر آینه تا شرع و سنت^۵ او برپای دارد، و این کس باید که افضل آن جمع و اکمل آن وقت بود تا این^(۵) شریعت را احیا کند و این سنت را امضا نماید و او^{۱۵} را امام^۶ خوانند، و این امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب تواند رسید^(۶) تا اثر حفظ او بقاصی^۸ و دانی^۹ رسد و امر و نهی او بعاقل و جاهل، لابد او را نائبان

(۱) ق: نویشتن. (۲) ا، ط: هیچکس. (۳) ق، ط: - خوش. (۴) ب، ق، ط: وقایم مقام. (۵) ب: آیین. (۶) ا، ب، ط: بتواند رسید.

۱ - (مص) سرعت اخذ کردن. ۲ - (مص) بر خود رنج نهادن. (غیاث).
 ۳ - نامش گرامی باد ۴ - جانشین. ۵ - راه، روش، عادت؛ و در اصطلاح
 فقه آنچه پیغمبر (ص) و صحابه بر آن عمل کرده باشند. (غیاث) و آن شامل قول و فعل و تقریر
 است. ۶ - امضاء (مص)، روان کردن، در گذراندن، جایز داشتن (منتهی الارب).
 ۷ - مقتدی، پیشنماز (منتهی الارب)، پیشوا. ۸ - (افا) از فصاً (بفتح اول و دوم) و قواء
 (بفتح اول و دوم) و قسوم (بضم اول و دوم و سوم مشدد)، دور. (اقرب الموارد). ۹ - (افا)
 از دور (بضم اول و دوم و تعدید سوم) و دناوة (بفتح اول و دوم و چهارم)، نزدیک. (اقرب الموارد).

بایند که باطراف عالم این نوبت همی دارند و از ایشان هریکی را این قوت نباشد که این جمله بعنف^۱ تقریر کند، لابد سائسی^۲ باید وقاهری لازم آید، آن سائس وقاهر راملك خوانند اعنی پادشاه، و این نیابت را پادشاهی^۳. پس پادشاه نائب امام است، و امام نائب پیغامبر، و پیغامبر نائب خدای عزّ و جلّ^۴، و خوش گفته در این معنی فردوسی:

چنان دان که شاهی^۵ و پیغمبری
دو گوهر بود در يك انكشتری^۶

و خود سید ولد آدم^۷ میفرماید: **الدین و الملك توأمان**^۸، دین و ملك دو

برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند. پس بحکم این قضیت بعد از پیغامبری هیچ حملی^۹ گرانتر از پادشاهی و هیچ عملی قویتر از ملك^(۱) نیست. پس نزدیکان او کسانی بایند که حلّ^۹ و عقد^{۱۰} عالم و صلاح و فساد بندگان خدای بمشورت و رأی و تدبیر ایشان باز بسته بود، و باید که هریکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشند. اما دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاهند و از ایشان چاره ای نیست. قوام ملك دبیر است، و بقاء اسم جاودانی بشاعر، و نظام امور بمنجم، و صحت بدن بطیب؛ و این چهار عمل شاق^{۱۱} و علم شریف از فروع علم حکمت است: دبیری و شاعری از فروع علم منطق است، و منجمی از فروع^(۲) علم ریاضی، و طبیبی از فروع علم طبیعی. پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقالت:

(۱) ط: حکمرانی. (۲) ا، ب: از اصول.

- ۱ - (مص) درستی کردن، ستیزه نمودن، تندی. (غیاث).
- ۲ - (افا) از سیاسة (سیاست)، متولی امر، مدبر (اقرب الموارد)، سیاست دان، سیاستمدار.
- ۳ - عبارت مضطرب است. از اول آن معلوم میشود که نواب امام غیر ملوک اند و ملوک واسطه اجراء احکام نواب امام اند بقهر و سیاست، و آخر عبارت صریح است در این که پادشاهان خود نواب امامند. (چق).
- ۴ - کرامی است و بزرگ است (در پارسی بصورت صفت استعمال شر).
- ۵ - این قول منسوب بآردشیر مؤسس سلسله ساسانی است.
- ۶ - رك: ص ۱ ح ۶. ۷ - دین و پادشاهی همزادند. ۸ - بکسر اول، بار، جمع احوال.
- ۹ - بفتح اول (مص) کشادن (غیاث)، کشودن. ۱۰ - بفتح اول (مص) گره دادن (غیاث)، بستن.
- ۱۱ - (افا) از شق (بفتح اول و تشدید دوم) و مشقة (مشقت) (بفتح اول و دوم و سوم مشدد)، دشوار (منتهی الارب) (غیاث).

- اول، درماهیت^۱ علم دبیری و کیفیت^۲ دبیر بلیغ کامل .
 دوم، درماهیت علم شعر و صلاحیت^۳ شاعر .
 سوم، درماهیت علم نجوم و غزارت^۴ منجم در آن علم .
 چهارم، درماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت او .
 ۵ پس در سر هر مقالتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد (۱) ، و بعد از آن ده حکایت طرفه (۲) از نوادر آن باب و از بدایع^۶ آن مقاله که آن طبقه را افتاده باشد آورده آمد (۳) ۷ ، تا پادشاه را روشن شود و معلوم گردد که دبیری نه خرد کاری است و شاعری نه اندک شغلی و نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر ، و پادشاه خردمند را چاره نیست از این چهار شخص : دبیر و شاعر و منجم و طبیب .

مقاله اول

۱۰

درماهیت^۸ دبیری و کیفیت^۹ دبیر کامل و آنچه تعلق بدین دارد

دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات^{۱۰} خطابی^{۱۱} و بلاغی^{۱۲} ، منتفع در مخاطباتی^{۱۳}

(۱) ا ، ب ، ط : آورده شود . (۲) ا ، ب ، ط : ظریف . (۳) ا ، ب ، ط : آورده آید .

- ۱ - رك : ح ۸ . ۲ - رك : ح ۹ . ۳ - (مص) نيك بودن ، شایستگی . رجوع باقرب الموارد شود . ۴ - (مص) كثر (اقرب الموارد) ، مؤلف بمعنی تبحر آورده .
 ۵ - چیزی نو و خوش (غیاث) . ۶ - ج بدیع . چیزهای نو پیدا شده و مجازاً عجائب (غیاث) .
 ۷ - مصنف چنانکه در اینجا وعده کرده در هر مقاله ده حکایت از نوادر آن باب آورده است مگر در مقاله چهارم که در نسخ مشهوره یازده حکایت دارد و در نسخه اسلامبول دوازده حکایت . (چق) .
 ۸ - ماهیت [= ما (استفهامیه) + می (ضمیر مؤنث) + یت (علامت مصدر جعلی)] . چیستی . (راجع به یت مصدری ، رك : یت مصدری . مجتبی مینوی . از اشارات مجله یفما . تهران ۱۳۲۹) .
 ۹ - کیفیت [= کیف + یت (مصدری)] چگونه . ۱۰ - ج قیاس ؛ از کلی بجزئی بی بردن .
 ۱۱ - منسوب بنخطابه (خطابت از صناعات خمس : برهان - جدل - خطابه - شعر - مفاطله است) و خطابه قیاسی است مرکب از مقبولات و مظنونات ، و غرض از آن ترغیب مردم است بدانچه در کار معاش و معاد ایشان سودمند بود و خطیبان و واعظان آنرا بکار برند . (شرح شمسیه چاپ ۱۳۰۰ قمری . پایان کتاب بقیه حاشیه ذیل صفحه بعد

که در میان مردم است برسبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت ، در مدح و ذم و حيله و استعطاف^۱ و اغراء^۲ و بزرگ کردن کردن اعمال و خرد کردن آیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب^۳ و احکام^۴ و نائق^۵ و اذکار^۶ سوابق ، و ظاهر کردن آیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی^۷ و احری^۸ ادا کرده آید . پس دبیر باید که کریم الاصل شریف العرض^۹ دقیق النظر عمیق الفکر ثاقب الرأی^{۱۰} باشد ، و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ او فر^{۱۱} نصیب او رسیده باشد ، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد ، و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روز کار داند ، و بحطام^{۱۲} دنیاوی و مزخرفات^{۱۳} آن مشغول نباشد ، و بتحسین و تقبیح اصحاب اغراض الثفات نکند و غره نشود ، و عرض مخدوم را در مقامات^{۱۴} ترسل^{۱۵} از مواضع نازل و مراسم^{۱۶} حامل محفوظ دارد ؛ و در اثناء کتابت و مساق^{۱۷} ترسل بر ارباب حرمت و اصحاب حشمت نستیزد ، و اگر چه میان مخدوم و مخاطب او مخاصمت باشد ، او

- ۱- (مص) دل بدست آوردن، مهربانی. ۲- (مص) برانگیختن، درغلانیدن (اقرّب الموارد) (غیاث).
- ۳- (مص) معاتبه، ملامت - درشتی. ۴- (مص) استوار کردن. ۵- ج وثیقه (مت وثیق)، محکم، آنچه بدان اعتماد کنند (اقرّب الموارد)، پیمان استوار. ۶- (مص) یاد دادن (منتهی الارب)، بیاد آوردن. ۷- بفتح اول سزاوارتر - صوابتر؛ و بضم نخستین، مؤنث اول. ۸- سزاوارتر.
- ۹- عرض بکسر، ناموس، آبرو (غیاث). ۱۰- اندیشه نافذ. رک: اقرّب الموارد. ۱۱- (تل) ازو فر (بفتح اول) و وفور (بضم اول و دوم)، بیشتر، وسیع تر. (اقرّب الموارد). ۱۲- ریزه کام- کنایه از مال اندک دنیا. ۱۳- ج مزخرف، آراسته - زرانوده - دروغی که بلباس راست در آید.
- ۱۴- ج مقامه، بالفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات. ۱۵- (مص) نامه نگاشتن، نامه نگاری. ۱۶- (افا) از خمول، گمنام، فرومایه (غیاث). ۱۷- (مص) راندن.

بقیه حاشیه صفحه قبل

(نمره صفحه ندارد) و رک: منطق شرح منظومه ۱۲۹۸ قمری ص ۱۰۲. در نسبت ناء حذف شده چنانکه در بلاغی (مذکور) و ملی و تجاری و صناعی. ۱۲- منسوب بیلایة (بلاغت کلام، عبارتست از مطابق بودن آن با مقتضای مقام (بشرط فصاحت) مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید است کلام مؤکد باشد و اگر مقتضی خلو از تأکید است خالی از آن باشد، و اگر مقتضی بسط است مبسوط باشد، و اگر مقتضی اختصار است مختصر باشد). (هنجار گفتار. نصرالله تقوی. تهران ۱۳۱۷ ص ۸). ۱۳- ج مخاطبه، گفتگو کردن.

قلم نگاه دارد و در عرض او وقیعت^۱ نکند الا بدانکس که تجاوز حد کرده باشد و قدم حرمت از دایره حشمت بیرون نهاده، که **وَاحِدَةٌ بَوَّاحِدَةٍ (۱) وَالْبَادِيُ اَظْلَمُ^۲** . و در عنوانات طریق اوسط نگاه دارد و بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملک و ولایت و لشکر و خزینه^۳ او بر آن دلیل باشد، الا بکسی که در این باره مضایقتی نموده باشد و تکبری کرده و خرده ای فرو گذاشته و انساطی فزوده که خرد آنرا موافق^۴ مکاتب نشمرد و ملایم مراسلت^۵ نداند . در این موضع دبیر را دستوری^۶ است و اجازت، که قلم بردارد و قدم در گذارد و در این ممز باقصای غایت و منتهای نهایت برسد، که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه علیه^۷ می فرماید که **اَلتَّكْبِرُ مَعَ اَلْمُتَّكِبِ صَدَقَةٌ (۲) ۷** و البته نگذارد که هیچ غباری در فضاء مکاتب از هوائ مراسلت بر دامن حرمت مخدوم او نشیند . در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید،^۸ و سخن کوتاه گردد، که فصحاء عرب گفته اند: **خَيْرُ اَلْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ (۳) ۸** زیرا که هر گاه که معانی متابع الفاظ اقتد سخن دراز شود و کاتب را مکثار خوانند **وَ اَلْمُكْتَاثِرُ مَهْذَارٌ^۹** ، اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره ای ندارد و از هر استاد نکته ای یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه ای نشنود و از هر ادیب طرفه ای اقتباس نکند؛ پس

(۱) جمیع نسخ : واحد بواحد. (۲) صدقه : کذا فی جمیع النسخ و المعروف «حسنة».

(۳) ا، ب: + ولم یمل ؛ ط: + ولم نمل .

۱- صدمه - ضرب و قتال - غیبت مردم. ۲- نظیر: هذه بتلك و البادی اظلم، و نیز: سهم بسهم و البادی اظلم، یعنی مردم را بهمان کار بدی که انجام داده پاداش دهند و کسیکه ستم آغازیده، ستمکارتر بشمار آید. رجوع بفرائد الادب در پایان المنجد «البادی» و امثال و حکم تألیف آقای دهخدا «البادی اظلم» شود. ۳- کلمه خزینه را مصنفین و شعراء فارسی بسیار استعمال نموده اند، ولی باین هیأت در کلام عرب نیامده است و اصل عربی آن خزانه (بکسر اول) است و ظاهراً خزینه اماله خزانه باشد بعبادت فارسی زبانان که الفات کلمات عربی را قلب بیاء می نمایند مانند: حجیز و رکیب و احتریزد: حجاز و رکاب و احتراز و نحو ذلك (چق). ۴ - (مص) نامه و پیغام کردن با هم . (منتهی الارب)، نامه نگاری .

۵- بایای مصدری بمعنی اجازت. ۶- رحمت های خدا و درود او بر وی (پیامبر) باد.

۷- برتنی با آنکه بزرگ منشی، نماید همچون خواسته ایست که در راه خدای بدرویشان دهند.

۸- بهترین سخن آنست که اللک بود و بر مقصود رهنما. ۹- پر گوی بیهوده گوی است

[مکثار، بسیار سخن گوینده؛ مهذار، آنکه خلط مبحث کند] .

عادت باید کرد بنخوانند کلام ربّ العزّه و اخبار مصطفی و آثار صحابه^۱ و امثال عرب و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره^۲ صحف^۳ خلف چون: ترسل صاحب و صابی^(۱) و قابوس^(۲) و الفاظ حمادی^(۳) و امامی^(۴) و قدامة بن جعفر^(۵) و مقامات بدیع و حریری و حمید^(۶) و توفیعات^۳ بلعمی و احمد حسن و ابونصر کندری^(۷) و نامه های محمد عبده^(۸) و عبدالحمید و سید الرؤساء و مجالس محمد منصور و ابن عبادی و ابن التّسابه العلوی؛ و از دواوین عرب دیوان متنّبی و ابیوردی و غزی^(۹) و از شعر^(۱۰) عجم اشعار رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری. هر یکی از اینها که بر شمر دم در صناعت خویش نسیج و حده^۴ بودند و وحید وقت، و هر کاتب که این کتب دارد و مطالعه آن فرو نکند خاطر را تشحیذ کند و دماغ را صقال^۵ دهد و طبع را بر افروزد و سخن را بیلا کشد و دبیر بدو معروف شود، اما چون قرآن داند بیک آیتی از عهده ولایتی بیرون آید چنانکه اسکافی.

حکایت (۱)

اسکافی^(۱۱) دبیری بود از جمله دبیران آل سامان رحمهم الله^۷، و آن صناعت نیکو آموخته بود و بر شواهد^۸ نیکو رفتی و از مضایق^۹ نیکو بیرون آمدی و در

(۱) ط : صاحب عباد.	(۲) ا ، ب ، ط : قابوس نامه.	(۳) ا ، ب ، ق : جمادی.
(۴) ا ، ب : لفانی ؛ ط : لفالی.	(۵) ط : ابو قدامة.	(۶) ط : وحمیدی.
(۷) ط : کندی .	(۸) ط : محمد عبده.	(۹) ا ، ب ، ط : غزی ؛ ق : عری ، متن
صحيح قیاسی است	(۱۰) ط : شعراء .	(۱۱) ط : - اسکافی .

- ۱- ج صاحب، یار صحبت (منتهی الارب)، همنشین- کسانی که با پیغمبر (ص) همنشین بوده اند.
- ۲- ج صحیفه، نامه و کتاب (منتهی الارب). ۳- ج توفیحات (مص)، نشان کردن پادشاه بر نامه، منشور، دستخط و نشانی پادشاه، فرمان پادشاهی. رک : غیاث. ۴- نسیج، بافته؛ وحد (بفتح اول) مصدر است و در مورد مدح و ذم به (ه) اضافه شود. مراد از نسیج و حده مرد یگانه است. ۵- (مص) نیز کردن (منتهی الارب). ۶- زدودگی، و زدودن شمشیر و آینه و جز آن (منتهی الارب). ۷- خدای بر آنان بینشایاد. ۸- ج شاهقه، بلندبها. ۹- ج مضیفه، تنگناها.

دیوان رسالت نوح بن منصور محترری کردی ، مگر قدر او نشناختند و بقدر فضل او را نخواستند ، از بخارا بهرات رفت بنزدیک البتکین^۱ (۱) ، و البتکین ترکی خریدمند بود و ممیز^۲ ، او را عزیز کرد و دیوان رسالت بدو تفویض فرمود ، کار او گردان شد . و بسبب آنکه نوخاستگان در حضرت پدیدار آمده بودند بر قدیمان^۳ (۲) استخفاف همی کردند ، و البتکین تحمل همی کرد ، و آخر کار او بعضیان کشید با استخفافی که^۴ در حق او رفته بود یاغراء^۳ (۳) جماعتی که نوخاسته بودند ، و امیر نوح از بخارا بزاولستان^۴ (۴) بنوشت تا سبکتکین با آن لشکر^۳ بیایند ، و سیمجوریان از نیشابور^۵ (۵) بیایند ، و با البتکین مقابله و مقاتله کنند ، و آن حرب سخت معروفست و آن واقعه صعب مشهور . پس از آنکه آن لشکرها بهرات رسیدند ، امیر نوح علی بن محتاج الکشانی^۶ (۶) را که حاجب^۷ (۷) الباب بود با البتکین فرستاد با نامه ای چون آب و آتش ،^{۱۰} مضمون آن همه وعید^۴ ، و مقرون او همه تهدید ، صلح را مجال نا گذاشته ، آشتی را سبیل رها نا کرده^۸ (۸) چنانکه در چنین واقعه ای و چنین داهیه ای خداوند ضجر^۹ (۹) قاضی بینندگان عاصی نویسد^۶ . همه نامه پر از آنکه بیایم و بگیرم و بکشم . چون حاجب ابوالحسن علی بن محتاج الکشانی نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت^۷ البتکین آزرده بود آزرده تر شد ، بر آشفست و گفت : من بنده پدر اویم ، اما در آن^{۱۵} وقت که خواجه من از دار فنا بدار بقا تحویل کرد او را بمن سپرد نه مرا بدو ، و اگر چه از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود اما چون قضیت را تحقیق کنی نتیجه

(۱) ق : البتکن (فی المواضع) . (۲) ط : قدیمیان . (۳) ا ، ط : یاغواء .

(۴) ا ، ب ، ط : بزاولستان . (۵) ق : نیشابور . (۶) ا ، ب : الکشای .

(۷) ط : صاحب . (۸) ظ : رها کرده . م . م . (۹) ب : زجر .

۱- ترکی ، از : الب بمعنی شجاع ، قهرمان (اللغات النوائیه والاستشهادات الجفنائیه ، پایه دکورتی . چاپ پاریس ص ۳۰) + تکین (شجاع وقهرمان) . رک :

Grundriss der iranischen Philologie. 1:2,p.7. و تکین نیز بمعنی خوش شکل است « اللغات النوائیه ص ۲۱۷ » . ۲ - (افا) تمیز کننده ، جدا کننده خوبرا از زشت . (غیاث) .

۳- عهد ذهنی . ۴ - وعده بد (غیاث) ، وعده شر دادن . ۵ - تنگدل و غمگین (غیاث) . ۶ - در این عبارت صنعت موازنه مزدوج بکار برده . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۳) .

۷- یعنی از جمله پیغام هایی که بدو داده بودند هیچ کم نکرد و همه را باز گفت .

برخلاف این آید، که من در مراحل شیبم و او در منازل شباب، و آنها که او را برین بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح، و هادم این خاندانند نه خادم، و از غایت زعارت^۱ باسکافی اشارت کرد که چون نامه جواب کنی از استخفاف هیچ بازمگیر و بر پشت نامه خواهم که جواب کنی^(۱). پس اسکافی بر بدیهه جواب کرد و اول بنوشت:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا نُوحُ قَدْ جَاءَ لَتَنَا فَاكْثَرَتْ جِدَالَنَا فَأَتْنَا بِمَا تَعَدُّنَا إِنَّ
كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ^۲. چون نامه بامیر خراسان نوح بن منصور رسید آن نامه بخواند تعجبها کرد و خواجگان دولت حیران فرو ماندند و دبیران انگشت بدنشان گزیدند. چون کار البتکین یکسو شد اسکافی متواری گشت و ترسان و هراسان همی بود، تا يك نوبت^(۲) که نوح کس فرستاد و او را طلب کرد و دبیری بدو داد و کار او بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت؛ اگر قرآن نیکو ندانستی در آن واقعه بدین آیت نرسیدی و کار او از آن درجه بدین غایت نکشیدی.

حکایت (۲)

چون اسکافی را کار بالا گرفت در خدمت امیر نوح بن منصور متمکن^۳ گشت و ماکان کاگوی^(۳) بری و کوهستان عصیان^۴ آغاز کرد و سر از ربقه^۵ اطاعت بکشید و عمال بخوار^۶ و سمنک^۷ فرستاد و چند شهر از کومش^۸ بدست فرو گرفت

(۱) ا، ب، ط؛ - از استخفاف . . . جواب کنی . (۲) ا، ب، ط؛ يك راه .

(۳) ا؛ ماکان کاگوی؛ ب؛ ماکان کاگوی . (۴) ق؛ فومش .

۱- بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شراست باشد . رك : حکایت ۵ از مقالات اول .
۲- سورة ۱۱ (هود) آیه ۳۴ : بنام خداوند بخشاینده مهربان، ای نوح ا همانا با ما ستیزه کردی، پس ستیزه با ما بسیار کردی، پس اگر از راستگوانی، آنچه را که بما وعده داده‌ی بیار .
۳- (ا ف ا) از تمکن، جایگیر (منتهی الارب) . ۴- (م ص) نافرمانی، خلاف طاعت .
(منتهی الارب) . ۵- حلقه رسن (غیاث)؛ بکسر و فتح اول . يك گوشه از ربق (رسن با گوشها که بر بره و بزغاله بندند) (منتهی الارب)، گردن بند . ۶- شهری بزرگ از اعمال ری (معجم البلدان) .
۷- شهر کی است متصل بسمنان (معجم البلدان) . ۸- معرب آن فومس، خرهای بزرگ و وسیع در دامنه کوههای طبرستان، و قصبه مشهور آن دامغان است، و آن بین ری و نیشابور است (معجم البلدان) .
(چهارمقاله ۳)

و نیز از سامانیان یاد نکرد. نوح بن منصور بترسید از آنکه او مردی سهمگین^۱ و کافی بود، و بتدارك حال او مشغول گشت، و تاش اسپهسالار را^(۱) با هفت هزار سوار^(۲) به حرب او نامزد کرد که برود و آن فتنه را فرونشاند و آن شغل گران از پیش بر گیرد، بر آن وجه که مصلحت بیند، که تاش عظیم خردمند بود و روشن رای، و در مضایق چست در آمدی و چابك بیرون رفتی و پیروز جنگ بودی و از کارها هیچ بی مراد باز نگشته بود و از حربها هیچ شکسته نیامده بود، و تا او زنده بود ملك بنی سامان رونقی تمام و کارایشان طراوتی قوی داشت. پس درین واقعه امیر عظیم مشغول دل بود و پیریشان خاطر، کس فرستاد و اسکافی را بخواند و با او بخلوت بنشست و گفت: «من ازین شغل عظیم هراسانم که ما کان مردی دلیر است و با دلیری و مردی کفایت دارد و جود هم، و از دیالمه چون او کم افتاده است، باید که با تاش موافقت کنی و هر چه درین واقعه از لشکر کشی بروی فرو شود^۲ تو با یاد او فرو دهی^۳، و من بنشاپور^۴ مقام خواهم کرد تا پشت لشکر بمن گرم گردد و خصم شکسته دل شود. باید که هر روز^۵ مسرعی^۴ با ملطفه^۵ (۳) از آن تو بمن رسد و هر چه رفته باشد نکت^۶ از آن بیرون آورده باشی و در

(۱) ق: سپهسالار را. (۲) ا، ب: مرد. (۳) ا، ق: باملطفه؛ ط: وملطفه.

۱- از: سهم (بیم و خوف) + کین (اداة انصاف): خوف ناک، ترس آور، مهیب.

۲- بمعنی پوشیده ماند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۳- معمولاً درین مورد «فرا دهی» بایستی می آمد و اگر غلط ناسخ نباشد استعمال تازه ایست. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱). ۴- (افا) از اسراع، شتافتن. (منتهی الارب)، بیک تندرو. ۵- ملطفه، بصیغه اسم مفعول چنانکه از موارد استعمال آن معلوم میشود بمعنی نامه ایست کوچک که بطریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره* چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطف الکتاب، جمله لطیفاً» و این اصل معنی آن بوده، پس از آن توسعه بمعنی مطلق نامه استعمال شده است و در مصنفات متقدمین از عربی و فارسی این کلمه بسیار مستعمل است و ما بدو مثال اکتفا می کنیم: «و کانت الملطفات قد قدمها الی اهل البلد بعدهم النصر والخلاص مما هم فیه من الظلم» (ابن الاثیر، سنه ۴۶۵). «و چون امیر شهاب الدوله (مسعود) از دامغان برداشت و بدهی رسید در یک فرسنگی دامغان، آن رکابدار پیش آمد که بفرمان سلطان محمود رضی الله عنه گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیمی بزرگ باحما د خدمت سپاهان و جامه (Dozy, supplément aux dictionnaires arabes) dépêches. (pl.) ملطفات * بقیه حاشیه در صفحه بعد

آن ملطفه نبت کرده چنانکه تسلی خاطر آید. اسکافی خدمت کرد و گفت: «فرمانبردارم.» پس دیگر روز ناش رایات بگشاد و کوس بزد و بر مقدمه از بخارا برفت و از جیحون عبر^۱ (۱) کرد باهفت هزار سوار، و امیر با باقی لشکر در پی او بنشابور بیامد. پس امیر ناش را و لشکر را خلعت بداد و ناش در کشید^۲ (۲) و بیهق^۳ در آمد و بکومش^۴ (۳) بیرون شد و روی بری نهاد با عزمی درست و حزمی تمام، و ماکان با ده هزار مرد حربی زره پوشیده بر درری نشسته بود و بری استناد کرده تا ناش برسید و از شهر بر گذشت و در مقابل او فرود آمد، و رسولان آمد و شد^۴ (۴) گرفتند، بر هیچ قرار نگرفت، که ماکان مغرور گشته بود بدان لشکر دل انگیز^۴ که از هر جای فراهم آورده بود. پس بر آن قرار گرفت که مصاف^۵ کنند، و ناش گرگ^۵ (۵) پیر بود و چهل سال سپهسالاری

(۱) ا، ب، ط: عبور . (۲) ط: علم بر کشید . (۳) ب: بکومس .

(۴) ا: شد و آمد . (۵) ا، ب، ط: کرد (بضم اول) .

۱- (مصر) در گذشتن (منتهی الارب)، گذشتن . ۲- در کشیدن در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض ص ۳۶۱) بمعنی یابین کشیدن و یابین انداختن آمده، در اینجا مراد رکاب کشیدن و حرکت کردن است . ۳- بفتح اول معرب بیهگ (= بیهه) لفه بمعنی بهتر و خوبتر، و ناحیه ایست از اعمال نیشابور، قصبهٔ آن ابتدا «خسروگرد» بود و سپس سبزوار . (چق) . ۴- دل انگیز را مانند بیهقی بمعنی پردل و جسور آورده . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱) . علامه دهخدا (لشکر دل انگیز) را بمعنی لشکر داوطلب تعبیر کرده اند . ۵- اصلا مصاف بتشدید آخر جمع مصف، اسم مکان است بمعنی جای صف زدن، لیکن بصف نیز اطلاق شده و مجازاً جنگ و مقام جنگ را هم گویند، و در فارسی بتخفیف آخر و مفرد آورده اند.

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

خانه و خزاین و ملطفهای خرد بمقدمان لشکر و سربازان که فرزندانم عاق است . رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد، و آن نامهٔ بزرگ از برقا بیرون کرد و پیش داشت . امیر گفت: آن ملطفهای خرد که ابوصر مشکان ترا داد و گفت آنها سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت: من دارم، و زمین فرو گرفت و میان نمود باز کرد و ملطفها در موم گرفته بیرون کرد . . . (تاریخ بیهقی طبع طهران (چاپ مرحوم ادیب) ص ۲۴-۲۵) (چق) . ملطفه بمعنی نامهٔ خصوصی و کوچک، و بیهقی اول بار آورده، و در سیاست نامه «ملطفه» آمده است (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵) . ۶- ج نکته، مسألهٔ دقیق که بدقت نظر و امان فکر استخراج شود (قطر المحيط) .

- کرده بود و از آن نوع بسیار دیده، چنان ترتیب کرد که چون دو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند و ابطال^۱ و شداد^۲ لشکر ماوراء النهر و خراسان از قلب حرکت کردند نیمی از لشکر ماکن بجنک دستی کشادند و باقی حرب نکردند، و ماکن کشته گشت. تا بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ شد، روی باسکافی کرد و گفت: «کبوتر بیاید فرستاد بر مقدمه، تا از پی او مسرع فرستاده شود، اما جمله^۵ وقایع را بیک نکته باز باید آورد چنانکه بر همگی احوال دلیل بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود به حاصل آید.» پس اسکافی دوانگشت کاغذ بر گرفت و بنوشت: **أَمَّا مَا كَانَ قُضَارَ (۱) كَأَسْمِهِ وَالسَّلَامُ^۳**. ازین ما می نفی خواست و از کان فعل ماضی^(۲)، تا پارسی چنان بود که ماکن چون نام خویش شد، یعنی نیست شد. چون این کبوتر بامیرنوح بن منصور رسید ازین فتح چندان تعجب نکرد که ازین لفظ، و اسباب ترفیه^{۱۰} اسکافی تازه فرمود و گفت: «چنین کس فارغ دل باید تا بچنین نکته ها برسد.

حکایت (۳)

- هرصناعت^۴ که تعلق بتفکر دارد صاحب صناعت باید که فارغ دل و مرفه باشد، که اگر بخلاف این بود سهام^۵ فکر او متلاشی شود و بر هدف صواب بجمع نیاید، زیرا که جز بجمعیت خاطر بچنان کلمات باز نتواند خورد. آورده اند که یکی از دبیران^{۱۵} خلفاء بنی عباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ^۶ بوالی مصر نامه می نوشت^(۳) و خاطر جمع کرده بود

(۱) همه نسخ غیر از ط «صار» و آن خطاست. (۲) ا، ب، ط : فعل خاص.

(۳) ا: می بست.

۱ - ج بطل، شجاع و قهرمان. ۲ - ج شدید، شجاع - قوی - محکم.

۳ - اما ماکن همچون نامش گردید: «ابنه ابوعلی [ای ابن ابی بکر محمد بن المظفر بن محتاج الصغانی]؛ لما قتل ماکن بن (کنه) بیاب الری کتب الی نصرین احمد: اما بعد فان ماکن قد سازکاسمه و السلام، (الایجاز والاعجاز للثمالی، طبع الجواب ص ۲۳). (چفدا). ۴ - پیشه. (منتهی الارب).

۵ - ج سهم، تیر. (منتهی الارب). ۶ - خدای از آنان خشنود باد!

و در بحر فکرت غرق شده و سخن می‌پرداخت چون در^۱ ثمین^۱ و ماء معین^۲، ناگاه کنیز کش در آمد و گفت: «آرد نماند»، دبیر چنان شوریده طبع و پیریشان خاطر گشت که آن سیاق^۳ سخن از دست بداد و بدان صفت منفعل شد که در نامه بنوشت که آرد نماند، چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد^(۱) و ازین کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت. چون نامه بخلیفه رسید و مطالعه کرد، چون بدان کلمه رسید حیران فروماند، و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود. کس فرستاد و دبیر را بخواند و آن حال از او باز پرسید. دبیر خجل گشت و بر استی آن واقعه را در میان نهاد. خلیفه عظیم عجب داشت و گفت: «اول این نامه را بر آخر چندان فضیلت و رجحان است که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۴ را بر تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ^۵، در یغ باشد خاطر چون شما بلغا را بدست غوغا^۶ مایحتاج باز دادن.» و اسباب ترفیه او چنان فرمود که امثال آن کلمه دیگر هرگز بغور گوش او فرو نهد، لاجرم آنچنان گشت که معانی دو کون در دو لفظ جمع کردی.

حکایت (۴)

صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد الرّازی^(۲) وزیر شهنشاه بود و در فضل کمالی داشت، و ترّسل و شعر او برین دعوی دو شاهد عدل اند و دو حاکم راست، و نیز صاحب مردی عدلی مذهب^۷ بود و عدلی مذهبان بغایت متنسک^۸ و متقی باشند، و روا دارند^(۳) که

(۱) غالباً در ق بجای فرستاد «فروستاد» نوشته است. (۲) ق: الرّاضی؛ ا، ط: الوادی (۱). (۳) ا، ب، ط: روا ندارند، و آن خطاست.

۱- بفتح اول، گرانها. ۲- بفتح اول، آب جاری و روان. ۳- (مص) راندن (منتهی الارب). ۴- سوره ۱۱۲ (الاخلاص) آیه ۱: بگو (ای محمد) اوست خدای یگانه (تفسیر ابوالفتوح: چاپ دوم ج ۱۰ ص ۳۹۲). ۵- سوره ۱۱۱ (ابی لهب) آیه ۱: بریده باد دو دست ابی لهب (تفسیر ابوالفتوح: ج ۱۰ ص ۳۸۶). ۶- جمعیت بسیار و مختلط از مردم. (قطر المحيط)، جمعیت بهم ریخته. (در فارسی) بانگ و فریاد و شور و فغان و هنگامه (ناظم الاطبا). ۷- رڪ: تعلیقات. ۸- (افا) از تنسك بمعنی پرستیدن (منتهی الارب). در اینجا بمعنی ناسك (عابد و یارسا) (منتهی الارب) آمده.

مؤمنی بخصمی يك جو جاودانه در دوزخ بماند و خدَم^۱ و حشم^۲ و عمال او بیشتر آن مذهب داشتندی که او داشت، و قاضی بود بقم از دست صاحب که صاحب را در نَسك^۳ و تقوای^(۱) او اعتقادی بود راسخ، و يك يك^(۲) برخلاف این از وی خبر میدادند و صاحب را استوار نمی آمد، تا از ثقات اهل قم دو مقبول القول گفتند که زمان خصومت که میان فلان و بهمان بود قاضی پانصد دینار رشوت^۴ بستد. صاحب را عظیم مستنکر^۵ آمد بدو وجه: یکی از کثرت رشوت و دوم از دلیری و بی دیانتی قاضی، حالی قلم بر گرفت و بنوشت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَیُّهَا الْقَاضِی^(۳) بِقَمِّ قَدْ عَزَّ لَنَا كَفَمُّ^۶. و فضلا دانند و بلغا شناسند که این کلمات در باب ایجاز و فصاحت چه مرتبه دارد. لاجرم^۷ از آروز باز این کلمه را بلغا و فصحا بردلها همی نویسند و بر جانها همی نکارند.

حکایت (۵)

لمغان شهری است از دیار سند^(۴) از اعمال^۸ غزین و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند^(۵) و پیوسته خائف باشند از تاختن و شبیخون^۹ کفار. اما لمغانیان مردمان بشکوه^{۱۰} باشند و جلد^{۱۱} و کسوب^{۱۲} و با جلدی زعری^{۱۳} عظیم تا بغایتی که

(۱) چق : تقوی او . (۲) ا ، ب ، ط : بضی (بجای يك يك) . (۳) ا ، ب : یا قاضی . (۴) ا ، ق : هند . (۵) ا ، ب ، ط : کوهی بیش یست .

۱- ج خادم ، چاکر ، خدمتکار و پیشکش (منتهی الارب) . ۲- عیال ، قرابت ، چاکران مرد و کسان وی از اهل و همسایگان که بجهت وی غضب کنند بر دیگران . واحد و جمع در آن یکسانست یا احشام جمع (منتهی الارب) . ۳- بفتح و کسر و ضم اول و سکون دوم ، (مصر) زهد ورزیدن - عبادت کردن (قطر المحيط) . ۴- بفتح و کسر و ضم اول ، آنچه بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند ، پاره و مزد . (منتهی الارب) . ۵- (امف) از استنکار ، بد و زشت (غیاث) . ۶- ای داورد (شهر) قم ، همانا ترا از کار بر کنار کردیم ، پس برخیز . ۷- از: لاء نافیة و جرم بفتح اول و دوم ، علاج ، چاره ؛ لاجرم ، ناگزیر ، ناچار . (غیاث) . ۸- ج عمل ، اعمال البلد ، آنچه که تحت حکم بلد باشد ، مضافات آن (قطر المحيط) . ۹- شبیخون و شبخون ، اضافه مقلوب (خون شب) ، بوقت شب پنهان بردشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را ، و در اسکندرنامه (نظامی) همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده (غیاث) . قس: روزخون . ۱۰- یعنی باشکوه (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴) . ۱۱- بفتح اول ، چابک . (منتهی الارب) . ۱۲- بفتح اول ، بسیار کسب ، (قطر المحيط) ، بسیار فرا گیرنده . ۱۳- زعارت ، بفتح اول و بتشدید و تخفیف راء بمعنی سوء خلق و شر است باشد و رجل زعرای سبیء الخلق ولا یصرف منه فعل (لسان العرب و تاج العروس) . (چق) . زعر بفتح اول و کسر ثانی صفت هربی را با یاء مصدری فارسی بمعنی زعر و زعارت آورده است . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴) .

باک ندارند که بر عامل بیک من گاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز روا دارند که بتظلم بغزین آیند و یکماه و دو ماه مقام کنند و بی حصول مقصود باز نگردند. فی الجمله در لجاج^۱ دستی دارند و از ابرام پستی، مگر^۲ در عهد یمین الدوله سلطان محمود انارالله برهانه^۳ یکی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد. ایشان خود بی خاک مراغه کردند^۴، چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف^۵ (۱) و مشاهیر برخاستند و بحضرت غزین آمدند و جامه ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایل^۶ (۲) کنان بیازار غزین در آمدند و بیار گاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را برایشان کریستن آمد، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه^۷ از ایشان ظاهر نگشته بود. خواجه بزرگ احمد حسن میمندی را برایشان رحمت آمد و خراج^۸ آنسال ایشان را (۳) ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت: «باز گردید و بیش کوشید و کم خرج کنید، تا سر سال بجای خویش باز آید.» جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشی تمام

(۱) ط: معارف. (۲) ۱: واولی. (۳) ۱: خراج آن سالین.

۱- لجاج بفتح اول، (مص) عناد ورزیدن. ۲- نظامی «مگر» را در آغاز جمله بمعنی «شاید» و «از قضا» و معانی غیر از معنی استثنا آورده است. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴).
 ۳- خدای حجت وی را بر زبان او نهاد. ۴- مراغه، بفتح میم هم بمعنی عمل بخاک غلطیدن است و هم بمعنی موضعی است که دو آب در آنجا بخاک غلطند (لسان العرب) (چق). مراغه در اینجا بمعنی تمرغ است یعنی در خاک غلتیدن و در عربی باین معنی فقط باب تفعیل و تفعیل استعمال می شود و مراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است نه مصدر. رك: صحاح و قاموس (حاشیه تاریخ بیهقی. دکتر فیاض ص ۱۶۲).

در تاریخ بیهقی (چاپ دکتر فیاض و دکتر غنی ص ۱۶۲) آمده: (خواجه احمد بن حسن) این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری تا وی را بمالد، که دانست وقت نیک است و امیر بهیج حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز بحصیری بندهد، و چون خاک یافت مراغه دانست کرد. در مرزبان نامه باب هفتم حکایت (شیر و شاه پیلان) آمده (ص ۱۸۴): «سره گفتست آن مراغی که گفتست:

باشد زخری درمن و تو هر دو اثر
 نو... خر آمدی و من مهره خر.

ما هر دو مراغی بچه ایم ای مهتر
 لیکن چو تو جاهلی و من زاهل هنر

بقیه حاشیه در صفحه بعد

باز گشتند و آنسال مرّقه بنشستند و آب بکس ندادند^۱، و چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند و قصه خود بخواجه رفع کردند^۲ نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال پاره خداوند خواجه بزرگ ولایت مارا برحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت^۳ خود نگاهداشت، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند و چنان شدند که در آن ثغر^۴ مقام توانند کرد. اما هنوز چون مزلزلی^۵ اند و میترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل^۶ شوند و اثر آن خلل^۷ همبخرانه معمورم باز گردد. خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و مال دیگر سال ببخشید. درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بر آن بسنده نکردند، در سوم سال طمع کردند که مگر^۸ ببخشند، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه عرضه کردند و همه عالم را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند. خواجه بزرگ قصه بریشت گردانید و بنوشت که **النَّجْرَاجُ خُرَاجٌ**^۹ (۱) **أَدَاوُهُ دَوَائُهُ**. گفت: خراج ریش هزار چشمه^{۱۰} است گزاردن او داروی اوست، و از روز کار آن بزرگ این معنی مثلی شد و در بسیار جای بکار آمد. **خاک بر آن بزرگ خوش باد!**

(۱) ا، ب، ط: النجراج جراج.

۱- نظیر: نم پس ندادند. ۲- قصه برداشتن و قصه رفع کردن، بمعنی عرضحال و دادخواهی نزد سلطان یا امیر یا وزیر است و ظاهراً در قدیم عرضحال را می نوشتند و بالای چوبی نصب میکردند و در پهنون قصر بر منظر پادشاه میداشتند و از نثر و این اصطلاح پدید آمده (امثال و حکم. دهخدا: که را داری که نماد؟). ۳- (مص). حفظ کردن- تعهد کردن. ۴- مزلزل (امف) از زلزله، لرزیده شده - لرزیده. ۵- (امف) از استیصال، از بیخ برکنده شده (غیاث). ۶- و هن- فساد - تفرق. ۷- رک: ح ۲ صفحه قبل. ۸- امروز کفگیرک گویند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳).

پایه حاشیه از صفحه قبل

مؤلف فرهنگ آنند راج ذیل «صاد» گوید: «این حرف در لغت بمعنی مرغی است که بر خاک مراغه کند». «بی خاک مراغه کردن» مثلی است ظاهراً بمعنی منتهز فرصت بودن، پی بهانه گشتن. ۵- ج معروف، نامداران، نامیان - و جمع معرف (بفتح راء و کسر آن)، علوم. ۶- ویل، در آمدن بدی و شر و دردمند نمودن و مصیبت زده ساختن، وای و سختی، و در ندبه گویند و یلاه (منتهی الارب) - و او یلاه بمعنی افسوس و وا کلمه ندبه است و ویل بمعنی افسوس و اندوه، و در آخر الف برای هد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا می کند آمده (غیاث). ۷- (مص) زرانودن - مهاراً سخن تعلق آمیز. ۸- مالیات، آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد (غیاث).

حکایت (۶)

در عهد دولت آل عباس رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ^{۲۰} خواجگان شگرف^۳(۱) خاستند و حال برامکه^۴ خود معروف و مشهور است، که صلات و بخشش ایشان بر چه درجه و مرتبه بوده است. اما حسن سهل ذوالریاستین و فضل برادرش که از آسمان در گذشتند تا بدرجهای که مأمون دختر فضل را خطبت^۵ کرد و بخواست، و آن دختری بود^۶ که در جمال بر کمال بود و در فضل بی مثال، و قرار بر آن بود که مأمون بخانه عروس رود و يك ماه آنجا مقام کند، و بعد از یکماه بخانه خویش باز آید با عروس. این روز که نوبت رفتن بود - چنانکه رسم است - خواست که جامه بهتر پوشد، و مأمون پیوسته سیاه پوشیدی، و مردمان چنان گمان بردند که بدان همی پوشد که شعار عباسیان سیاه است؛ تا یکروز یحیی اکثم سؤال کرد که از چیست که امیر المؤمنین بر جامه سیاه اقبال بیش میفرماید

(۱) ا، ب، ط: بزرک .

۱- این داستان را هندو شاه در تجارب السلف ببارتی دیگر نقل کرده است . رك : تعلیقات .
 ۲- خدا از آنان خشنود باد ! ۳- محتشم بزرک ، قوی، صاحب شکوه و حشمت (برهان قاطع)
 صفت ذوی العقول آورده (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵) . ۴- ج برمکی ، منسوب بیرمک و آن اسم شخص نیست ، بلکه معرف مقام و درجه روحانی بزرک معبد نوبهار بلخ - که موروثی بود - میباشد (بارتولد . دائرة المعارف اسلام : Barmakides . استاد ه . و . بیلی در مجموعه مدرسه مطالعات شرقی و افریقائی لندن نوشته : در متون ختنی کلمه سنسکریت Pramukha (رئیس) باشکال مختلف لهجی، عنوان رئیس روحانیت بودائی (Vihāra) (دیر) بوده است . رك : Bulletin of the School of Oriental and African Studies. University of London, vol. XI, part 1.p.2.

در مروج الذهب مسعودی (چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید ج ۲ ص ۱۳۷) آمده : « البرموک ، سادن النوبهار (در متن بفلط البوبهار) ، نوبهار بلخ - برخلاف گفته دقیقی در گشتاسپ نامه و برخلاف قول بعض نویسندگان - که آنرا آتشکده پنداشته اند - دیر بودایی بوده است و اجداد برمکیان سمت ریاست روحانی را در آن معبد دارا بودند تا در اواخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند (مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی بقلم نکارنده ص ۳۲۵) . ۵- (مصر) خواستگاری کردن (منتهی الارب) . ۶- کذا فی الاصل ، و مطابق شیوه قدیم باید « او دختری بود » باشد . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۵ ح ۴) . (چهارمقاله ۴)

مأمون باقاضی امام گفت که سیاه جامه مردان وزندگان است که هیچ زنی را با جامه سیاه عروس نکنند و هیچ مرده‌ای را با جامه سیاه بگور نکنند . یحیی ازین جوابها تعجب کرد . پس مأمون آن روز جامه خانه ها عرض کردن خواست ، و از آن هزار قباة اطلس معدنی^(۱) و ملکی و طمیم^(۲) و نسبیج^(۳) و ممزج^(۴) و مقراضی^(۵)

(۱) ا ، ب ، ط : - معدنی . (۲) ط : تم . (۳) ط : و نسج .

۱- معدنی و ملکی (از انواع جامه‌های گرانبها) اگرچه درجایی یافت نشد در ضبط آنها اشکالی نیست ، اشکالی که هست در کلمه « طمیم » است که نه ضبط آن معین است و نه معلوم است از چه لغتی است و هیأه بکلمه عربی مینماید ولی در هیچیک از کتب لغت یافت نشد . (چق) . در چهارمقاله طبع اول تهران « تم » نوشته است و در حاشیه از قاموس نقل کرده : التمیم کسرده ، الجز من الشعر والوبر والصوف . و این تصحیح که از تصرفات خود ناشر کتاب است بغایت باطل است چه تم جمع تمة است یعنی دسته‌ای از پشم و موی که از گوسفند و غیر آن بریده باشند و این معنی چه مناسبتی دارد با جامه‌های منسوج گرانبهای ملوکانه که در خزانه مأمون بوده است . (چق . ح) . بعضی کلمه را « منمنم » بضم اول و فتح دوم و چهارم حدس زده‌اند که بمعنی جامه آراسته و منقش است . ر ک : منتهی الارب .

یکی از شیرازیان مطلع نقل کرد که هنوز در شیراز طمیم یا (تمیم) بیردهای سپیدی اطلاق میشود که از هفتاد آوردن و مقدسان برای کفن تخصیص دهند و این کلمه را بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم و چهارم تلفظ کنند . نگارنده این مطلب را بعلاوه فزونی عرض کرد . فرمودند که مدنی پس از طبع چهارمقاله و حواشی آن در کتاب خطط مقریزی (که ضمن شرح سوزاندن قصرهای فاطمیان مصر توسط صلاح‌الدین ایوبی و شرح جواهر والبسه آنها ، کلمه « طمیم » را ذکر کرده است) و نیز در مأخذی دیگر (که بیاد نداشتند) همین کلمه را بدین ضبط دیده بودند و همین صورت را مرجح دانستند . (م . م . م) در خطط مقریزی این کلمه مکرر مسطور است (چقدنا) . در مجمل التواریخ آمده : « و اندر سال صد و شصت و یک مهدی بحج رفت ... و کعبه معظم را دو کسوة طمیم بزر در پوشید . » (مجمل التواریخ ورق 217a) (چقدنا) (ر ک : مجمل - التواریخ و التخصص مصحح مرحوم بهار . تهران ۱۳۱۸ ص ۳۳۴) (م . م) [طبق نسخه چاپ مرحوم بهار جمله مزبور در صفحه 216 b است] . و ر ک : مجمل التواریخ ایضاً ح ۶ .

۲- نسبیج منخف (نسبیج الذهب و الحریر) و بمعنی پارچه ابریشمی زر دوزی شده است . (دزی .

ذیل ج ۲ ص ۶۶۶) . ۳- ممزج بصیغه اسم مفعول بر وزن معظم ، گویا جامه‌ای بود که از زر ممزوج با چیز دیگر می‌بافتند . ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۱۲ گوید : « وفي هذه السنة اسقط المسترشد بالله من الاقطاع المختص به كل جور و امران لا يؤخذ الاماجرت به المادة القديمة و اطلق ضمان غزل الذهب و كان صناع السقلاطون و الممزج و غیرهم ممن يعمل منه (ای من الذهب) یلقون شدة من العمال علیها و اذی عظیماً » (چق) . ۴- مقراضی نیز چنانکه از سیاق عبارت آئیه استفاده میشود از جامه‌های گرانبهای بقیه حاشیه در صفحه بعد

واکسون^۱ هیچ نپسندید و هم سیاهی در پوشید و برنشست و روی بخانه عروس نهاد؛ و آن روز فضل سرای خویش بیاراسته بود بر سبیلی که بزرگان حیران بهمانند، چندان نفائس جمع کرده بود که انفاس از شرح و صفت آن قاصر بودند. مأمون چون بدر سرای رسید، پرده‌ای دید آویخته خرّم تراز بهار چین^۲ و نفیس تراز شعار دین، نقش او در دل همی آویخت، و رنگ او بجان همی آمیخت. روی بندما کرد و گفت: از آن هزار قبا هر کدام که اختیار کردمی اینجار سوا گشتمی **الْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا**^۳ که برین سیاه اختصار افتاد. و از جمله تکلف که فضل آن روز کرده بود یکی آن بود که چون مأمون بمیان سرای رسید طبقی پر کرده بود از موم بهیأت مروارید کرد، هر یکی چون فندقی، در هر یکی پاره‌ای کاغذ، نام دیهی برو نبشته، در پای مأمون ریخت، و از مردم مأمون هر که از آن موم بیافت قبالة آن دیه بدو فرستاد. و چون مأمون به بیت العروس پیامد خانه‌ای دید مجصص^۴ و منقش، ایزاره^۵ چینی زده، خرّم تراز مشرق در وقت دمیدن صبح^(۱)، و خوشتر از بوستان بگاہ رسیدن گل، و خانه واری حصیر^۶ از شوشه زر کشیده^۸

(۱) ا، ب، ط: آفتاب.

۱- اکسون، بکسراول دیبای سیاه (غیاث). ۲- رك: تعلیقات. ۳- سپاس خدا را از راه شکر. ۴- (امف) از تجصیص، کج اندودن. (منتهی الارب). ۵- ایزار مخفف ایزاره است و ایزاره بروزن بیچاره ازاره خانه را گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا بکنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند (برهان) (چق). ۶- گویا مراد ازاره اطاق است که با چینی تزیین یافته. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۷- خانه و ارظاهراً بمعنی مقدار يك خانه باشد چه یکی از معانی دوار، مقدار است چون جامه وارو کلاه وار یعنی بمقدار يك جامه یا يك کلاه، یعنی حصیری باندازه خانه از زر کشیده در آنجا گسترده بود. (چق). خانه واری حصیر، یعنی فراخور يك خانه حصیر، و خانه بمعنی اطاق است. وار واره پساوند لیاقت است مانند شاهوارو گوشوار یعنی لایق شاه و لایق گوش (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴). ۸- شوشه برورن خوشه، شمش طلا و نقره و امثال آنرا گویند و ظاهر مقصود از شوشه زر کشیده، طلائی باشد که از حدیده کشیده بهیأت ریسمانهای باریک ساخته باشند و آن را اکنون در ایران گلابتون گویند (چق).

بقیه حاشیه از صحنه قبل

فاخر بوده است ولی جنس آن معلوم نیست. در رساله محاسن اصفهان للمافروخی (۱) در عرض کلامی گوید: « فقال فی وصایاه لتتخذ اکفانی من ثوب مقراضی رومی وعمامة قصب مذهبة وثوب دیقی مصری فقیل له مه فانه لا یصلح للاکفان غیر الثیاب البیض القطنیة فقال العیاذ بالله عاشرت خلقه ستین سنة و کنت احضرم فی الدیباچ والحریر والقصب وانا الآن مواف خالق ورازقی أدثر فی اکفان من هذا الضرب الردی، (چق).

افکنده، و بدر و لعل و پیروزه ترصیح^۱ کرده، و هم بر آن مثال شش بالشی^۲ نهاده، و نگاری^(۱) در صدر او نشسته، از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی خوشتر، قامتی^(۲) که سرو غانفر^{۳(۳)} بدو بنده نوشتی، با عارضی که شمس انور او را خداوند خواندی. موی او رشك مشك و عنبر^{۴(۴)} بود، و چشم او حسد جزع^{۵(۵)} و عبهر^۶، همچو سروی بریای خاست و بخرامید، و پیش مأمون باز آمد و خدمتی نیکو^(۶) بکرد، و عنبری گرم بخواست، و دست مأمون بگرفت و بیاورد و در صدر بنشانند، و پیش او بخدمت بایستاد. مأمون او را نشستن فرمود. بدو زانو در آمد، و سر در پیش آورد، و چشم بر بساط افکند. مأمون واله گشت، دل در باخته بود جان بر سر دل نهاد، دست دراز کرد و از خلال قبا هر زده دانه مروارید بر کشید، هر یکی چند^۷ بیضه^۷ عصفوری، از کواکب آسمان روشن تر، و از دندان خوب رویان آبدار تر، و از کیوان و مشتری^۸ مدور تر بلکه^{۱۰} منور تر، نثار کرد. بر روی آن بساط بحر کت آمدند و از استواء بساط و تدویر در حرکات متواتر گشت و سکون را مجال نماند. دختر بدان جواهر التفات نکرد و سر از پیش بر نیاورد: مأمون مشعوف تر گشت، دست بیازید و در انبساط باز کرد تا مگر معانقه کند، عارضه شرم استیلا گرفت و آن نازنین چنان منفعل شد که حالتی که

(۱) ا، ب : نگار . (۲) ظ . با قامتی . (م. م.) (۳) چق : غانفر ، رك : ح ۳ (م. م.)
 ا: سرو عاتق؛ ب، ط : سرو آزاد . (۴) ب : عبیر . (۵) ا : جسم جزع؛ ب: از جسم جزع؛ ط: چون چشم جذع.
 (۶) ا، ب : پست .

۱- (مص) در نشانیدن جواهر در چیزی . (منتهی الارب) . ۲- مسند (بفتح ول وسوم) .
 ۳- در معجم البلدان غانفر (با نون) آمده گوید: آن محله ایست بزرگ بسمرقند. در برهان غانفر (با تاء وقاف) و در غیاث غانفر (با تاء وفاء) اصح دانسته شده و آن موضع بحسن خیزی مشهور است .
 ۴- ماده ایست در مثنائے يك جانور بزرگ دریایی که در فارسی (بال) یا (وال) و در لاتینی Balena گویند ، قسمی از این جانور دریایی را که حامل عنبر است در لاتینی Catadon (فرانسوی Cachalot گویند و در کتب لغات جدید ماهی عنبر و عنبر ماهی ترجمه کرده اند . ظاهراً تولید عنبر در مثنائے این حیوان بواسطه علت و ناخوشی مثنائے است که مانند دیگر جانوران سنگ مثنائے تولید میکند ، جانور مزبور غالباً عنبر را از خود دفع میکند و در کنار دریاها آنرا پیدا میکنند (خرده اوستا . پورداود ص ۱۴۱) .
 ۵- مهرة سیاه و سفید (سلیمانی) . ۶- نوعی نرگس که میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که میان آن سیاه است . (غیاث) . ۷- همچند ، باندازه .

بزبان مخصوص است واقع شد؛ و اثر شرم و خجالت بر صفحات و جنات^۱ او ظاهر گشت؛ بر فور گفت: **يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَتَىٰ اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ**^۲. مأمون دست باز کشید و خواست که او را غشی^۳ افتد از غایت فصاحت این آیت و لطف بکار بردن او درین واقعه^۴؛ نیز از او چشم برتوانست داشت و هژده روز از آن خانه بیرون نیامد و بهیچ کار مشغول نشد الا بدو، و کار فضل بالا گرفت، و رسید بدانجا که رسید.

حکایت (۷)

اما در روز کار ما هم از خلفاء بنی عباس^(۱) ابن المستظهر، المسترشد^(۲) بالله امیر المؤمنین **طَيَّبَ اللّٰهُ تَرَبُّتَهُ وَرَفَعَ فِي الْجَنَانِ رُتَبَتَهُ**^۳ از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته و خزینه ای بی شمار و سلاحی بسیار متوجهاً الی خراسان، بسبب استزادتی^۴ که از سلطان عالم سنجر داشت، و آن صناعت اصحاب اغراض بود و تمویه^۵ و تزویر اهل شر که بدانجا رسانیده بودند. چون بکرمانشاهان

(۱) ا، ب، ط: اما هم بروز کار خلفاء بنی عباس، و آن خطاست چه مصنف خود معاصر خلفای بنی عباس بوده است. (۲) ق: + بامر.

۱- ج. وجنه (مثلثه و نیز بفتح اول و دوم و نیز بفتح اول و کسر دوم) رخسار. (منتهی الارب).
 ۲- سورة ۱۶ (النحل) آیه ۱: آمد امر خدا، پس شتاب مکنید در آمدن آن.
 ۳- (بفتح اول، مص) بیهوش گردیدن (منتهی الارب)، بیهوشی. ۴- و مروی ان بوران بنت الحسن بن سهل لما زفت الی المأمون حاضت من هیبة الخلافة فی غیروقت الحیض، فلما خلا بها المأمون ومدّ یدہ الی نکتها قرأت: ائی امر الله فلا تستعجلوه، ففطن لها و تعجب من حسن کنایتها و ازداد اعجاباً بها (الکنایة و التعریض للثعالی، نسخة کتابخانه دولتی برلین ورق 59، Beterm II، F. 146 a) درپاریس از روی دفتر نقل شد (چقد). ۵- خدای خاک او را پاکیزه کناد و پایه او را در بهشت بالا براد ا.
 ۶- (مص) فزونی خواستن (منتهی الارب) - مقصر شمردن (تاج المصادر بیهقی) - کله و دلنکی. رک: حکایت ۴ از مقاله ۲. ۷- (مص) زرانود کردن، آرایش کردن - مکر و فریب و تملق (غیاث).

رسید، روز آدینه خطبه ای کرد که در فصاحت از ذروه اوج آفتاب در گذشته بود و بمنتهای عرش و علیین^۱ رسید. در اثناء این خطبه از بس دلتنگی و غایت ناامیدی شکایتی کرد از آل سلجوق که فصحاء عرب و بلغاء عجم انصاف بدادند که بعد از صحابه بی رضوان الله^۲ علیهم اجمعین^۳ که تلامذه نقطه نبوت بودند و شارح کلمات جوامع الکلم^۴ - هیچکس فصلی بدین جزالت^۵ و فصاحت نظم نداده بود. قَالَ امیر المؤمنین^۵ الْمُسْتَرِشِدُ^۶ بِاللَّهِ: فَوَضَّأْنَا أُمُورَنَا إِلَى آلِ سَلْجُوقَ فَبَرَزُوا عَلَيْنَا فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثُرَ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ. میگوید: کارهای خویش بآل سلجوق باز گذاشتیم، پس بر ما بیرون آمدند، و روز کار بر ایشان برآمد، و سیاه و سخت شد دلهای ایشان، و از ایشان بیشتر فاسقانند، یعنی کردن کشیدند از فرمانهای ما در دین و مسلمانی.

۱۰

حکایت (۸)

گورخان خطائی^(۳) بدر سمرقند با سلطان عالم سنجر بن ملکشاه مصاف کرد، و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که نتوان گفت^(۴) و ماوراءالنهر او را مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انارالله برهانه و وسع علیه رضوانه^(۶). پس گورخان پخارا را به اتمکین^(۵) داد پسر امیر بیابانی^(۶)، برادرزاده خوارزمشاه اتسز^(۷).

(۱) ا، ب: بمنتهای عروه و علیین؛ ط: بمنتهای عروه و فرق فرقدین. (جق). و او عطفه در عرش و علیین؛ زاید بنظر میرسد. (فرزان). (۲) ق: + پامر. (۳) ا، ب، ط: ختائی. (۴) ا، ب، ط: - که توان گفت. (۵) ق: اتمکین؛ ط: البتکین. (۶) ا: بیابانی؛ ط: سامانی.

۱- علیین و علیون، نام مرتبه اعلای بهشت. آسمان هشتم، قائمه عرش. مؤلف المنجد در ماده (علی) آنرا جمع علی (بکسر اول و دوم مشدد) دانسته است، ولی قدما کلمه را شبه جمع محسوب داشته اند نه جمع (رک: البهجة المرضیة چاپ ۱۲۹۷ قمری ص ۱۶) و مؤلف المنجد خود در ذکر قواعد صرفی مقدمه کتاب (در ذکر جمع) «علیون» را در ردیف ارضون و عالمون و اهلون و غیره آورده گوید که اینها با وجود عدم استجماع شروط، در ردیف جمع مذکر سالم بشمارند. ۲- رضوان خشنودی - نام فرشته موکل بر بهشت و مجازاً بهشت. ۳- بهشت خدای صیب همه آنان با ا. ۴- جوامع ج. جامع، کلم ج. کلمه؛ جوامع الکلم، کلمات مختصر بر معنی. درباره رسول ص گفته اند: کان یتکلم بجوامع الکلم. بقیه حاشیه در صفحه بعد

و در وقت بازگشتن او را بخواجه امام تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بخارا بود و پسر برهان، تا هرچه کند با اشارت او کند و بی امر او هیچ کاری نکند و هیچ حرکت بی حضور او نکند، و گورخان باز گشت و به برسرخان (۱) باز رفت، و عدل او را اندازه ای نبود و نفاذ امر او را حدی نه. و الحق حقیقت پادشاهی ازین دو بیش نیست. اتمتکین چون میدان تنها یافت دست بظلم برد و از بخارا استخراج کردن گرفت. بخاریان تنی چند بوفد^۲ سوی برسرخان (۲) رفتند و تظلم کردند. گورخان چون بشنید نامه ای نوشت سوی اتمتکین (۳) بر طریق اهل اسلام: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، اتمتکین بدانند که میان ما اگرچه مسافت دور است، رضا و سخط ما بدو نزدیک است. اتمتکین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد فرموده است، والسلام.» بارها این تأمل رفته است و این تفکر کرده ایم، هزار مجلد شرح این نامه است بلکه زیادت، و مجملش بغایت هویدا و روشن است و محتاج شرح نیست، و من مثل این کم دیده ام.

حکایت (۹)

غایت فصاحت قرآن ایجاز لفظ و اعجاز معنی است^۳، و هرچه فصحا و بلغا را

(۱) ا: به برسجان؛ ط: بزنگان. (۲) ق: ترسجان؛ ا: برسجان؛ ب: برسبحان؛ ط: - . (۳) ق: اتمتکین؛ ط: البتکین (فی المواضع).

۱- (بفتح اول، مص) روان شدن فرمان. ۲- (بفتح اول مص) برسولی و ایلیچی گری پیش کسی رفتن و جمع و افدنیز آمده. (غیاث). ۳- پیشینیان گفته اند: الفصاحة ایجاز اللفظ و اشباع المعنی.

بقیه حاشیه صفحه قبل

۵- (مص) محکمی و استواری، خوبی، بزرگی، تمام شدن. (غیاث). ۶- خدای حجت او را برزبان وی نهاد، و بهشت خویش را بر او فراخ گرداناد! ۷- صحیح آنسز و ترکی است مرکب از: آت (نام) + سز (ادات سلب) یعنی بی نام؛ و اطلاق این اسم تفالی است مانند و نمردن کودک را در بلاد ترکستان (لغت نامه) (تورک لغتی. کاظم قدری. ج ۱ ص ۱۴: ۲). آنسزیر قطب الدین محمد از سلسله خوارزمشاهیان است که از ۵۲۱ تا ۵۵۱ حکومت رانده (طبقات سلاطین اسلام. لین پول. ترجمه اقبال ص ۱۵۹-۱۶۲). و رک: تعلیقات.

امثال (۱) این تضمین افتاده است تا بدرجه ایست که (۲) دهشت^۱ همی آرد و عاقل و بالغ از حال خویش همی بگردد، و آن دلیلی (۳) واضح است و حجتی قاطع بر آنکه این کلام از مجاری نفس هیچ مخلوقی نرفته است و از هیچ کام و زبانی حادث نشده است، و رقم قدم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است^۲. آورده اند که یکی از اهل اسلام پیش ولید بن المغیره (۴) این آیت همی خواند: قِيلَ يَا اَرْضُ ابَاعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اَقْلِعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَي الْجُودِي^۳. فقال (۵) الوليد بن المغيرة (۶): وَاللَّهِ اِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةٌ وَ اِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةٌ وَ اِنَّ اَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَ اِنَّ اَسْفَلَهُ لَمُعْدِقٌ وَ مَا هُوَ قَوْلُ الْبَشَرِ^۴. چون دشمنان در فصاحت قرآن و اعجاز او در میادین انصاف (۷) بدین مقام رسیدند دوستان بنکر تا خود بکجا برسند؟ والسلام.

۱۰

حکایت (۱۰)

پیش ازین در میان (۸)، ملوک عصر و جبابره^۵ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان و اکاسره^۶ و خلفا رسمی بوده است که مفاخرت و مبارزت بعدل و فضل کردند، و هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردند، و درین حالت پادشاه محتاج شدی بارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر،

(۱) ا، ب : مثال . (۲) ب ، ط : تا بدرجه که . (۳) در جمیع نسخ : دلیل .
 (۴) در جمیع نسخ: مغیره (بدون الف ولام). (۵) ا، ب : وقال ؛ ق، ط : قال . (۶) در جمیع نسخ : ولید بن مغیره (بدون الف ولام) . (۷) ق : میان دین و انصاف ؛ ا ، ب ، ط : میادین دین انصاف .
 (۸) ا ، ب ، ط : در ایام .

۱ - (بفتح اول) حیرت (غیاث) و تعجب و اضطراب (دزی . ذیل ، ج ۱ ص ۴۶۶) ، دهشت ، سرگشته شد . یا آنکه رفت خرد او از فراموشی یا از بیخودی . (شرح قاموس) . ۲ - رك : ص ۳ ج ۵ و ص ۴۰ ص ۱۲ . ۳ - سورة ۱۱ (هود) آیه ۴۶ : و گفته شد ای زمین ! فرو بر آب خود را ، وای آسمان ! باز گیر (آب خویش را) و کم کرده شد آب ، و کار گذارده شد ، و (کشتی) بر (کوه) جودی قرار گرفت . ۴ - پس ولید بن مغیره گفت : سوگند بخدای آنرا (کلام او را) حسن ، و بهجت است و او را شیرینی است . برسوی او میوه دار است و فرسوی وی پرشاخ ، و آن گفتار آدمی نیست . ۵ - ج . جبار ، پادشاه ، سرکش ، سخت دل و بیرحم ، کشنده ناحق بخشم ، مرد بلند بالای قوی ، متکبری که غیر را بر خود حقی نهد (ناظم الاطبا) . ۶ - ج . کسری (معرب خسرو) .

و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنگاه که آن جوابها بريك وجه قرار گرفتی، و آن لغز و رموز ظاهر و هویدا شدی، آنگاه رسول را گسیل کردندى. و این ترتیب برجای بوده است تا بروز کار سلطان عادل یمین الدولة والدین محمود بن سبکتکین (۱) رحمه الله، و بعد از او چون سلجوقیان آمدند - و ایشان مردمان بیابان نشین بودند و از مجاری احوال و معالی آثار ملوک بی خبر - بیشتر از رسوم پادشاهی بروز کار ایشان مندرس شد و بسی از ضروریات ملك منظمس^۲ گشت. یکی از آن دیوان برید^۳ است، باقی برین قیاس توان کردن (۲). آورده اند که سلطان یمین الدولة محمود رحمه الله روزی رسولی فرستاد بماوراءالنهر بنزدیک بغرا خان و در نامه ای که تحریر افتاده بود تقریر کرده این فصل که **قَالَ اللهُ تَعَالَى: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقِيكُمْ**.^۴ و ارباب حقائق و اصحاب دقائق بر آن قرار داده اند که این تقیه (۳) از جهل میفرماید، که هیچ نقصانی ارواح انسان را از نقص جهل بتر نیست و از نقص نادانی بازپس تر نه، و کلام نا آفریده^۵ (۴) گواهی همی دهد بر صحت این قضیت و درستی این خبر: **وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ**. پس همی خواهیم که ائمه ولایت ماوراءالنهر و علماء زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهند که: نبوت چیست؟ ولایت چیست؟ دین چیست؟ اسلام چیست؟ ایمان چیست؟ احسان چیست؟ تقوی چیست؟ امر معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ صراط چیست؟ میزان چیست؟ رحم

(۱) ق: سبکتکن. (۲) این جمله از «و بعد از او» تا «توان کردن» فقط در ق دارد و از باقی نسخ ساقط است. (۳) ق: نکته. (۴) ا، ب، ط: کلام آفریدگار.

۱- ج. معلاة (بفتح اول) بزرگی و بلندی قدر و وزیدن، بلندی در قدر و منزلت (منتهی الارب).
 ۲- (افا) از انطماس، فرو نشیننده - محو شونده. ۳- (عر) چاپار، پیک، اداره و دستگاه چاپار، منزلی که بین دومرکز چاپار است، مأخوذ از Veredus لاتینی (دائرة المعارف اسلام) و بعضی آنرا از Buridu بابلی گرفته اند. ر. ک: مقاله R. N. Frye در نقد و معرفی «تاریخ عرب» تألیف P. K. Hitti در Speculum, vol. XXIV, No. 4, p. 585 و ر. ک: برهان قاطع طبع نگارنده: برید. ۴- سورة ۴۹ (الحجرات) آیه ۱۳: همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست. ۵- ر. ک: ص ۳ ح ۵ و ص ۳۹ س ۳-۴. ۶- «یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر» (سورة ۵۸ (مجادله) آیه ۱۲): بلند بگرداند خدا آنان را که گرویدند از میان شما و آنان که داده شدند دانش بمرتبه ها. خدا بدانچه میکند آگاهست.
 (چهارم مقاله ۵)

چيست؟ شفقت چيست؟ عدل چيست؟ فضل چيست؟ چون اين نامه بحضرت بُغراخان رسيد و بر مضمون و مکنون او وقوف يافت ائمه ماوراء النهر را ازديار و بلاد بازخواند و درين معنى با ايشان مشورت^۱ کرد، و چند کس از کبار و عظام^۲ ائمه ماوراء النهر قبول کردند^(۱) که هريک درين باب کتابي کنند و در اثناء سخن و متن کتاب جواب آن کلمات درج کنند و بر اين چهار ماه زمان خواستند، و اين مهلت بانواع مضرّ همي بود؛^۵ چه از همه قويتر^(۲) اخراجات^۳ خزينه بود در اخراجات^(۳) رسولان و پيکان^(۴) و تعهد ائمه، تا محمد بن عبده^(۵) الکاتب که دبیر بُغراخان بود و در علم تعمّقی و در فضل تنوّقی^(۶) داشت و در نظم و نثر تبجّری^(۷) و از فضلاء و بلغاء اسلام يکي او بود گفت: من اين سؤالات را در دو کلمه جواب کنم چنانکه افاضل^۵ اسلام و امائل^۶ مشرق چون بينند در محلّ رضا و مقرّ پسند افتد، پس قلم بر گرفت و در پايان^(۸) مسائل^{۱۰} بر طبق فتوی بنوشت که: **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ.**^۷ همه ائمه ماوراء النهر انگشت بدنشان گرفتند و شکفتيها بودند و گفتند: اينت جوابي کامل و اينت لفظي شامل! و خاقان عظيم بر افروخت که مير کفايت شد و بائمه حاجت^(۹) نيفتاد. و چون بغزين رسيده همه پيسنديدند. پس از اين مقدمات نتيجه آن همي آيد که دبیر عاقل و فاضل مهين^۸ جمالي است از تجمل پادشاه^{۱۵} و بهين رفعتي است از ترّفع پادشاهي^۹. پس بدین حکايت اين مقالّت را ختم کنيم، والسلام.

(۱) ا، ب، ط : - و چند کس از کبار . . . قبول کردند . (۲) ا، ب : چه کمتر از او ؛ ط :
 چه کمتر از آن . (۳) ا، ب، ط : مواجب . (۴) ا، ب، ط : - پيکان . (۵) ا، ب :
 عبد ؛ ط : عبدالله . (۶) ا، ب، ط : تفوقی . (۷) ا، ب، ط : - تبجری . (۸) ا، ب ،
 ط : مابين . (۹) ا، ب، ط : - حاجت .

۱- در عربي بفتح سيم و ضم شين و سکون واو، ياسکون شين و ضم واو، در فارسي بفتح ميم و سکون شين و فتح واو و راء، رای زدن . ۲- ج . عظيم، بزرگ . ۳- ج . اخراج : وجه معاش، وجه کفران - آنچه از شهر و يا مملکتی مال التجاره و جز آن بيرون برند . صادرات (لغت نامه) .
 ۴- تنوق (مصر) نیکو لباس پوشيدن - نیکو انجام دادن - تبحر . ۵- ج . افضل، دانشمندتر (غياث) (قطر المحيط) . ۶- ج . امثل . مشابه و نظير (غياث)، افضل (قطر المحيط)، امائل قوم، برگزیدگان گروه . ۷- پیامبر خدا - که تحيت و درود خدای بر او باد! - فرمود : بزرگداشتن مرفرمان خدايراست، و مهربانی مرآفريدگان او را . ۸- از : مه (پهلوی mas بمعنی بزرگ و در زبان کنونی بکسر اول خوانند) + بن (نسبت) . ۹- بلندی مقام سلطنت .

مقاله دوم

در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر

شاعری صنعتی است که شاعر بدان صنعت اتساق^۲ مقدمات^۳ موهمه^۴ (۱) کند و التام^۵ قیاسات^۶ منتجه^۷ بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکورا در خلعت^۸ زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و بایهام^۹ قوئهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طباع^{۱۰} را انقباضی^{۱۱} و انبساطی^{۱۲} بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود* چنانکه آورده اند^{۱۳} :

حکایت (۱)

احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده^{۱۴} بودی، بامیری

۱۰ خراسان چون افتادی؟ گفت: بیاد غیس در خجستان روزی دیوان حنظله باد غیسی همی خواندم بدین دو بیت رسیدم (۳):

مهری گر بکام شیر در است شو خطر^{۱۵} کن ز کام شیر بجوی*
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردان مرگ رویا روی^{۱۶} (۴)

(۱) ا، ب : ط : موهمه . (۲) ا، ب : حلیت : ط : حلیه . (۳) ا : حنظله + ادغیسی گوید : ب : + که حنظله گوید : ط : + که حنظله باد غیسی گوید . (۴) ط : یا که مرد است و مرگ روی بروی .

۱ - رك : ص ۱۹ ح ۸ . ۲ - (مصر) ترتیب دادن ، راست و تمام شدن ، فراهم آمدن . (منتهی الارب) . ۳ - (افا ، مٹ) : بوهم افکننده ، بشك اندازنده . ۴ - (مصر) سازواری کردن میان دو چیز (منتهی الارب) ، بهم پیوستن . ۵ - (افا ، مٹ) ازانتاج : نتیجه دهنده . ۶ - موازنه و مزدوج (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۳) . ۷ - (مصر) بگمانی افکندن (منتهی الارب) ، بشك انداختن . ۸ - ج . طبع : سرشت ، سبجیه (اقرب الموارد) (منتهی الارب) . ۹ - گرفتگی (خاطر) . ۱۰ - گشادگی (خاطر) . ۱۱ - یعنی حکایت کرده اند ، و این لغت در قرن ششم روی با تشار نهاده است و در کشف المحجوب (هجویری) « می آوردند » استعمال شده ، لکن کلیله (دمنه) و چهارمقاله و مقامات حمیدی « آورده اند » استعمال کرده اند . (سبك شناسی ج ۲ ص ۳۰۰) . ۱۲ - کرایه دهنده خر ، خر کچی ، مکاری . ۱۳ - قدر و جاه ، بزرگی ، آفت ، دشواری . ۱۴ = روی + ا + روی (مانند : دمام ، سراسر ، کشاکش) ، رو برو ، مقابل .

داعیه‌ای^۱ در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی
توانستم بود، خران را بفروختم و اسب خریدم، و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت
علی بن اللیث^(۱) شدم برادر یعقوب بن اللیث و عمرو بن اللیث، و باز دولت صفاریان در
فروه^۲ اوج علیین پرواز همی کرد، و علی برادر کهمین بود و یعقوب و عمرو را بر او
اقبال تمام بود. و چون یعقوب از خراسان بغزنین شداز راه جبال، علی بن اللیث مرا از
رباط سنگین باز گردانید و بخراسان بشحنگی^۳ اقطاعات^۴ فرمود، و من از آن لشکر^۵
سواری صد بر راه کرده بودم و سواری بیست از خود داشتم. و از اقطاعات علی بن اللیث
یکی کروخ هری^(۲) بود و دووم خواف^(۳) نشابور. چون بکروخ رسیدم فرمان عرضه
کردم، آنچه بمن رسید تفرقه^۶ لشکر کردم و بلشکر دادم^۷، سوار من سیصد شد.
چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند و گفتند:
ما را شهنه ای باید با ده تن^(۴). رای من بر آن جمله قرار گرفت که دست از طاعت
صفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بُشت^(۵) بیرون شدم، و به بیهق
در آمدم، دو هزار سوار بر من جمع شد. بیامدم و نشابور بگرفتم، و کار من بالا گرفت
و ترقی همی کرد تا جمله خراسان خویشان را مستخلص گردانیدم. اصل و سبب این
دو بیت شعر بود. و سلامی اندر تاریخ خویش همی آرد که کار احمد بن عبدالله بدرجه‌ای^{۱۵}
رسید که بنشابور يك شب سیصد هزار دینار و پانصد سراسب و هزار تا جامه ببخشید.
و امروز در تاریخ از ملوک قاهره^۸ یکی اوست. اصل آن دو بیت شعر بود، و در عرب

(۱) همه نسخ «لیث» بدون الف و لام در همه مواضع. (۲) ب، ط : مرو : ا : مرا .

(۳) ط : خان . (۴) ط : ما را خواجه با دبه باید و . (۵) ا : بشت : ب ، ط ، ق : بشت

(بدون «روستای») ، و متن تصحیح قیاسی است .

۱- خواهش و اراده (غیاث) . ۲- بزم و کسر اول ، علو و مکان مرتفع ، بالاترین قسمت
هر چیز (اقرب الموارد) . ۳- شهنه ، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر
نصب کند . بعرف آنرا کونوال و حاکم گویند . (غیاث) . ۴- جمع اقطاعه ، قطعه‌ای از زمین خراج که
بلشکریان میدادند و غله آن معاش آنانرا تأمین میکرد . (قطر المحيط) . ۵- از کدام لشکر ؟
(چق) «آن» در این موارد عهد ذهنی است . رك : (سبک شناسی ج ۱ ص ۳۶۹) . و رك : ص ۴۶ س ۹ .
۶- (مص) پراکندن ، بخش کردن . ۷- دو جمله مترادف . ۷- غالب ، چیره
و زبردست (تطبیق صفت با موصوف) .

و عجم امثال این بسیار است. اما برین یکی اختصار کردیم.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دو اوین^۱ و دفاتر مثبت گرداند، زیرا که چون پادشاه بامری که ناگزیر است^۲ مأمور شود از لشکر و گنج و خزینة او آثار نماند، و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند. شریف مجلدی^(۱) گر گانی گوید^(۲):

از آن چندان نعیم^۳ این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رود کی ماندست و مدحت^(۳) نوای باربد^۴ مانده است و دستان.

واسامی ملوک عصر و سادات^۵ زمان بنظم رائج^۶ و شعر شائع^۷ این جماعت باقی است

چنانکه اسامی آل سامان به: استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی و ابو العباس الرینجی^(۴)

۱۰ و ابوالمثل^(۵) البخاری و ابواسحق جوینباری و ابو الحسن اعجمی^(۶) و طحاوی^(۷) و خبازی^(۸)

نیشابوری و ابو الحسن الکسائی. اما اسامی ملوک آل ناصر الدین^۸ باقی ماند با مثال: عنصری

و عسجدی و قرخی و بهرامی و زینبی^(۹) و بزرجمهر قاینی و مظفری و منشوری و منوچهری

و مسعودی و قصار^{۱۰} اُمی^(۱۰) و ابو حنیفه اسکاف و راشد و ابو الفرج جرونی و مسعود سعد سلمان

و محمد^(۱۱) ناصر و شاه بورجا و احمد خلف و عثمان مختاری و مجدد^(۱۲) السنائی، اما

۱۵ اسامی آل خاقان باقی ماند به: لؤلؤی و کلابی و نجیبی فرغانی^(۱۳) و عمق بخاری و رشیدی

(۱) ط: مجدی . (۲) ب، ق: - شریف . . . گوید . (۳) ا، ب، ط: مدحت .

(۴) ا: الزینجی؛ ب: الرسخی؛ ق: الذنجی؛ ط: الرازی، و متن تصحیح علامه دخویه است. رجوع

کنید بتعلیقات کتاب «ابو العباس الرینجی». (۵) ق: ابوالمسک . (۶) ق: اعجمی؛ ط: - .

(۷) ط: - طحاوی. آقای سعید نفیسی حدس میزنند «طخاری» منسوب بطخارستان باشد. رك: تعلیقات.

(۸) ق: حباری . (۹) مرحوم قزوینی در متن چهارمقاله نام او را «زینبی» نوشته و در نسخه بدلهای

آخر کتاب از نسخه ق «زینبی». رك: تعلیقات . (۱۰) ق: قصاری؛ ط: غنایری. رجوع بتعلیقات شود .

(۱۱) ط: مجد . (۱۲) ا: موجود؛ ق: محمود؛ ب: آدم. (۱۳) ط: - نجیبی فرغانی؛ ق:

حسی فرغانی .

۱- ج. دیوان، سفینه و دفتر اشعار. ۲- اجل محتوم (رك: مقاله سوم حکایت ۷).

۳- نعمت و تن آسانی و فراخی و مال (منتهی الارب). ۴- از مغنیان دربار خسرو پرویز. رك:

برهان قاطع چاپ نگارنده. ۵- ج. ساده ج. شریف، مجید و سید قوم. ۶- رساء بالنده.

۷- سجع متوازی. ۸- مراد سلسله غزوی است بمناسبت اتساب بناصر الدین سبکتکین.

سمرقندی و نجار ساغرچی و علی بایندی (۱) و پسر درغوش (۲) و علی سپهری (۳) و جوهری و سفدی (۴) و پسر نیشه (۵) و علی شطرنجی. اما اسامی آل بویه باقی ماند به: استاد منطقی و کیاغضائری و بُندار (۶). اما اسامی آل سلجوق باقی ماند به: فرخی کرگانی (۷) و لامی دهستانی و جعفر همدانی و در فیروز (۸) فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کمالی و شهابی. اما اسامی ملوک طبرستان باقی ماند به: قمری کرگانی ۵ و رافعی نشابوری و کفائی (۹) کنبه و کوسه فالی (۱۰) و پور کله (۱۱). و اسامی ملوک غور آل شنسب خلدالله ملکهم^۱ باقی ماند به: ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی صوفی. و دواوین این جماعت ناطق است بکمال و جمال، و آلت و عدت^۲، و عدل و بذل، و اصل و فضل، و رای و تدبیر، و تأیید و تأثیر. این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه^۳ نورالله مضاجعهم و وسع علیهم مواضعهم^۴ (۱۲) ۱۰ بسا مهتران که نعمت پادشاهان خوردند و بخششهای (۱۳) گران کردند و برین شعراء مفلق^۵ (۱۴) سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و از خدم و حشم ایشان دیارنه (۱۵)، و بسا گوشکهای منقش و باغهای دلکش^۶ که بنا کردند و بیاراستند که امروز بازمین

(۱) بایندی، صحیح این کلمه مشکوک است. ا: تابندی؛ ب: تاپیدی؛ ط: تأییدی؛ ق: ماهی.
 (۲) ب: پسر درغوش؛ ط: - . (۳) ق: سپهری. (۴) هر چهار نسخه: «سندی» با عین مهمله، و من احتمال قوی میدهم که سفدی باشد بضم سین مهمله و سکون غین معجمه، بمناسبت آل خاقان که محل حکومتشان ماوراءالنهر بوده است. (۵) پسر نیشه، این کلمه نیز مشکوک است. ا، ق: مثل متن؛ ب: برسید؛ ط: - .
 (۶) جمیع نسخ جز ق: - اما اسامی آل بویه . . . بندار. (۷) ا، ب، ط: فرخی کرخانی.
 (۸) ط: و فیروزی. (۹) کفائی، این کلمه نیز مشکوک است. ا: کفایتی؛ ق: کناهی؛ ب، ط: مثل متن.
 (۱۰) کوسه فالی، این کلمه نیز مشکوک است. ا: مثل متن؛ ب: کوسرفالی؛ ق: کوشه فالی؛ ط: کوسه فاینی.
 (۱۱) پور کله، این کلمه نیز مشکوک است. ا، ق: پور کله؛ ب: پور کله؛ ط: - . (۱۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و این مهتران خالیه . . . مواضعهم. (۱۳) ا، ب، ط: بخششهای. (۱۴) درهمه
 نسخ: مفلق با غین معجمه. (۱۵) در «ا» جمله «که امروز . . . دیارنه» قبل از «بسا مهتران النخ» میباشد.

۱ - خدای پادشاهی آنان را جاوید دارد؛ ۲ - ساز و برگ. ۳ - گذشته، در گذشته. (تطبیق صفت با موصوف). ۴ - خدا خوابگاههای (آرامگاههای) آنان را روشن دارد و جایگاههای ایشان را فراخ کند؛ [مضاجع، ج. مضجع: خوابگاه و مجازاً آرامگاه]. ۵ - (افا) از افلاق: گونده شمیرهای نیکو و طرفه. ۶ - سجع.

هموارگشته است و با مفازات^۱ و اودیه^۲ برابر شده^۳ (مصنّف گوید) (۱) :

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا^۴ کرد
ببینی ز آن همه يك خشت برپای مدیح عنصری ماندست بر جای .

و خداوند عالم علاء الدنیا والدین ابوعلی^۵ الحسین بن الحسین اختیار امیر المؤمنین
- که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور- بکین خواستن آن دو ملک شهریار
شهید و ملک حمید بفرزین رفت ، و سلطان بهرامشاه از پیش او برفت . بر درد آن
دو شهید^(۲) که استخفافها کرده بودند و گزافها گفته^۵ ، شهر غزنین را غارت فرمود ،
و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد ، و مدایح ایشان بزر همی خرید
و در خزینه همی نهاد . کس را زهره^۶ آن نبودی که در آن لشکر^۶ یا در آن شهر
ایشانرا سلطان خواند و پادشاه خود^(۳) از شاهنامه برمی خواند آنچه ابوالقاسم فردوسی
گفته بود :

چو کودک لب از شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست
بتن زنده^۷ پیل و بجان جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل^(۴)
جهاندار محمود شاه بزرگ با بشخور آردهمی میش و کرک .

همه خداوندان خرد دانند^(۵) که اینجا حشمت محمود نمانده بود ، حرمت
فردوسی بود و نظم او ، و اگر سلطان محمود دانسته بودی همانا که آن آزاد مرد را
محروم و مأیوس نگذاشتی .

(۱) ق : - مصنف گوید . (۲) بردرد آن دو شهید ، کذا فی ق وهو الصواب . ا ، ب ، ط : براه
دزدان هردو را شهید کردند . (۳) ا ، ب ، ط : یا پادشاه و خود ، و آن خطاست . (۴) ا ، ب ، ط :-
این بیت . (۵) ق : داند .

۱- ج . مفازة ، محل رستگاری و برسبیل اطلاق بضد ، بیابان مهلك را مفازه گفتند :
در جهان باز گونه زین بسی است در نظرشان گوهری کم از خسی است
مر بیابانرا مفازه نام شد نام و تنگی هقلشان را دام شد .
(مولوی . مجلد ثانی مثنوی) .

۲- ج . وادی : فرجه بین کوهها و پشته ها که مجرای سیل شود ، و صحرا (غیاث) .

۳- حذف فعل بقرینه . = ۴ مرء (مص) پیکار کردن ، جدال کردن (منتهی الارب) .

۵- حذف فعل بقرینه . ۶- عهد ذهنی . رك : ص ۴۳ ح ۵ . ۷= زنده ، بزرگ ، عظیم (برهان قاطع) .

فصل - در چگونگی شاعر و شعر او (۱)

اما شاعر باید که سلیم الفطره^۱، عظیم الفکره^۲، صحیح الطبع^۳، جیدالرویه^۴، دقیق النظر^۵ باشد، در انواع علوم متنوع^(۲) باشد و در اطراف رسوم مستطرف^۶، زیرا چنانکه شعر در هر علمی بکار همی شود هر علمی در شعر بکار همی شود. و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در مجلس معاشرت خوشروی. و باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء^{(۳)۷}،^۵ بر سفائن^۸ بنویسند و در مدائن بخوانند که حظ او فر^۹ و قسم افضل از شعر بقاء اسم است و تا مسطور و مقروء^(۴) نباشد این معنی بحاصل^{۱۰} نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد تأثیر او را اثر نبود^{۱۱} و پیش از خداوند خود بمیرد، و چون او را در بقاء خویش اثری نیست در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد؟ اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان^{۱۲} شباب^{۱۳} و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان^(۵) یاد گیرد، و ده هزار کلمه از آثار متأخران^(۶) بیش چشم کند، و پیوسته دو این استادان همی خواند و یاد همی گیرد^(۷) که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است، تا طرُق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه^(۸) خرد او منقش گردد، تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش بجانب علوم میل کند^{۱۴}، هر کرا

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : - در چگونگی شاعر و شعر او . (۲) ب ، متبع . (۳) ق : مقروء ؛ ا ، ب : مقرر ؛ ط : مشهور . (۴) ق : مفرد ؛ ا ، ب ، ط : مقرر . (۵) ق : مقدمون ؛ ط : متقدمین . (۶) ا ، ب : متبحران ؛ ق : متبحران ؛ ط : متأخرین . (۷) ا ، ب ، ط : آگاهی میدارد . (بجای : یاد همی گیرد) . (۸) ا ، ب ، ط : در صفحه .

۱- پاک سرشت . ۲- بزرگ اندیشه . ۳- درست قریحه . ۴- نیکو تفکر و تأمل . ۵- باریک بین . ۶- (افا) از استطراف ، نو پیدا کردن ، خوش کردن و شگفت داشتن بچیزی (منتهی الارب) . ۷- (امف) از قراءت، خوانده . ۸- ج . سفینه : دفتر و بیاض . ۹- بیشتر . ۱۰- مرحوم قزوینی در پشت جلد چقم این باء را باء اطمینانیه نامیده و بالمعجم (ص ۲۶۶) ارجاع کرده است، و امروز غالباً آنرا باء تأکید خوانند . ۱۱- تأثیر چگونه بی اثر باشد؟ . ۱۲- اول هر چیزی و خوبی و حسن آن . (منتهی الارب) . ۱۳- (بفتح اول) جوانی . (منتهی الارب) . ۱۴- نظیر این شرایط را ابن خلدون در مقدمه مشهور خویش نقل کند . المقدمة ، للعلامة ابن خلدون ، چاپ مطبعة الشرفية ص ۶۶۹ بیعد .

طبع در نظم (۱) شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت، روی (۲) بعلم شعر آرد و عروض^۱ بخواند، و کرد تصانیف استاد ابو الحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العرویین^۲ و کنز^۳ القافیه، و نقد^۴ معانی و نقد الفاظ و سرقات^۵ و تراجم^۶، و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند، تا نام استادی را سزاوار شود، و اسم او در صحیفه روزگار پدید آید، چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای ایشان یاد کردیم، تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم (۳). و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، اما اگر ازین درجه کم باشد نباید سیم ضائع کردن و بشعر او التفات نمودن، خاصه که پیر (۴) بود، و درین باب تفحص کرده ام، در کُلّ عالم از شاعر پیر بدتر نیافته ام، و هیچ سیم ضائع تر از آن نیست که بوی دهند. نا جوانمردی که پینجاه سال ندانسته باشد که آنچه من همیگویم^۷ بداست کی بخوهد دانستن؟ اما اگر جوانی بود که طبع راست دارد، اگرچه شعرش نیک نباشد، امید بود که نیک شود^۸ و در شریعت آزادگی تربیت او واجب باشد و تمهد او فریضه و تفقد او لازم^۹. اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه طبع پادشاه خرم شود، و مجلسها بر افروزد، و شاعر بمقصود رسد؛ و آن اقبال که رود کی در آل سامان دید بدیهه گفتن و زود شعری^۹ (۵) کس ندیده است.

(۱) ا، ب، ط : نظر. (۲) ا، ب، ط : و روی، و آن خطاست. (۳) آ، ب : و بقای اسم او بیاید؛ ط : و بقای اسم او بیاید. (۴) آ : دبیر. (۵) آ، ب : زور شعر؛ ط : بدیهه گفتن بود له بزور شعر.

۱- (بفتح اول) فن شناختن وزن ها و بحرهای اشعار. ۲- اگر اصل نسخه غایة العرویین بوده، مقصود از عرویین گویا عروض اشعار عرب و عروض اشعار فارسی باشد. (چق). ۳- گنج. ۴- فن شناختن نیک و بد (معانی یا الفاظ) نظم و نثر (Critique). ۵- جمع سرقة : دزدی، و مراد آنست که شاعری لفظ یا معنی و مضمون شاعر دیگر را بنام خود کند و آن شامل انتحال و سلخ و المام و نقل است. رجوع بالمعجم تألیف شمس قیس مصحح قزوینی و مدرس چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۴۰-۳۴۷ شود. ۶- ج. ترجمه : ذکر سیرت شخص و اخلاق و نسب او، شرح حال (Biographie). ۷- یعنی « آنچه وی همی گوید... ». ۸- حذف فعل بقرینه. ۹- مترادف بدیهه گویی.

حکایت (۲)

چنین آورده اند^۱ که نصر بن احمد که واسطه عقد^۲ آل سامان بود، و اوج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، و اسباب تمتع^۳ (۱) و علل ترافع در غایت ساختگی^۴ بود،^۵ خزائن آراسته، و لشکر جرّار^۶، و بندگان فرمانبردار^۷ (۲). زمستان بدارالملك بخارا^۸ مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشهری از شهرهای خراسان. مگر^۹ ۸ يك سال نوبت هری^{۱۰} (۳) بود، بفصل بهار بیادغیس بود، که بادغیس خرم ترین چراخوار-های خراسان و عراق است. قریب هزار ناو^{۱۱} هست پر آب و علف، که هر یکی لشکری را تمام باشد. چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش^{۱۲} خویش باز رسیدند و شایسته میدان و حرب^{۱۳} (۴) شدند، نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر بمرغ^{۱۴} (۵) سپید فرود آمد و لشکر گاه بزد، و بهار گاه^{۱۵} بود (۶)، شمال ۱۲ روان شد، و میوه های مالن^{۱۶} (۷) و کروخ در رسید که امثال آن در بسیار جایها بدست نشود، و اگر شود بدان ارزانی نباشد. آنجا لشکر بر آسود، و هوا خوش بود و باد سرد، و نان^{۱۷} (۸) فراخ، و میوه ها بسیار، و مشومات فراوان و لشکری^{۱۸} (۹) از بهار و تابستان بر خورداری

(۱) ا، ب، ط : تمتع . (۲) ا، ب، ط : + داشت . (۳) ا، ب، ط : هرات .

(۴) ب، ط : میدان حرب . (۵) ا، ب، ط : بمرغزار . (۶) جمیع نسخ غیر از ق : - و بهار گاه بود .

(۷) ب، ق، ط : ماکن (در همه مواضع درین حکایت) . (۸) ق : باران ؛ ط : زمان .

(۹) ط : لشکرمان . (م. م.)

۱- رك : (فهرست لغات) . ۲- عقد ، بکسر اول ، کردن بند . واسطه العقد ، گوهر کلان ویش بها که در میانه حقیقی همه گوهرهای گلوبند باشد (غیاث) . ۳- (مص) استوار وقوی شدن . ۴- آمادگی، مهیا بودن . ۵- تکرار فعل . ۶- لشکر گران رو بجهت کثرت . (منتهی الارب) . ۷- سجع . ۸- رك : ص ۳۰ ح ۲ . ۹- ناو، جوی آب ، کشتی، چوب کاواک که در بعض مواضع آب از آن بتنوره آسیا رود، ممر آب که از سفال سازند و بیکدیگر وصل کنند و آب در آن جاری شود ، ناودان (انجمن آرا) . ناو بمعنی وادی عربی یعنی دره هایی که آب از میان آنها بگذرد و دوطرف آبادان و معمور باشد ، یا رودخانه ای که از میان دشت یا دو کوه بگذرد . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳) . ۱۰- در اصل بواو مجهول : قوت ، توانایی ، جسم و بدن . ۱۱- فصل بهار . ۱۲- بفتح و کسر اول ، بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد (غیاث) .

تمام یافتند از عمر خویش؛ و چون مهرگان در آمد و عصیر^۱ در رسید و شاه سفرم^۲ (۱) و حماحم^۳ (۲) و اُقحوان^۴ در دم شده، انصاف از نعیم^۳ جوانی بستند و داد از عنفوان شباب^۴ بدادند. مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد^۵، و انگور در غایت شیرینی رسید، و درسواد^۶ هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و لذیذ تر^۷ و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود: یکی پرنیان^۶ و دوّم کلنجری^۸ (۷) تنک^۹ پوست خردتکس^{۱۰} (۸) بسیار آب، گویی که در او^{۱۱} اجزاء ارضی نیست^۹. از کلنجری^{۱۰} خوشه ای پنج من و هر

(۱) شاه سپرم؛ ب، ط: شاه اسپرم. (۲) ا، ب: حمیم؛ ق. - (۳) ا، ب، ط: زمان. (۴) ا، ب: زمانه؛ ط: جوانی. (۵) ق: قوت گرفت. (۶) ا، ب: پرنیان؛ ط: تریان. (۷) ا: کلجیدی؛ ب: کلیجیدی؛ ط: کلنجیدی؛ ق: کل بحری، این کلمه از روی برهان قاطع تصحیح شد. (۸) ق: خرد تکش؛ ط: خود شکن. (۹) ا: والبته گوئی که درو ارضی یستی؛ ب: والبته گوئی که در دارسی مستی؛ ط: گوئی که دران ارضی یست؛ ق: کوهی که درو اجزاء ارضی یست. (۱۰) ا: کلیجیدی؛ ب: کلجیدی؛ ق: کل بحری؛ ط: -.

۱- شیره، و مراد شراب است:

سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد زرد می
لعل می الفین شهر، و العصیر الفی سنة.
منوچهری دامغانی. دیوان ص ۷۷.

۲- بکسر سین و فتح فا و را، ریحان، که آنرا نازبو گویند (غیاث). ۳- بفتح اول و کسر چهارم، پودینه بستانی که برگش پهن باشد و آنرا حبق بطنی گویند. حماحمة، یکی (منتهی الارب).
۴- بضم اول و سوم، بابونه (منتهی الارب) (غیاث)، شکوفه ریحان و بابونه (برهان قاطع).
۵- مرحوم بهار نوشته اند: دردم استعمال عجیبی است و هیچ جا در نظم و نثر ندیده ام و گمان حقیر این است که غلط باشد و اصل «دمادم» باشد بضم دو دال مهمله یعنی پیایی و متوالی و پشت سر یکدیگر. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵). ۶- مترادف (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۴). ۷- سواد (بفتح اول) شهر، دیه های شهر (منتهی الارب)، قریه ها و اراضی اطراف آن. ۸- بفتح اول و چهارم و کسر دوم و پنجم. ۹- بضم اول و دوم، باریک، رقیق، اندک، نازک، لطیف. رک: برهان قاطع چاپ نگارنده ص ۱۹ ح. ۱۰- هسته انگور و تکثر نیز دیده شده است؛ بهرامی گوید:

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنیذ
سر بسته و نبرده بدو دست هیچکس
هم بر مثال مردمک چشم از او تکس.
برگونه سیاهی چشم است غزم او
(سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۵-۶).

غزم صرة انگور بود که شیره و تکس در وی باشد. ۱۱- استعمال ضمیر «او» برای

غیر ذی روح. رک: ص ۵۸ س ۱.

دانه ای پنج درمسنک بیاید، سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش^۱ (۱) بسیار بتوان (۲) خورد بسبب مائیتی^۲ (۳) که در اوست، و انواع میوه‌های دیگر همه خیار^۳ (۴). چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد. نرگس رسیدن گرفت. کشمش بیفکنند در مالن (۵) و منقی^۴ بر گرفتند (۶)، و آونک^۵ بستند، و گنجینه‌ها پُر کردند. امیر با آن لشکر بدان دو پاره دیه ۵ درآمد که او را غوره و درواز خوانند. سراهایی دیدند هر یکی چون بهشت اعلیٰ، و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهبت^۶ (۷) شمال نهاده. زمستان آنجا مقام کردند، و از جانب سجستان (۸) نارنج آوردن گرفتند، و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت. زمستانی گذاشتند^۷ در غایت خوشی. چون بهار در آمد اسبان بیاد غیس فرستادند، و لشکر گاه بمالن (۵) بمیان دوجوی (۹) بردند؛ و چون تابستان درآمد میوه‌ها ۱۰ در رسید، امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که ازین خوشتر مقامگاه نباشد، مهرگان برویم (۱۰)». و چون مهرگان درآمد، گفت: «مهرگان هری بخوریم و برویم». و همچنین فصلی بفصل همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد؛ زیرا که صمیم^۸ دولت سامانیان بود و جهان آباد، و ملک بی خصم، و لشکر فرمانبردار،

(۱) ط: از آن؛ ق: - . (۲) ا، ط: توان؛ ب: توان. (۳) ا، ب: حلاوت؛ ط: حلاوتی.
 (۴) ا، ب، ط: دلکش. (۵) رجوع بحاشیه (۷) ص ۴۹ شود. (۶) ا؛ و منقا بر گرفتند؛ ب:
 مقابر گرفتند؛ ق، ط: منقار بر گرفتند. (۷) ا، ب، ط: - مهبت. (۸) ا، ب، ط: بستان.
 (۹) ق: بدو جوق. (۱۰) جمیع نسخ غیزاز ق: - امیر نصر بن احمد گفت. . . مهرگان برویم.

۱- ترکیبی است که «از» قید اضافی با شین ضمیر غایب جمع شده است. (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶).
 ۲- مصدر جعلی از ماء (آب)، آبکی بودن. ۳- گزین و برگزیده (منتهی-الارب)، نخبه و ممتاز، و بیهقی «خیاره» آورده است (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶). ۴- بصیغه اسم مفعول کشمش است که دانه‌های آنرا بیرون آورده باشند (تحفة المؤمنین لمحمد مؤمن الحسینی طبع طهران در تحت «زیب»). (چق). ۵- ریسمانی که خوشه‌های انگور از آن آویزند (برهان قاطع).
 ۶- بفتح اول و دوم، جای وزش باد. ۷- گذاشتن، متعدی گذاشتن بمعنی گذراندن، و این نوع تعدیه در اثر قدیم مکرر دیده میشود مانند نشاستن از نشستن و بر کاشتن از بر کشتن و شکافتن از شکفتن و گذاشتن از گذردن و گذاشتن و کافتن از کفتن و غیره (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۶). ۸- بفتح اول، اصل چیزی و خالص و خلاصه آن (منتهی‌الارب)، میان هر چیز (غیاث).

و روزگار مساعد، و بخت موافق. با این همه ملول گشتند، و آرزوی خانمان
برخواست. پادشاه را ساکن دیدند، هوای هری در سر او و عشق هری در دل او.
در اثناء سخن هری را بیهشت عدن^۱ مانند کردی، بلکه^(۱) بر بهشت ترجیح نهادی،
و از بهار چین^(۲) زیادت آوردی. دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا
باشد. پس سران لشکر و مهتران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند. و از
لدماء پادشاه هیچکس محتشم^۲ تر و مقبول القول تر از او نبود. گفتند: « پنج هزار
دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک^(۳) حرکت کند،
که دلهای ما آرزوی فرزند همی برد، و جان ما از اشتیاق بخارا همی برآید. »
رود کی قبول کرد که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته. دانست که بنشر با او
در نگیرد، روی بنظم آورد، و قصیده ای بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود
در آمد و بجای خویش بنشست، و چون مطربان فرو داشتند^۳، او چنگ بر گرفت
و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی^۴ بوی^(۴) یار مهربان آید همی

پس فروتر^۵ شود و گوید^(۵):

ریگ آموی^۶ و درشتی راه او^(۶) زیر پایم پرنیان^(۷) آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست خنک^۶ مارا تا میان آید همی

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - بیهشت . . . بلکه . (۲) ب: بهار حسن . (۳) ا، ط: از اینجا: ب: از آنجا . (۴) دیوان رود کی . چاپ نفیسی ص ۱۰۲۹: یاد . (م.م.) (۵) جمیع نسخ غیر از ا: - پس فروتر شود و گوید . (۶) ب، ط: درشتیهای او . (۷) ق: زعفران، نیز در اصل: زعفران، ولی بعد آنرا « پرنیان » تصحیح کرده اند .

۱- بفتح اول، (مص) اقامت کردن و همیشه بودن بجایی و منه: جنات عدن (منتهی الارب)، عدن مأخوذ از عبری است بمعنی لذت، حظ، در قرآن سوره ۲۶ آیه ۸۵ «جنة النعیم» بمعنی جنات عدن آمده. در زبانهای اروپایی Eden (بهشت زمینی، بهشتی که خدا آدم و حواریا بدانجا جای داد) (آرتور جفری. لغات دخیلة در قرآن. باروده ۱۹۳۸ ص ۲۱۲-۲۱۳). ۲- رجل محتشم، مرد باحشمت (منتهی الارب) و باشوکت و دبدبه. ۳- دست نگاهداشتند. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۴- حافظ این مصراع را تضمین کرده است:

خیزتا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی.
(دیوان حافظ ص ۳۶۸). (چقدا). ۵- پایین تر. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۳). ۶- بکسر اول، اسب سپید.

ای بخارا! شاد باش و دیر زی (۱) میر زی تو (۲) شادمان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی.

چون رود کی بدین بیت رسید، امیرچنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و
۵ بی موزه پای در رکاب خنک نوبتی آورد، و روی بینخارا نهاد، چنانکه راین (۳) و
موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بردند به برونه (۴)، و آنجا در پای کرد، و عنان
تا بخارا هیچ باز نگرفت^۳، و رود کی آن پنج هزار دینار مضاعف از لشکر بستند.
و شنیدم بسمرقند بسنه اربع و خمس ماه از دهقان ابورجا احمد بن عبدالصمد العابدی
که گفت: «جد من (۵) ابورجا حکایت کرد که چون درین نوبت رود کی بسمرقند
۱۰ رسید، چهار صد شتر زیر بنه او بود. و الحق آن بزرگ بدین تجمل ارزانی بود،
که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال آن ندیده اند که ازین
مضایق آزاد توانند بیرون آمد. و از عذب گویان و لطیف طبعان عجم یکی
امیر الشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت^۴ و طراوت بغایت است و در روانی
و عذوبت^۵ بنهایت^۶، زین الملک ابو سعد (۶) هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی از وی
درخواست کرد که آن قصیده را جواب گوی، گفت: «توانم». الحاح کرد. چند بیت
۱۵ بگفت که يك بيت از آن بیتها این است (۷):

رستم از مازندران آید همی زین ملک از اصفهان آید همی.

(۱) ب: شاد زی . (۲) ق: پشت . (۳) ا: رعین ؛ ب: نمین ؛ ط: . .
(۴) چق: برونه ، ا: به برونه ؛ ط: با برونه ؛ ب: . . مرحوم قزوینی در حاشیه چقا « برونه »
نوشتند و ظاهراً این صورت را صحیح دانستند . (۵) ب ، ط : - دهقان ابورجا ... جد من .
(۶) ق: ابوسعید . (۷) ا ، به داز «جواب گوی» : توانست گفت که توانم گفت ، معزی گوید ؛
ب : توان گفت که توانم گفت ، معزی گوید ؛ ط : توانست گفت ، معزی گوید .

۱- اسب جنیبت و اسب کوتل (برهان قاطع) ، اسبی که زین کرده ، آماده سواری داشتند .
۲- شلوار ، زرهی که بروز جنگ رانها بدان پوشانند (برهان قاطع) . ۳- وقوع این
داستان در هرات مورد تردید است . رك : تغلیقات . ۴- طلاوت مثلثه ، خوبی ، شادمانی ، پذیرایی
دل (منتهی الارب) . حسن ، بهجت . ۵- بزم اول و دوم (مص) ، پاکیزه گردیدن (منتهی الارب) ،
خوشمزگی (غیاث) . ۶- سجع .

همهٔ خرد مندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است؟! و که تواند گفتن بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده:

آفرین و مدح سود آید همی (۱) گر بکنج اندر، زیان آید همی.

و اندرین بیت از محاسن^۱ هفت صنعت است: اوّل مطابق^۲، دوم متضاد^۳، سوم 'مردّف'^۴، چهارم بیان 'مساوات'^۵، پنجم عذوبت، ششم فصاحت^۶، هفتم جزالت^۷، و هر استادی که او را در علم شعر تبخّری است چون اندکی تفکّر کند، داند که من درین مصیّب^۸ والسلام.

حکایت (۳)

عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است معروف است و مشهور^۹، آورده اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن (۲)(۳) سبز چهره شیرین بوده است، متناسب اعضا و خوش حرکات، و خرد مند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است، و در آن باره از نادرات زمانه خویش بوده است^{۱۰}. و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند^{۱۱}، و دوستی را برقرار دارد. و سلطان یمین الدوله مردی دین دار و متقی بود، و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی، تا از شارع^{۱۲} شرع و منهاج^{۱۳} حرّیت^{۱۴} قدمی عدول نکرد. شبی در مجلس عشرت - بعد از آنکه

(۱) چنین است درسخ، و ط: ز آفرین ...، یا: آفرین ... سود آید همی. (م.م.)

(۲) ا، ب، ط: اما. (۳) ا، ب، ط: + صفات خوب داشت.

- ۱- ج حسن (برخلاف قیاس)، نیکویی، جمال (اقرب الموارد) و مراد صنایع بدیعی است.
- ۲- (امف) از تردیف، دارای ردیف، بمناسبت ذکر آید همی، در هر دو مصراع.
- ۳- 'مساوات آن بود که لفظ و معنی برابر باشد.' (المعجم، شمس قیس، مصحح قزوینی و مدرس، تهران ۱۳۱۴ ص ۲۷۹).
- ۴- بفتح اول و دوم و چهارم، خالی بودن کلام از الفاظ مبتذل و ثقیل و مهجور و استعمال ترکیب های نامأنوس و مخالف دستور زبان و معانی پیچیده و مکلف. (رجوع به بنجار گفتار ص ۴ ببعد و دیگر کتب مربوط بعلم معانی شود).
- ۵- بفتح اول و دوم و چهارم، استواری کار (منتهی الارب)، خوبی، بزرگی، تمام شدن (غیاث).
- ۶- مصیّب (افا) از اصابه، نیک رسنده بحقیقت امری، صواب یابنده.
- ۷- مترادف. ۸- تکرار فعل. ۹- (بفتح باء) برانگیزد. ۱۰- راه بزرگه (منتهی الارب).
- ۱۱- بکسر اول، راه پیدا و گشاده (منتهی الارب). ۱۲- آزادگی.

شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده - بزلف ایازنگریست، عنبری^(۱) دید
 بر روی ماه غلتان^(۲)، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان^۱، حلقه حلقه چون زره،
 بند بند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان. عشق عنان
 خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید. ^۲محتسب آمانا
 و صدقنا^۳ (۳) سر از گریبان شرع بر آورد، و در برابر سلطان یمن الدوله بایستاد
 و گفت: «هان محمود! عشق را با فسق میامیز، و حق را با باطل ممزوج مکن، که
 بدین زلت^۴ ولایت^۵ عشق بر تو بشورد، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی، و بعناء^۶ دنیای
 فسق در مانی.» سمع اقبالش در غایت شنوایی بود، این قضیت مسموع افتاد^(۴). ترسید که
 سپاه صبر او با لشکر زلفین^۷ (۵) ایاز بر نیاید. کارد بر کشید و بدست ایاز داد که: بگیر
 و زلفین^(۶) خویش را ببر! ایاز خدمت کرد^۸ و کارد از دست او بستد، و گفت: «از
 کجا ببرم؟» گفت: از «نیمه». ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگیرت^۹ و فرمان
 بجای آورد، و هر دو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری
 عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود^(۷) و عادت
 ایاز را بخشش کرد، و از غایت مستی در خواب رفت. و چون نسیم سحر گاهی برو وزید
 بر تخت پادشاهی از خواب در آمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، و آن
 زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بردل او تاختن آورد، و خمار عربده^{۱۰} بر دماغ او

(۱) ا، ب، ط: عبیری. (۲) ا، ب، ط: غلطان. (۳) ا، ب، ط: ما نهیکم الله

من معصيته. (بجای: آمانا و صدقنا) (۴) ا، ب، ط: + لزمیان جان بر زبان ایمان راند که آمانا و صدقنا باز.

(۵) ب: زلف. (۶) ب: زلفکان. (۷) ا، ب: رسم محمود؛ ط: رسم محمود عادت معهود.

۱- سجع - استعاره. ۲- (افا) از احتساب، شخصی که مأمور نهی از منکرات شرع است.

۳- گرویدیم و بر است داشتیم. ۴- بفتح اول و دوم مشدد، لغزش پای در گل و لغزش

در سخن (منتهی الارب). ۵- بفتح، مصدر است (دست یافتن، تصرف کردن، حکومت کردن) و بکسر، خطه و امارت و قدرت و ملک (منتهی الارب). ۶- بفتح عین، رنج (منتهی الارب).

۷- زلفین بضم اول و کسر سوم اصح است. زفرین و زورفرین و زورفلین و زورفلین و زولفلین و زلفین

آهنی است که بر درها زنند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند و گویند گان ماموی مجعد سر را بدان تشبیه
 کرده‌اند و بعد از زلفین بمعنی موی سر استعمال شده. رك: زلف - زلفین، بقلم نگارنده در مجله تمدن سال دوم شماره ۱.

۸- رك: ص ۵۶ ح ۲. ۹- اندازه گرفت. ۱۰- بفتح اول و سوم و چهارم، بدخویی و جنگجویی (منتهی الارب).

مستولی گشت، می خفت و می خاست، و از مقربان و مرتبان^۱ کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی بعنصری کرد و گفت: «پیش سلطان در شو، و خویشتن را بدو نمای، و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد»^(۱). «عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد، و خدمت کرد»^۲. سلطان یمین التوله سر بر آورد و گفت: «ای عنصری! این ساعت از تو می اندیشیدم، می بینی که چه افتاده است ما را؟ درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد.» عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی (۲) عیب سر زلف بت از کاستن است؟ چه جای بغم نشستن و خاستن است؟
 ۱۰ جای طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن سرو ز پیراستن است^۳.
 سلطان یمین التوله محمود را با (۳) این دو بیٹی بغایت خوش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاوردند، و سه بار دهان او پر جواهر کرد، و مطربان را پیش خواست، و آن روز تا شب بدین دو بیٹی شراب خوردند، و آن داهیه^۴ بدین دو بیٹی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت، والسلام^(۴).

۱۵ اما بیاید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را بر ریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد، که سیم از خزینه^۵ بدیهه

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - طریقی . . . خوش طبع گردد . (۲) ا، ق، ط: کر .
 (۳) ظ: «با» زاید است (م.م.) (۴) ا، ب، ط: + حکایت (بطور عنوان) و صواب ق است که عنوان « حکایت » را در چند سطر بعد در ابتدای سوق حکایت فرخی دارد .

۱- مرتب (امف) از ترتیب (کسی را در مرتبه خود قرار دادن . اقرب الموارد) ، درجه بدرجه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده (غیاث) ، حاکم (دزی . ذیل ج ۱ ص ۵۰۸) ، قس : مرتبه دار (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۲۳) . ۲- تعظیم کرد ، کرش کرد : « ضربوا (المفعول) جوك و هو الخدمة عندهم ، و کیفیتہ ان یرك الرجل منهم علی احدی ركبتيه و یشیر بمرقفه الی الارض و هذه الخدمة عندهم غایة التعظیم . » (نهایة الارب . نویری ج ۲۶ بنقل کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳ ، بنقل قزوینی در جهانگشای جونی ج ۱ ص ۱ مع مقدمه ح ۲) . ۳- آراستن : زینت و جلوه دادن چیزی با افزایش ، پیراستن : زینت دادن بکاستن . ۴- سختی و بلا ، کار سخت و دشوار ، امر بزرگ . (منتهی الارب) . ۵- رك : ص ۲۱ ح ۳ .

بیرون آید، و پادشاه را حسب حال بطبع آرد، و این همه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح میباید، و شعرا هر چه یافته اند از صلات معظم بیدیهه و حسب حال یافته‌اند.

حکایت (۴)

قرّخی از سیستان بود پسر جولوغ^(۱)، غلام امیرخلف بانو، طبعی بغایت نیکو داشت، و شعر خوش گفتی، و چنگک تر زدی، و خدمت دهقانی کردی از دهاقین^۵ سیستان، و این دهقان او را هر سال دو بست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی، او را تمام بودی، اما زنی خواست هم از موالی^۱ خلف و خرجش بیشتر افتاد و دبه^۲ و زبیل درافزود. قرّخی بی برک ماند، و در سیستان کسی دیگر نبود مگر امراء ایشان. قرّخی قصه بددهقان برداشت^۳ که مراخرج بیشتر شده است، چه شود که دهقان از آنجا که کرم اوست غله من سیصد کیل کند و سیم صد و پنجاه درم، تا مگر^{۱۰} باخرج من برابر شود؟ دهقان بر پشت قصه توقیع^۴ کرد که این قدر از تو دریغ نیست و افزون ازین را روی نیست. قرّخی چون بشنید مایوس گشت، و از صادر و وارد^۵ استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرد، باشد که اصابتی^۶ یابد، تا خبر کردند او را از امیر ابوالمظفر چغانی بچغانیان، که این نوع را تربیت میکنند، و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی دهد، و امروز از ملوک^{۱۵} عصر و امراء وقت درین باب او را یار نیست^(۲). قصیده ای بگفت و عزیمت آن جانب کرد:

با کاروان حله بر فتم ز سیستان با حله تنیده ز دل، بافته ز جان ...

(۱) ب، ط، ق، جولوغ (با عین مهمله). (۲) ا، ب، ط، + و در این کوی اختیار.

۱- ج، مولی، یاران و خداوندان (غیاث) و بندکان (از اضداد است)
 ۲- (ع) بفتح اول و دوم مشدد، ظرفی از چرم خام که اکثر در آن روغن ریزند (غیاث). ۳- رك :
 ص ۳۱ ح ۲. ۴- (مص) نشان کردن امیران و بزرگان نامدرا، دستخط. ۵- رونده و آینه. ۶- (مص) یافتن و رسیدن چیزی را، آهنگ کردن، برآمدن، راست آوردن (منتهی الارب).

الحق نیکو قصیده ایست و دروا^۱ وصف شعر^(۱) کرده است در غایت نیکویی و مدح خود بی نظیر است* . پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد؛ و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه^۲ (۲) ، و شنیدم که هجده هزار مادبان زهی^۳ (۳) داشت ، هریکی را کوزه ای در دنبال ، و هر سال برفتی و کَر گان داغ فرمودی^(۴) ، و عمید اسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نُزلی^۴ (۵) راست میکرد تا در پی امیر برد . قرّخی بنزدیک او رفت و او را قصیده ای خواند و شعر امیر برو عرضه کرد . خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست^(۶) (۶) ، شعر قرّخی را شعری دید تر و عذب ، خوش و استادانه ، قرّخی را سگزی^(۷) (۷) دید بی اندام^۵ ، جبه ای پیش و پس چاک پوشیده ، دستاری بزرگ سگزی وار در سر ، و پای و کفش^(۸) (۸) بس ناخوش ، و شعری در آسمان هفتم^۶ ! هیچ باور نکرد که این شعر آن سگزی را شاید بود . بر سبیل امتحان گفت : « امیر بداغگاه است و من میروم پیش او ، و ترا با خود ببرم بداغگاه^۷ ، که داغگاه عظیم خوش جایی است ، جهانی در جهانی سبزه بینی ، پر خیمه و چراغ چون ستاره^(۹) (۹) ، از هریکی آواز رود می آید ، و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند^(۱۰) (۱۰) و عشرت همی کنند^(۱۱) (۱۱) ، و بدر گاه امیر آتشی افروخته چند^۸ کوهی ،

(۱) ق : سفر . (۲) جمیع نسخ غیر از ق : - و چون بحضرت . . . بداغگاه . (۳) ط : زهی . (۴) ق : - و هر سال . . . فرمودی ؛ ط : + و در آنوقت امیر بداغگاه بود (و این تکرار جمله و چون بحضرت چغانیان رسید بهار گاه بود و امیر بداغگاه است) . (چفدا) . (۵) ا ، ب ، ط : برگی . (۶) ا ، ب ، ط : - دوست . (۷) ا ، ب ، ط : شکلی ؛ در متن طبع قزوینی : سگزی . (م.م) . (۸) ا ، ب ، ط : - و کفش . (۹) ق : و شراب و سیاره . (۱۰) ق : همی خوردند . (۱۱) ط : - و حریفان . . . همی کنند .

۱- استعمال ضمیر «او» برای غیر ذی روح . رك: ص ۵۰ س ۸ . ۲- حذف فعل بقرینه : سجع . ۳- منسوب به زه (بکسر زاء) زایش ، وضع حمل ، نطفه ، فرزند (ناظم الاطبا) . ۴- (عر) آنچه پیش مهمان فرود آینده نهند از طعام و جز آن ، و فزونی و برکت و خوبی و پاکیزگی (منتهی الارب) . ۵- ناباب ، شوریده و بشولیده ، و این لغت در اصل بمعنی «بپقاعده» و «نامتناسب» است و «بالدام» ضد آنست ، و مجازاً بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین و دومین آورده . (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱) . ۶- حذف فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال . (سبک شناسی . ایضاً) . ۷- تقدم فعل بر مفعول بواسطه . ۸- رك: ص ۳۵ س ۹ .

و کَرگان را داغ همی کنند، و پادشاه شراب در دست و گمند در دست دیگر شراب
میخورد و اسب میبخشد. قصیده ای گوی لایق وقت (۱)، و صفت داغگاه کن، تا ترا
پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده ای پرداخت سخت نیکو، و بامداد در
پیش خواجه عمید اسعد آورد، و آن قصیده این است (۲):

چون (۳) پرند نیلگون (۴) بر روی پوشد (۵) مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خاک را چون ناف آهو، مشک زاید بی قیاس

بیدرا چون پیر طوطی، برک روید بیشمار

دوش وقت صبحدم (۶) بوی بهار آورد باد

حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین

باغ گویی لعبتان جلوه (۷) دارد بر کنار

نسترن^۲ لؤلؤی بیضا (۸) دارد اندر مرسله^۳

ارغوان لعل بدخشی (۹) دارد اندر گوشوار (۱۰)

تا بر آمد (۱۱) جامهای سرخ مل^۴ بر (۱۲) شاخ گل

پنجههای (۱۳) دست مردم (۱۴) سرفرو کرد (۱۵) از چنار

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : - لایق وقت . (۲) ق : + فرخی سجزی گوید . (۳) (مجموعه
خطی شامل دیوان فرخی متعلق با آقای فروزانفر که مابه خ.ف. تعبیر میکنیم): تا (م.م.) (۴) (دیوان فرخی
مصحح عبدالرسولی که مابه د.ع. تعبیر میکنیم من ۱۷۷ح): بیدگون (م.م.) (۱۵) د.ع. (ح): بندد (م.م.)
(۶) ا، ب، ط : نیم شب. (۷) د.ع. : ساده ؛ د.ع. (ح): تازه (م.م.) (۸) ق: مکتون
(فرونی)؛ د.ع. (ح): لالا (م.م.) (۹) خ.ف. : بدخشان (م.م.) (۱۰) د.ع. : ارغوان لعل بدخشی دارد
اندر مرسله - نسترن لؤلؤی مکتون دارد اندر گوشوار (م.م.) (۱۱) د.ع. : تا رباید (م.م.) (۱۲) د.ع. :
سرخ رنگ از (م.م.) (۱۳) د.ع. : پنجه ها چون (م.م.) (۱۴) د.ع. (ح): پنجه های سبز
مردم (م.م.) ؛ ط : پنجهای دست مردم ، وهو الاظهر (چقدا) . (۱۵) ب : سر بر آورد . (فرونی) ؛ د.ع. :
سر بر آورد (م.م.) .

۱- کلمه مرکب از « حب » فعل و « نا » اسم اشاره ، خوشا ، نیکا ، و در مورد استحسان و مدح
استعمال شده است . ۲- سرین ، و آن کلی است سپید رنگ و خوشبوی (برهان - غیاث) .
۳- صیغه اسم مفعول مؤنث از باب افعال بمعنی گلوبند است یعنی زیوری که زنان از گلو
آویزند (غیاث اللغات) (حق) . ۴- شراب انگوری (برهان) .

باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
آب مروارید گون و ابر مروارید بار.

راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار.

۵ داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود^(۱)
کاندرو از خرمی خیره^(۲) بماند روزگار.

سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار^(۳).

^(۴) هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست^(۵) مست

۱۰ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار.
سبزه‌ها با بانگ چنگ^(۶) مطربان چرب دست

خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می گسار^(۷).

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان^(۸) خواب و خمار.

۱۵ بر در پرده سرای خسرو^(۹) پیروز بخت

از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار.

برکشیده آتشی چون مطرد^(۱۰) دیبای زرد

گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار^۲.

(۱) در جمیع نسخ «شود» بجای «بود» و صواب این اخیر است مطابقاً لدیوان الفرخی. (چق).

(۲) د.ع.: حیران (م.م.) (۳) کذا فی ق؛ ط: خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار

(چقدا) و چنین است (د.ع.) (م.م.) (۴) در (د.ع.) این بیت پس از بیت بعد آمده. (م.م.)

(۵) خ.ف.: یار. (م.م.) (۶) د.ع. رود (م.م.) (۷) د.ع. (ح): نوش خوار (م.م.)

(۸) د.ع.: می‌کشان؛ د.ع. (ح): خواجگان (م.م.) (۹) - در جمیع نسخ دیوان فرخی و تذکره

تقی‌الدین کاشانی همه همین قسم است. مجمع‌الفصحاح عمداً کلمه خسرو را بدل به «طاهر» کرده و

قصیده را در مدح ابوالمظفر طاهر بن الفضل چغانی (عدد ۶ از آل محتاج) [در تعلیقات کتاب حاضر ص

۱۸۶ شماره ۹] دانسته و آن سهواست. (۱۰) خ.ف.: + از (م.م.)

۱ - مطرد بر وزن منبر، بمعنی علم و رایب و درفش (ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق).

۲ - عیار بکسر عین، چاشنی زر و سیم (غیاث)، زرعیار، زرخالص، زر ده دهی.

داغها چون شاخهای بُسدا^۱ یا قوت رنگ
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار.
ریدگان^۲ خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ نا کرده قطار اندر قطار.
خسرو فرخ سیر^۳ بر باره دریا گذر^۴
با کمند اندر میان دشت^۵ چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو^۶ تاب خورد
همچو عهدِ دوستانِ سال خورده استوار.
میر عادل^۷ بوالمظفر شاه با پیوستگان
شادمان و شاد خوار و کامران و کامکار^۸ (۷) (۶).

(۱) ا، ب: کرگان؛ ط: دیدگان؛ ترجمه انگلیسی: بردگان (م.م.).

(۲) ب: گردون سیر. (۳) د.ع. (ح): با کمند شصت خم در دشت (م.م.).

(۴) چق: مرو گیسو، نسخ در اینجا مضطرب است. ا: دهر گیسو؛ ب: شهر گیسو؛ ق: مور و گیسو؛ دیوان خطی فرخی نسخه لندن: مرو گیسو (که متن از روی آن تصحیح شد)، تذکره تقی الدین کاشانی نسخه لندن (Or. 3506): موی گیسو؛ ط بکلی تغییر داده و «خورد ساله» نوشته، و مرو گیاهی است خوشبوی و محتمل است که موی را بدان تشبیه کرده اند چون بنفشه و سنبل (قزوینی)؛ د.ع.: نیکوان خردساله (که با «سالخورده» مصراع بعد تضاد دارد)؛ ترجمه انگلیسی: دلبران خردساله؛ خ. ف.: نیکوان موی گیسو. در ترجمان البلاغه رادویانی (ص ۲۵۳ ب عکسی = ص ۴۸ چاپ سربی) آمده: هم چو زلف نیکوان مورد گیسو... و بعض معاصران نیز «مورد گیسو» یا مخفف آن «مرد گیسو» خوانده اند بنا بر تشبیه موی به مورد:

چون مورد سبز بود کهن موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز، بشم. (فرالوی).

(۵) دیوان فرخی (لندن): فخر دولت (چقدا) و نیز در (د.ع.). فخر دولت (م.م.) (۶) متن مطابق ق

و نسخ دیوان فرخی است. ا، ب، ط بجای این مصراع دارد: شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار (چق)؛ خ.

ف.: شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار؛ ترجمه انگلیسی: شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار (م.م.).

(۷) در هامش متن مطبوع طهران افزوده:

اژدها کردار پیچان برکف رادش کمند چون عصای موسوی در دست موسی گشته مار (چقدا).

در ترجمه انگلیسی نیز این بیت افزوده شده (م.م.).

۱ - بسد (معرب)، مرجان.

۲ - ج. ریدک، پهلوی *rētak*، غلامان جوان، نجیب زادگان جوان که خدمت شاهان میکردند. رک: برهان قاطع مصحح نگارنده: ریدک.

۳ - ج. سیرت، روش و سنت، طریقه و مذهب. (منتهی الارب) (اقرب الموارد).

(۱) هر گرا اندر کمندشست (۲) بازی (۳) ۱ در فکند (۴)

گشت نامش (۵) بر سرین و شانه و رویش نکار

هر چه زین سوداغ کرد از سوی (۶) دیگر هدیه داد (۷)

شاعران را با لگام و زائران را با فسار .

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرو ماند ، که هر گز مثل

آن بگوش او فرو نشده بود ، جمله کارها فرو گذاشت و قرّخی را برنشاند^۲ ، و روی

بامیر نهاد ، و آفتاب زرد^۳ (۸) پیش امیر آمد و گفت : « ای خداوند ! ترا شاعری

آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده است^۴ ، کس مثل او ندیده است . »

و حکایت کرد آنچه رفته بود . پس امیر قرّخی را بار داد . چون درآمد خدمت کرد^۵ .

امیر دست داد^۶ و جای نیکو نامزد کرد ، و پیرسید و بنواختش ، و بعاطفت خویش

امیدوارش گردانید ، و چون شراب (۹) دوری (۱۰) چند در گذشت ، قرّخی برخواست

و با آواز حزین و خوش این قصیده بخواند که :

با کاروان حله بر فتم زسیستان...

(۱) این بیت و بیت بعد ، در (د.ع.) پس از بیت قبل آمده . (م.م.) (۲) د . ع . : شست . (م.م.)

(۳) ط : یازی ، و باز بمعنی وجب است که بعربی شبر گویند و شست املائی قدیم « شست » است یعنی عدد

ستین (قزونی) ، خ . ف . : تازی (م.م.) و هم مرحوم قزونی در (چقم) « بازی ؟ » نوشته اند ؛ د . ع . (ح) :

اندر کمند تا بخورده (م.م.) . (۴) ا : هر گز کاندر کمند شست بازو در فکند ؛ ب همینطور است بدون

واو بعد از « شست » . (۵) د . ع . : داغش . (م.م.) (۶) خ . ف . : دست . (م.م.)

(۷) ا ، ب ، ط : میدهد . (۸) ق : آفتاب زردی . (۹) ا ، ب ، ط : - شراب .

(۱۰) در متن چفدا : دروی ؛ و در چق تصحیح کرده اند : دوری .

۱- « باز ، گشادگی میان هر دو دست را گویند چون آنرا بکشایند و آنرا نیز بترکی قلاج

خوانند و بعربی باع گویند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است - و شبر و وجب را نیز گفته اند ،

و آن مقداری باشد از دست مابین سرانگشت کوچک و انگشت شست و دوش و بازو- و يك بند انگشت را

نیز گویند . « (برهان قاطع) . « یاز بمعنی ارش ، و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج

که بعربی مرفق خوانند ، (برهان قاطع) . ۲- برنشاندن متعدی برنشستن ، سوار کردن .

۳- غروب آفتاب . ۴- کنایه از مردن . دقیقی نیز مداح این خاندان بود .

۵- رك : ص ۵۶ س ۵ و ح ۲ . ۶- دست دادن ، دست کشیدن ، با دست اشاره کردن

(ازافادات علامه دهخدا) : فمدّ الامیر یده (ترجمه عربی چهار مقاله).

چون تمام برخواند، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی (۱)، ازین قصیده بسیار شکفتیها نمود. عمید اسعد گفت: «ای خداوند! باش تا بهتر (۲) بینی». پس فرّخی خاموش گشت، و دم در کشید (۳) تا غایت مستی امیر، پس برخاست و آن قصیده داغگاه برخواند. امیر حیرت آورد (۴)، پس در آن حیرت روی بفرّخی (۵) آورد و گفت: «هزار سر (۶) کَرّه آوردند همه روی سپید (۷)، و چهار دست و پای سپید، ختلی^۱ راه تراست (۸). نو مردی سگزی و عیّاری، چندانکه بتوانی گرفت بگیر، ترا باشد (۹)». فرّخی را شراب تمام دریافته بود و اثر کرده، بیرون آمد و زود دستار از سر فرو گرفت، خویشتن را در میان فسیله (۱۰) افکند و یک گله در پیش کرد، و بدان روی دشت برد، بسیار بر چپ و راست و از هر طرف بدوانید که یکی نتوانست (۱۱) گرفت. آخر الامر رباطی ویران بر کنار لشکر گاه پدید آمد، کَرگان در آن رباط شدند. فرّخی بغایت مانده شده بود، در دهلیز رباط دستار زیر سر نهاد، و حالی در خواب شد از غایت مستی و ماندگی. کَرگان را بشمردند چهل و دو سر بودند (۱۲). رفتند و احوال با امیر بگفتند. امیر بسیار (۱۳) بخندید و شکفتیها نمود (۱۴)، و گفت: «مردی مُقبل^۲ است، کار او بالا گیرد. او را و کَرگان را نگاهدارید (۱۵) و چون او (۱۶) بیدار شود مرا بیدار کنید». مثال (۱۷) پادشاه را امتثال کردند. دیگر روز (۱۵) بطلوع (۱۸) آفتاب فرّخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد

(۱) ا، ب، ط: برخواند امیر شاعر بود. (۲) ا، ب، ط: - بهتر. (۳) جمع نسخ غیر از ق: - و دم در کشید. (۴) ق: امیر و صاحب قران بحیرت آورد. (۵) ق: بملك الشعراء فرخی. (۶) ا، ب، ط: - سر. (۷) ا، ب، ط: - سپید. (۸) ق: سپید حلی راه بودند. (۹) ق: و ترا باد. (۱۰) طبق نسخه ب «فسیله». مرحوم قزوینی در متن «فسیله» ثبت کرده‌اند و در نسخه بدلهها: ب، فسیله، ق: کله. مرحوم بهار نوشته‌اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۰): «ظ. فسیله باشد که بفارسی رمه اسب را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است: چنین تا بیاید یکایک ببنگ فسیله همی رانند رنگ رنگ»، (م.م.) (۱۱) ق: + که. (۱۲) ا، ب، ط: چهل و دو بود. (۱۳) ا، ب، ط: - بسیار. (۱۴) ا، ب، ط: - شکفتیها نمود. (۱۵) ا، ب، ط: او را نگاهدارید و کَرگانرا نیز نگاهدارید. (۱۶) ق: ملك الشعراء. (۱۷) ق: + بندگی حضرت. (۱۸) ا، ب، ط: طلوع.

۱- منسوب به «ختلان» (بفتح اول)، ناحیتی در ماوراء النهر، و ازین اسبان نیک خیزد بسیار (حدود العالم) (معجم البلدان). ۲- (افا) از اقبال، نیکبخت، خوشبخت، صاحب اقبال و دولت.

او^(۱) بیدار شود مرا بیدار کنید.» مثال^(۲) پادشاه را امتثال کردند. دیگر روز بطلوع^(۳) آفتاب فرّخی برخاست، و امیر خود برخاسته بود و نماز کرده، بار داد، و فرّخی را بنواخت و آن گرگان را بکسان او سپردند، و^(۴) فرّخی را اسب با ساخت^۱ خاصه فرمود و دو^(۵) خیمه و سه استر^(۶) و پنج سر برده^(۷) و جامه پوشیدنی و گستردنی و کار فرّخی در خدمت او عالی شد، و تجملی تمام ساخت. پس بخدمت سلطان یمن الدوله ۵ محمود رفت، و چون سلطان محمود او را متجمل دید بهمان چشم در او نگریست، و کارش بدانجا رسید که^(۸) تا بیست^(۹) غلام سیمین کمر از پس او برنشستند، والسلام.

حکایت ۵

در سنه عشر و خمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاء^۲ بحدّ طوس بدشت تروق^(۱۰) بهار داد^۳، و دو ماه آنجا مقام کرد، و من ۱۰ از هری^(۱۱) بر سبیل انتجاع^۴ بدان حضرت پیوستم، و نداشتم از برگ و تجمل هیچ^(۱۲) ۵. قصیده ای بگفتم و بنزدیک امیرالشعراء معزی رفتم و افتتاح ازو کردم^(۱۳) و شعر من بدید، و از چند نوع مرا بر سخت^۵، بمراد او آمدم. بزرگیها فرمود و مهتریها واجب داشت. روزی پیش او از روزگار استزادتی همی نمودم و گله همی کردم. مرا دل داد و گفت: «تو درین علم رنج برده یی و تمام حاصل کرده یی^۶، آنرا هر آینه ۱۵ اثری باشد، و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری نیک ضایع نمانده است، و تو درین صناعت حظّی داری، و سخت هموار و عذب است و روی در ترقی دارد.

(۱) ق: ملک الشعراء. (۲) ق: + بندگی حضرت. (۳) ا، ب، ط: طلوع. (۴) ق: + آن روز
(۵) ا، ب، ط: دو. (۶) ا، ب، ط: اشتر. (۷) ب: پنج سرا پرده. (۸) ا، ب، ط: و کار او
برسید آنجا که برسید. (۹) ق: دو بیست. (۱۰) ب: طرق؛ که: طروق. (۱۱) ا، ب، ط:
هرات. (۱۲) ق: و از برگ هیچ نداشتم. (۱۳) ق: بدو کردم.

۱ - دوال و تسمه رکاب و یراق و بند و بار زین اسب و برگستوان. (برهان قاطع). ۲ - رک: ص ۴ س
۵ و ح ۳. ۳ - بهار دادن، بال شکر در فصل بهار بجایی مقام گزیدن. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱).
۴ - (مص) بطلب آب و علف و منفعت و نیکویی شدن (منتهی الارب)، طلب عطا و بخشش.
۵ - تقدیم فعل بر مفعول بواسطه سبک تاریخ بیهقی بجهت اهمیت دادن بفعل. (سبک شناسی ج ۲ ص
۳۰۹). ۶ - بر سختن (بفتح سین): سنجیدن و آزمایش کردن.

باش! تا ببینی که ازین علم نیکوییها بینی، و اگر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در ثانی الحال کار بمراد تو گردد؛ و پدر من امیرالشعراء بُرهانی رحمه الله در اوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد، و در آن قطعه - که سخت معروف است - مرا بسططان ملکشاه سپرد درین بیت^(۱) (بیت):

۵ من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق^(۲) او را بخدا و بخداوند سپردم.

پس جامگی^۱ و اجراء^۲ پدر بمن تحویل افتاد، و شاعر ملکشاه شدم. و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن، و از اجراء و جامگی یک من و یک دینار نیافتم. و خرج من زیادت شد و وام بگردن من درآمد و کار در سر من پیچید^۳. و خواجه بزرگ نظام الملک رحمه الله در حق شعر^(۳) اعتقادی نداشتی از آنکه در معرفت او دست نداشت، و از ائمه و متصوفه بهیچ کس نمی پرداخت. روزی که فردای آن رمضان خواست بود^(۴) من از جمله خرج رضانی و عیدی دانگی^۴ نداشتیم. در آن دلتنگی بنزد علاءالدوله امیر علی فرامرز رفتم که پادشاه زاده بود و شعر دوست، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او^۵. حرمت تمام داشت، و گستاخ بود و در آن دولت منصب بزرگ داشت، و مرا تربیت کردی. گفتم:

۱۵ «زندگانی خداوند دراز باد! نه هر کاری که پدر بتواند کرد پسر بتواند کرد،

(۱) در این موضع در نسخه ق یک قسمت عمده از کتاب یعنی قریب ده صفحه ساقط شده است و نمیدانم این قسمت ساقطه در اصل نسخه اسلامبول مفقود است یا آنکه ناسخ کتاب سهواً از قلم انداخته است، و ابتدای جمله ساقطه همین صفحه سن ۴ کلمات «بسلطان ملکشاه سپرد» میباشد و آخرین کلمه ساقطه در (حکایت ۹ همین مقاله) کلمات «عبدالرزاق شنیدم». (چق) در این باب در مقدمه کتاب حاضر توضیح داده ایم (م.م).

(۲) ب: الصدق.

(۳) ط: شعرا.

(۴) چنین است در ب، ط و در چق: + و.

۱ - جامگی بمعنی وظیفه است که اکنون «مواجب» و «مستمری» گویند. (چق).

۲ - اجراء با الف ممدوده در اصل مصدر است از اجری علیه جرایه یعنی وظیفه و راتبه ای برای او مقرر کرد، و در اصطلاح فارسی زبانان بمعنی اصل وظیفه و راتبه و مخصوصاً وظیفه جنسی که اکنون «جیره» گویند، مستعمل شده است. (چق).

۳ - کار در سریچیدن: آشفته شدن کار کسی و سرگردانی (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۲).

۴ - دانگ، یک جزء از شش جزء چیزی (فرهنگ نظام)، درهم.

۵ - برای احتراز از تکرار یک فعل، آنرا یک در میان حذف میکند و بسیار زیبا و لطیف می شود (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۹).

یا آنچه پدر را بیاید پسر را بیاید. پدر من مردی جلد و سهم بود و درین صناعت مرزوق، و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسالان را در حق او اعتقادی بودی، آنچه ازو آمد از من همی نیاید. مرا حیائی مناع است^(۱) و نازک طبعی با آن یار است. یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام برآوردم و دانگی نیافتم. دستبوری خواه بنده را تا بنشابور باز گردد و وام بگزارد^۱، و با آن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره^۲ را دعائی همی گوید. «امیر علی گفت: «راست گفتمی، همه تقصیر کرده ایم، بعد ازین نکنیم. سلطان نمازِ شام بماء دیدن بیرون آید، باید که آنجا حاضر باشی تا روز کار چه دست دهد؟» حالی صد دینارم فرمود تا برک رمضان سازم، و بر فور مهری^۳ بیاوردند صد دینار نشابوری، و پیش من نهادند. عظیم شادمانه باز گشتم، و برک رمضان بفرمودم، و نماز دیگر^۴ بدر سرپرده سلطان شدم. قضا را علاء الدوله همان ساعت در رسید. خدمت کردم. گفت: «سره کردی» و بوقت آمدی. «پس فرود آمد و پیش سلطان شد. آفتاب زرد سلطان از سرپرده بدر آمد، کمان گروههای^۵ در دست، علاء الدوله بر راست^۶، من بدویدم و خدمت کردم. امیر علی نیکوییها پیوست، و بماء دیدن مشغول شدند، و اوّل کسی که ماه دید سلطان بود.

(۱) ا: مناعت؛ ب: ساعت.

- ۱- وام گذاشتن، پرداخت وام، تأدیة دین.
- ۲- تطبیق صفت با موصوف.
- ۳- مراد از مهر ظاهراً کیسه‌ای بوده است سر بسته و مختم و محتوی بر مبلغی معین از زر یا سیم. در لباب‌الالباب (طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۱۶۹) لنورالدین محمد العوفی گوید: پس ساعتی بود، غلامان درآمدند و پیش هر یک يك تاه اطلس و مهر زر نهادند. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم (British Museum. Or. 2814, f. 166 a.) (= مصحح قزوینی و مدرس ص ۳۰۲ م. م.) لشمس‌الدین محمد بن قیس گوید: «بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد.» (حق).
- ۴- نماز عصر. رك: تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۳۵۵.
- ۵- خوب کردی. (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۲). ۶- کمان گروهه = کمان گروهه، کمائی باشد که بدان گلوله و مهره کلی اندازند و عرب قوس البنادق خواند. (برهان قاطع).
- ۷- فعل بدون قرینه لفظی در مقام حال حذف گردیده (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۸).

عظیم شادمانه شد . علاءالدوله مرا گفت : « پسر برهانی ! درین ماه نو چیزی بگویی . » من برفور این دو بیتی بگفتم :

ای ماه ! چو ابروان یاری گویی . یانی ، چو کمان شهر یاری گویی .

نعلی زده از زر عیاری گویی . در گوش سپهر گوشواری گویی .

چون عرضه کردم ، امیرعلی بسیاری تحسین کرد . سلطان گفت : « برو از آخر (۱) »

هر کدام اسب که خواهی بکشای . و درین حالت بر کنار آخر بودیم . امیرعلی

اسبی نامزد کرد ، بیاوردند و بکسان من دادند ، ارزیدی سیصد دینار نشابوری . سلطان

بمصلی^۱ رفت ، و من در خدمت ، نماز شام^۲ بگزاردیم ، و بخوان شدیم . بر خوان امیرعلی

گفت : « پسر برهانی ! درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی . حالی

دو بیتی بگویی . » من برپای جستم و خدمت کردم ، و چنانکه آمد ، حالی این دو بیتی بگفتم :

چون آتش خاطر مرا شاه بدید ، از خاک مرا بر زبر ماه کشید ،

چون آب یکی ترانه^۳ از من بشنید ، چون باد یکی مر کب خاصم بخشید^۴ .

چون این دو بیتی ادا کردم ، علاءالدوله احسنتها^۵ کرد ! و بسبب احسنت او

سلطان مرا هزار دینار فرمود . علاءالدوله گفت : « جامگی و اجراش نرسیده است ،

فردا بر دامن خواجه خواهم نشست تا جامگیش از خزانه بفرماید ، و اجراش بر سپاهان

نویسد . » گفت : « مگر تو کنی که دیگران را این حسبت^۱ نیست^(۲) ، و او را به

لقب من باز خوانید . » و لقب سلطان معزالدین والدین بود ، امیرعلی مرا « خواجه

معزی » خواند . سلطان گفت : « امیر معزی » . آن بزرگ بزرگ زاده چنان ساخت

(۱) ب ، ط : آخور . (۲) ب : حسب و سب ؛ ط : جرأت .

۱- (بضم اول) نمازگاه ، جای نماز . ۲- نماز مغرب . ۳- دوبیتی ، رباعی ، سرود و تصنیف ،

۴- مراعاة النظیر (عناصر چهارگانه) . ۵- احسنت ، مفرد مخاطب از فعل ماضی از مصدر

« احسان » ، نیکو کردی . کلمه مدح . مرحبا ! آفرین ! زه ! خه ! رك : لغت نامه دهخدا .

۶- (بکسر اول و فتح سوم) مزد ، امید مزد و ثواب از خدای (منتهی الارب) .

که دیگر روز نماز پیشین^۱ هزار دینار بخشیده و هزار و دویست دینار جامگی و برات^۲ نیز هزار من غله بمن رسیده بود، و چون ماه رمضان بیرون شد، مرا بمجلس خواند، و با سلطان ندیم کرد، و اقبال من روی در ترقی نهاد، و بعد از آن پیوسته تیمار^۳ من همی داشت، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم. ایزد تبارک و تعالی خاک او را بانوار رحمت خویش گرداناد، بمنه و فضله^۴.

۵

حکایت^(۱) ۶

آل سلجوق همه شعر دوست بودند^۵، اما هیچکس بشعر دوستی تر^(۲) از طغانشاه ابن الب ارسلان نبود، و محاورت و معاشرت او همه با شعرا بود، و ندیمان او همه شعرا بودند چون: امیر ابو عبدالله^(۳) قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور با یوسف و شجاعی نسوی^(۴) و احمد بدیهی و حقیقی و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند، و ۱۰ آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو مرزوق و محظوظ. مگر روزی امیر با احمد

(۱) ط: - حکایت. (۲) ط: شعر دوست تر، و چون در نسخه چاپی طهران سال ۱۳۰۵ تصرفات بسیار کرده اند با وجود رجحان «شعر دوست تر» مرحوم قزوینی آن را در نسخه بدلها جا داده اند، اما بشعر دوستی تر هیچ محملی ندارد. مرحوم بهار نوشته اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۴): «جای عجب است... و بعید نیست که یاء «دوستی» زاید باشد» و شاید اصل «بشعر دوستی (مولع تر)» (یا نظیر آن) بوده. (م.م.) (۳) ب: امیر عبدالله (۴) ط: فسوی.

۱ - نماز ظهر. ۲ - لفظ برات که اکنون در عرف اهل دیوان و تجار مستعمل است بمعنی نوشته ای که بواسطه آن دولت بر خزانه یا بر حکام یا تاجری بر تاجری دیگر حواله و جهی دهد و آن را بر «بروات» جمع بنندند، عربی است و در اصل براء بهمزه قبل از تاء بوده است بمعنی بری الذمه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن «براءات» یا «بروات» است (ذیل قوامیس عرب از دزی) (چق). مؤید این حدس قول بیرونی است در التفهیم ص ۲۵۲: «و شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوار است، و او را شب برات خوانند، و همی پندارم که این از قبل آنست که هرک اندرو عبادت کند و نیکی بجای آرد بیزاری یابد از دوزخ.» و رک: مقدمه التفهیم ص قلز (م.م.). ۳ - نگاهداشتن و محافظت و غمخواری (برهان قاطع)، تعهد. ۴ - رک: ص ۲ س ۱۲. ۵ - این قول ظاهراً مخالف با قولی است که مؤلف در حکایت قبل درباره ملکشاه گفته است. مرحوم قزوینی حدس زده اند که مؤلف خواسته است بگوید که سلجوقیان نخست وحشی بودند ولی پس از چندی سلطنت، شاهزادگان آنان شعر دوست شدند مانند قاجاریه. (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

بدیهی نرد می‌باخت، و نرد ده هزاری پایین کشیده بود^(۱) و امیر سه مهره^(۲) در شش گاه^۳ داشت و احمد بدیهی سه مهره^(۳) در یک گاه^۴، و ضرب^۵ امیر را بود. احتیاطها کرد و بینداخت تا سه شش^(۴) زند، سه یک^(۵) بر آمد! عظیم طیره^(۶) شد و از طبع برفت، و جای آن بود، و آن غضب بدرجه‌ای کشید که هر ساعت دست بتیغ میگرد، و ندیمان چون برگ بر درخت همی لرزیدند که پادشاه بود و کودک بود^۷ و مقمور بچنان زخمی. ابوبکر ازرقی برخاست و بنزدیک مطربان شد، و این دو بیتی باز خواند (ازرقی گوید):

(۱) ب: و نرد ده هزار پائین کشیده بود؛ ط: و نرد دهزاری (کذا) پائین کشیده بودند.

(۲) در متن چاپ مرحوم قزوینی «دو مهره» و در نسخه بدل از نسخه ا و ب: «سه مهره». مرحوم قزوینی بنگارنده یادآور شدند که بهنگام طبع چهارمقاله با آنکه اقدم نسخ درین مورد «سه» بجای «دو» داشته‌اند، بمناسبت آنکه در عصر حاضر در بازی نرد دو مهره بکار میبرند تصور کردند «سه» غلط است و بعدها دانستند که «سه مهره» صحیح است. رک: ح ۲ همین صفحه. (م.م.) (۳) متن چاپ قزوینی: «دو مهره» رک: ح (۲) (م.م.) (۴) در متن طبع قزوینی: «دوشش» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه شش». رک: ح (۲) (م.م.) (۵) در متن طبع قزوینی: «دو یک» و در نسخه بدلها بنقل از ا، ب: «سه یک». رک: ح (۲) (م.م.) (۶) ا، ب: تیره.

۱ - یکی از هفت بازی نرد «ده هزار» است (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰) (ورک: برهان قاطع: خانه گیر. حاشیه بقلم نگارنده)، و یکی از معانی پایین «پایان» و «انجام» است (برهان)، ظاهراً مراد آنست که بازی ششم نرد نزدیک بود بپایان رسد.

۲ - قدما در بازی نرد «سه طاس» بکار میبردند. مؤلف نفایس الفنون در (احوال نرد) گوید (ج ۲ ص ۲۲۰): «عدد کعبتین را سه بنا برین نهادند که حرکات اکثر سیارات سه فلک تمام شود...» (م.م.) فرانسویان نیز بازی دارند بنام Passe-dix که عبارت از بازی است با سه طاس که برای بردن باید بیش از ده بیاورند (لاروس بزرگ) (از افادات شفاهی مرحوم قزوینی).

از پی سی طفل را در یک بساط آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست؟

(خاقانی شروانی)

سی طفل = ۳۰ مهره، سه لعبت = ۳ طاس، یک بساط = تخته نرد. رک: دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص ۵۱۴. قس: «پنج کنیزک داشت که بر چهار رکن بساط حسن او نرد خوبی باختندی، و در طاسک دلربایی بکعبتین زیبایی سه شش زدندی.» (عوفی جوامع الحکایات. نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران از نسخه کتابخانه ملی پاریس بشماره Ms.Sp. persan95 40749 - سعدی گوید: «مقامر را سه شش میباید و لیکن سه یک میآید.» (گلستان چاپ قریب ص ۲۱۴).

۳ - خانه ششم نرد. ۴ - خانه اول نرد.

۵ - (بفتح اول، مص) زدن، مراد انداختن کعبتین است.

۶ - (بفتح اول) سبکی، طیش (منتهی الارب)؛ خشم و غضب (غیاث)؛ خشمگین.

۷ - تکرار فعل.

گر شاه سه شش (۱) خواست سه يك (۲) زخم افتاد،

تا ظن نبری كه كعبتين^۱ داد نداد،

آن زخم كه كرد رای شاهنشاه یاد،

در خدمت شاه روی بر خاك نهاد^۲.

بامنصور^۳ بایوسف درسنهٔ تسع و خمسمه ماه كه من بهرات افتادم، مرا حكایت كرد

كه امیر طغانشاه بدین دو بیتي چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت كه بر چشمهای

ازرقی بوسه داد، و زرخواست پانصد دینار، و در دهان او میگرد تا يك^۳ درست مانده

بود، و بنشاط اندر آمد، و بخشش كرد. سبب آن همه يك دو بیتي بود! ایزد تبارك

و تعالی بر هر دو رحمت كنند، بمنه و كرمه^۴.

حكایت (۷)

درشهور سنهٔ اثنین و سبعین و خمسمه (اربعماه - صح^۳) صاحب غرضی (۳) قصه

بسلطان ابراهیم برداشت^۵ (۴) كه پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد

كه بجانب عراق برود بخدمت ملكشاه. سلطان را غیرت كرد و چنان ساخت كه

او را ناگاه بگرفت و بیست و بحصار فرستاد، و ندیمان او را بند كردند و به

حصارها فرستاد، از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود، و او را بوجیرستان بقلعه^{۱۵}

نای فرستادند. از قلعه نای دوینتی بسلطان فرستاد. (مسعود سعد سلمان فرماید) (۵):

۱ - در متن طبع قزوینی: «دو شش» و در نسخه بدلهای بنقل از ۱: «سه شش» . رك: ح (۲) صفحه قبل (م. م.)

۲ - در متن طبع قزوینی: «دو يك» و در نسخه بدلهای بنقل از ۱، ب و تذکرهٔ تقی الدین کاشانی:

«سه يك» . رك: ح (۲) صفحه قبل (م. م.) ۳ - ب: عرضی . ۴ - ا، ب: قصه سلطان ابراهیم داشت .

۵ - ب، ط: - مسعود فرماید .

۱ - تشبیهٔ كعبه، دو طاس بازی نرد. در نفایس الفنون «سه كعبتين» آمده . رك: ح ۲ صفحه قبل .

و رك: برهان: دو كعبتين . ۲ - «در كعبتين مقابل يك، نقطهٔ شش نهاده اند و در مقابل دو، پنج و در مقابل

سه، چهار؛ بنابراین كه خواستند نقش را از بالا و زیر چون جمع كنند از هفت - كه عدد سیار است -

تجاوز نكند.» (نفایس الفنون ج ۲ ص ۲۲۰). ۳ - درهم و دینار مسكوك . ۴ - رك: ص ۵ س ۶ .

۵ - رك: ص ۳۱ ح ۲ .

در بند تو ای شاه ! ملکشه باید، تا بند تو پای تاجداری سایید.
 آنکس که ز پشتِ سعدِ سلمان آید، گر زهر شود ملک ترا نکزاید .

این دو بیت علی خاص بر سلطان برد، برو هیچ اثری نکرد. و ارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه رسیده است و در فصاحت بچه پایه بود؟ وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد، و جای آن بود که آب از چشم من برود. جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر (۱) هیچ موضع او گرم نشد، و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان بگذاشت! مدت حبس او بسبب قربت سیف الدوله دوازده سال بود، [و] در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابونصر پارسی را هشت سال بود، و چندان قصائد غرر^۱ و نفا^۲ در^۳ که از طبع و قاده^۳ او زاده، البته هیچ مسموع نیفتاد. بعد از هشت سال ثقة الملك طاهر علی^۴ مشکان او را بیرون آورد، و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه عمر در حبس بسر برد، و این بد نامی در آن خاندان بزرگ بماند، و من بنده اینجا متوقفم که این حال را بر چه حمل کنم؟ بر ثبات رأی، یا بر غفلت طبع، یا بر قساوت قلب^۴، یا بر بد دلی^۵؟ در جمله ستوده نیست، و ندیدم هیچ خرد مند^۶ که آن (۲) دولت را برین حزم و احتیاط محمدمت^۷ کرد. و از سلطان عالم غیاث الدین و الدین محمد بن ملکشاه بدر همدان در واقعه امیر شهاب الدین قتلش الب غازی که داماد او بود بنخواهر، طیب الله تربتهما و رفع فی الجنان رتبهما^۸ شنیدم که خصم در حبس داشتن نشان بد دلی است، زیرا که از دو حال

(۱) ط : - بر . (۲) ا : کان (بجای : که آن) .

- ۱- ج. غره (بضم اول و فتح دوم مشدد): بر گزیده هر چیزی و شریف، سپیدی پیشانی (منتهی الارب) .
- ۲- ج. در (بضم اول و تشدید دوم) مروارید . - سجع متوازی، و تطبیق صفت با موصوف.
- ۳- روشن خاطر، زیرک در گذرنده در امور (منتهی الارب) ، فروزنده و بسیار افروخته.
- ۴- سخت دلی . ۵- ترس. (رك : برهان : بددل) از سیاق عبارت و مورد استعمال «بددلی» (درین عبارت و س ۱۸) بر میآید که کلمه بمعنی خبث طینت و «بدجنسی» بکاررفته . ۶- تقدیم فعل بر مفعول بجهت حصر مقصود و تأکید معنی . رك : سبك شناسی ج ۲ ص ۳۱۰ . ۷- (بفتح اول و سوم و نیز بکسر سوم ، مص) ستایش (غیاث) ، ستودن ، راضی شدن ، شکر کردن (منتهی الارب) .
- ۸- خدا خاک آندو را پاکیزه گرداناد و در بهشت درجه آنانرا بلندکناد !

بیرون نیست: یا مُصلِح است یا مُفسد، اگر مُصلِح است در حبس داشتن ظلم است، و اگر مُفسد است مُفسد را زنده گذاشتن هم ظلم است. در جمله بر مسعود بسر آمد، و آن بدنامی تا دامن قیامت بماند.

حکایت ۸

- ۵ مُلک خاقانیان^(۱) در زمان سلطان خضر بن ابراهیم عظیم طراوتی داشت و شگرف سیاستی و مهابتی^۱ که بیش از آن نبود، و او پادشاه خردمند و عادل و مُلک آرای بود. ماوراءالنهر و ترکستان او را مسلم بود^۲، و از جانب خراسان او را فراغتی تمام، و خویشی و دوستی و عهد و وثیقت برقرار^۳. و از جمله تجمل مُلک او یکی آن بود که چون بر نشستنی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین و سیمین پیش اسب او بردندی، و شاعر دوست عظیم بود. استاد رشیدی و امیر عمیق و نجیبی^(۲) فرغانی و نجار^{۱۰} ساغرچی^(۳) و علی بایندی^(۴) و پسر درغوش^(۵) و پسر اسفراینی و علی سپهری در خدمت او صلتهای گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند. و امیر عمیق امیرالشعراء بود، و از آن دولت حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته^۴، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای^(۶) زر و جامه‌های فاخر و ناطق و صامت^۵ فراوان، و در مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی^{۱۵} بایست کردن، و از استاد رشیدی همان طمع میداشت که از دیگران، و وفا نمی شد.

(۱) ط: سامانیان. (۲) ا: بجسپی؛ ط: - . (۳) ط: ساغرچی. (۴) بایندی، ب: تاپیدی، تصحیح این کلمه مشکوک است، (قزوینی) رک: ص ۴۵ س ۱ (م.م). (۵) ا: ب، ط: ارغوش. رک: ص ۴۵ س ۱. (۶) ب: شاخهای.

۱ - تقدیم صفت بر موصوف در هر دو، و فعل بقرینه حذف شده است. رک: سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۱۱ و رک ص ۳۰۸.

۲ - تکرار فعل (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۸).

۳ - پس از جمله‌های قبل فعل بقرینه حذف شده است. رک: سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۸ - ۹.

۴ - فعل وصفی (نه در حال خبری بحذف «است» که ماضی نقلی نامند) (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۱۲).

۵ - ناطق: کنیز و غلام و چارپا؛ صامت: زر و سیم و نقود. (غیاث).

اگرچه رشیدی جوان بود اما^(۱) عالم بود در آن صناعت، سستی^(۲) زینب ممدوحه او بود، و همگی حرم خضرخان در فرمان او بود^۲، و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت. رشیدی را او بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی بالا گرفت و^(۳) سیدالشعرائی یافت. و پادشاه را درو اعتقادی پدید آمد، و صلتهای گران بخشید. روزی در غیبت رشیدی از عمیق پرسید که شعر عبدالسید^(۴) رشیدی را چون می بینی؟ گفت: «شعری بغایت نیک مُنقی و مُنقح^۳، اما قدری نمکش در می باید.» نه بس^(۵) روزگاری برآمد که رشیدی در رسید و خدمت کرد، و خواست که بنشیند، پادشاه او را پیش خواند و بتضریب^۴ چنانکه عادت ملوک است گفت: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت: نیک است اما بی نمک است، باید که درین معنی بیتی دو بگویی.»
 ۱۰ رشیدی خدمت کرد، و بجای خویش آمد و بنشست و بر بدیهه این قطعه بگفت^(۶):
 شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی، روا بود، شاید
 شعر من همچون شکر و شهدست^(۷) و ندرین دو نمک نکو ناید^(۸).
 شلغم و باقلیست^(۹) گفته تو نمک - ای قلتبان!^۵ - ترا باید.

چون عرضه کرد، پادشاه را عظیم خوش آمد، و در ماوراءالنهر عادت و رسم
 ۱۵ است که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس زر و سیم در طبقها^(۱۰) بنقل^۶ بنهند، و آنرا
 «سیم طاقا یا جفت»^{(۱۱)۷} خوانند، و در مجلس خضر خان بخش [را؟] چهار طبق زر

(۱) ا، ب: و (بجای: اما). (۲) ا: ایستی؛ ط: ایشی. (۳) ط: + لقب.
 (۴) ب: عبدالله؛ ط: سیدالشعراء. (۵) ا، ب: نه پس؛ ط: پس، متن تصحیح قیاسی است.
 (۶) ا: + رشیدی سمرقندی گوید. (۷) ب: قندست. (۸) ب: نمی باید.
 (۹) ب، ط، باقلاست. (۱۰) ب: طبقهای. (۱۱) ب: طاق یا جفت؛ ط: طاق و جفت

۱ - زن نیک، خاتون (غیاث) مخفف سیدتی (بانوی من) (ناظم الاطباء).
 ۲ - تکرار فعل (چهار بار). ۳ - (امف) از تنقیح، پاک کرده شده و صاف کرده شده (غیاث)
 ۴ - (مص) آمیختن چیزی بر آغالانیدن، سخن چینی نمودن. ۵ - بی غیرت، دیوث (غیاث) رک: برهان
 مصحح نگارنده، پایان جلد سوم: توضیح. ۶ - «به» بمعنی «با» یا «بر». معمولست که در شاباش بر
 سر عروس و داماد نقل را با پول سفید مخلوط کنند (م مرتضوی).
 ۷ - در تهران و گیلان و فارس بازی دارند، و آن چنین است که چند فندق یا چیز دیگر در دست گیرند و از
 طرف پرسند «طاقه یا جفت؟» (یعنی تک است یا جفت است؟) او گوید: «طاق» یا گوید: «جفت». اگر
 پیش بینی طرف درست آمد او برده است و فندقها را از شخص مقابل میگیرد. آیا طبقهای سیم و زر مجلس
 بزرگان ماوراءالنهر را بمناسبت آنکه مجلسیان با مسکوکات آنها بازی «طاق و جفت» می کردند، بدین نام
 نامیده اند؟

سرخ بنهادندی ، در هریکی دو بیست و پنجاه دینار ، و آن بمشت ببخشیدی . ابن روز چهار طبق رشیدی را فرمود ، و حرمتی تمام پدید آمد و معروف گشت ، زیرا که چنانکه ممدوح بشعر نیک شاعر معروف شود شاعر بصله گران پادشاه معروف شود ، که ابن دو معنی متلازمان اند .

حکایت (۹)

استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود ، از دیهی که آن دیه را بازخوانند ، و از ناحیت طبران^(۱) است ، بزرگ دیهی^۱ است ، و از وی هزار مرد بیرون آید . فردوسی در آن دیه^(۲) شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع^۲ از امثال خود بی نیاز بود ، و از عقب^۳ یک دختر بیش نداشت ، و شاهنامه بنظم همی کرد ، و همه امید^(۳) او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد . بیست و پنجسال در آن کتاب مشغول شد که^(۴) آن کتاب تمام کرد ، والحق هیچ باقی نگذاشت ، و سخن را با آسمان^(۵) علیین برد ، و در عنوبت بماء معین^۴ رسانید ، و کدام طبع را قدرت آن

(۱) ا ، ب ، ط : طبرستان ، و آن خطای فاحش است ، و متن از روی تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار نسخه موزه بریتانیه (Add. 6733, ff. 185 b - 188 a) که عین این فصل متعلق بفردوسی را از این کتاب نقل کرده است تصحیح شد ، و نیز لزاخر همین حکایت که در همه نسخ کلمه ' طبران ' مکرر ذکر شده است واضح میشود که صواب در اینجا ' طبران ' است نه ' طبرستان ' (چق) . رک : تاریخ طبرستان مصحح آقای عباس اقبال ج ۲ ص ۲۱-۲۵ و رک : تعلیقات کتاب حاضر . (م. م.) (۲) ا ، ط : دیه . (۳) تاریخ ابن اسفندیار : مراد . (۴) ب : و ؛ ابن اسفندیار : تا . (۵) ابن اسفندیار : باوج .

۱- تقدیم صفت بر موصوف جهت اهمیت صفت (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۱) .
 ۲- (بکسر اول) ج . ضیعه (بفتح اول و سوم) آب و زمین و مانند آن (منتهی الارب) ، زمین مزروع .
 ۳- (بفتح اول و کسر دوم) فرزند ، نسل . ۴- (بفتح اول) جاری و روان (غیاث) .

باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است، در نامه‌ای که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران، در آن حال که با رودابه دختر شاه کابل پیوستگی خواست کرد؟:

- یکی نامه فرمود تزدیک سام سراسر درود و نوید^۱ و خرام^۲ (۱).
 نخست از جهان آفرین یاد کرد که هم داد فرمود و هم داد کرد (۲).
 وزو باد بر سام نیرم درود خداوند شمشیر و کوپال^۳ و خود،
 چمانده^۴ (۳) چرمه^۵ هنگام کرد، چراننده^۶ کرکس اندر نبرد (۴)،
 فزاینده^۷ باد^۸ آورد گاه^۹، فشاننده^{۱۰} خون ز ابر سیاه (۵).
 بمردی هنر در هنر ساخته. سرش (۶) از هنر کردن افراخته.
 من درءجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم^۸ ! چون ۱۰

(۱) ط : سلام ؛ ابن اسفندیار : پیام .

(۲) ابن اسفندیار : + (دوبیت ذیل)
 همه بند گانیم و ایزد یکی است
 خداوند ناهید و کیوان و هور.

خداوند هست و خداوند نیست
 ازویست شادی و زویست زور

(۳) ابن اسفندیار : جهاننده . (۴) ب : - این بیت . (۵) نسخه های تاریخ طبرستان :

فشاننده تیغ کین بر سپاه (تاریخ طبرستان، مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲۲) (م.م.) (۶) ا، ب، ط : هنرش؛ متن مطابق تاریخ ابن اسفندیار است .

- ۱- مزده ، مزد گانی ، خبر خوش ، هر چیز که سبب خوشحالی شود ، بشارت دادن بضيافت
 ومهمانی . (برهان) .
 ۲- رفتار بناز و سرکشی و زیبایی ، خوشرو ، نوید و مزد گانی ، شادی ،
 مهمانی و ضیافت و مزده میهمانی (ناظم الاطبا) .
 ۳- عمود و گرز آهنین (برهان) .
 ۴- چماندن ، حرکت دادن بتکبر و سرکشی و ناز .
 ۵- مطلق اسب ، اسب سپید
 خصوصاً (برهان) .
 ۶- نخوت، غرور، خود بینی (برهان) ، ابهت ، اهمیت .
 ۷- جنگ گاه (برهان) ، میدان جنگ .
 ۸- جمله ای بقرینه حذف شده و بجای
 آن جمله لفظ 'هم' نشانده ، یعنی در بسیاری از سخن عرب هم سخنی بدین فصاحت نمی بینم . (سبک شناسی
 ج ۲ ص ۳۱۲) .

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم^(۱) اندر میان دواج^۱.
 حیسی قتیبه^(۲) عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم
 نام او تا قیامت بماند، و پادشاهان همی خوانند. پس شاهنامه^(۳) علی دیلم در هفت مجلد
 نشست، و فردوسی بود لطف را بر گرفت، و روی بحضرت نهاد بغزین^(۴)، و پیاوردی^۲
 خواجه بزرگ احمد حسن کاتب^(۵) عرضه کرد، و قبول افتاد. و سلطان محمود از
 خواجه منتها داشت. اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط^۳ در
 قدح جاه او همی انداختند. محمود با آن جماعت تدبیر^(۶) کرد که فردوسی را چه
 دهیم؟ گفتند: « پنجاه هزار درم، و این خود بسیار باشد، که او مردی رافضی^{*} است
 و معتزلی^{*} مذهب، و این بیت بر اعترال او دلیل کند^(۷) که او گفت:

۱۰ به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را؛
 و بر رفض او این بیتها دلیل است^(۸) که او گفت:
 خردمند^(۹) گیتی چو دریا نهاد^(۱۰) بر انگیخته موج ازو تند باد.
 چو هفتاد^۴ کشتی درو^(۱۱) ساخته همه بادبانها بر افراخته.
 میانه^(۱۲) یکی خوب کشتی عروس^۵ (۱۳) بر آراسته همچو چشم خروس.

(۱) ابن اسفندیار: غلطم. (۲) ا: حیسی قتیبه؛ ب: حسین قتیب؛ ط: حتی قتیبه؛ دو نسخه ابن اسفندیار: حسین قتیبه. (۳) ط و نسخ ابن اسفندیار: + را. (۴) ط و ابن اسفندیار: و روی بغزین نهاد. (۵) نسخه های تاریخ طبرستان: کتاب (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۲) (م. م.) (۶) ب: نشویر. (۷) نسخ ابن اسفندیار: و این بیت را بر اعترال او دلیل کردند. (۸) ا: دلیل او اند؛ ب: دلیل آیند؛ ابن اسفندیار: دلیل آوردند. (۹) ط: خداوند. (۱۰) شاهنامه طبع ترنر مکان در کلکته: حکیم ابن جهان را چو دریا نهاد. (۱۱) شاهنامه طبع مکان: برو. (۱۲) ط: میان. (۱۳) ابن اسفندیار: یکی خوب کشتی بان عروس؛ شاهنامه طبع ترنر مکان: یکی پهن کشتی بان عروس.

۱- (بفتح اول) لحاف (برهان). ۲- وساطت، میانجیگری (برهان چاپ نگارنده. ح).
 ۳- (مص) آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام (غیاث). ۴- عدد کثیر، اشاره به هفتاد و دو یا هفتاد و سه فرقه مسلمانان: ستفرق امتی علی ثلثة و سبعین فرقه، الناجی منها واحد (حدیث نبوی). محمد عوفی در ترجمه حدیث نبوی گوید: « امتان من بعد از من هفتاد و دو گروه [چنین است] شوند و رستگار ایشان يك گروه اند. «طریقه ترجمه. مجدالعلی ص ۶۹». ۵- عروس مشبه به هر چیز زیبا و آراسته است:

سپه دید آراسته چون عروس به پیلان جنگی و آوای کوس.
 « شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۵۵۸ ».

پیمبر (۱) بدو اندرون با علی
اگر خلدخواهی (۳) بدیگر سرای
گرت زین بد آید گناه منست
برین (۶) زادم و هم برین بگذرم
همه اهل بیت نبی و وصی (۲).
بنزد نبی و وصی (۴) کیر جای.
چنین دان و اینراه راه منست (۵).
یقین دان (۷) که خاک پی حیدرم.

و سلطان محمود مردی متعصب بود، درواین تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد (۸).
در جمله بیست هزار (۹) درم بفردوسی رسید (۱۰). بغایت رنجور شد، و بگرما به رفت
و برآمد، فُقّاعی^۱ بخورد و آن سیم میان حَمّامی و فُقّاعی قسم فرمود. سیاست محمود
دانست، شب از غزنین برفت، و بهری بدگان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد،
و شش ماه در خانه او متواری^۲ بود، تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند،
و چون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد، و شاهنامه بر گرفت و بطبرستان
شد بنزدیک سپهبد شهریار (۱۱)، که از آل باوند (۱۲) در طبرستان پادشاه او بود، و آن
خاندانی است (۱۳) بزرگ، نسبت ایشان بیزدگرد شهریار پیوندد (۱۴). پس محمود را
هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار (۱۱) خواند و گفت: « من این کتاب را

(۱) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: محمد. (۲) ط و ابن اسفندیار: ولی.
(۳) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان: اگر چشم داری. (۴) ابن اسفندیار: ولی.
(۵) ب و ابن اسفندیار: چنین دان که این راه راه من است؛ شاهنامه طبع مکان: چنین است آیین و راه
من است. (۶) ط و ابن اسفندیار: بدین. (۷) ابن اسفندیار: چنان دان. (۸) ط: + که.
(۹) ط: شصت هزار. (۱۰) ابن اسفندیار: زسانید (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳). (م.م).
(۱۱) ا، ب: شهرزاد، ط: شیرزاد، و آن خطای فاحش است، همه نسخ تاریخ ابن اسفندیار: شهریار،
و صواب همین است (چق). رجوع کنید بتاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۳ ح ۲: اصفهید شهریار بن شروین. (م.م).
(۱۲) ا، ب: ناوند؛ ط: باوند. (۱۳) ب: خانه ایست. (۱۴) که از آل باوند . . .
پیوندد؛ در نسخ تاریخ طبرستان بجای این جمله چنین آمده: « که ذکرمملکی و بزرگی او در کتاب یمینی عتبی
نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشانرا با همدیگر مصافات و مکانات» (تاریخ طبرستان مصحح اقبال
ج ۲ ص ۲۳ ح ۳-۴). (م.م).

۱- فِقاَع، شراب خام که از جو و مویز و جز آن سازند (منتهی الارب). ۲- بضم میم و فتح
تاء فوقانی و کسر راء مهمله، پوشیده شونده و پنهان شونده، و در نظم پارسی غالباً بسکون دوم آمده.
رک: برهان چاپ نگارنده ج ۱ ص: نود و یک ح ۵.

از نام محمود بنام تو خواهم کردن ، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . «
 شهریار او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت : « یا استاد ! محمود را بر آن داشتند ،
 و کتاب ترا بشرطی^۲ عرضه نکردند ، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی ،
 و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود ، که ایشان را خود
 نرفته است . محمود خداوند کار من است ، تو شاهنامه بنام او رها کن ، و هجو او بمن
 ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم . محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد ، ورنج
 چنین کتاب ضایع نماند . « و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت : « هریتی بهزار
 درم خریدم ، آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن . « فردوسی آن بیتها
 فرستاد . بفرمود تا بشتند . فردوسی نیز سواد بشست ، و آن هجو مندرس گشت و از
 آن جمله این شش^(۱) بیت بماند:

۱۰

مرا غمز^۳ کردند کآن پرسخن^(۲) بمهر نبی^۴ و علی شد کهن .

اگر^(۳) مهرشان من حکایت کنم چومحمود را صد حمایت کنم .

پرستار زاده نیاید بکار و گر چند باشد^(۴) پدرشهریار .

ازین درسخن چند رانم همی؟ چو دریا کرانه ندانم همی^(۵) .

بنیکی نبد شاه را دستگاه^(۶) و گرنه مرا برنشاندی بگاه^(۷) .

چو اندر تبارش^۴ بزرگی نبود ندانست^۵ نام بزرگان شنود .

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار^(۹) مر محمود را ، و محمود ازومنتها داشت .

(۱) ط : چند . (چق) تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۴ ح ۱ : دو (م. م.) (۲) شاهنامه طبع ترنر مکان : بد سخن . (۳) شاهنامه طبع مکان : کر از . (۴) شاهنامه طبع مکان : اگر چند دارد .

(۵) جمیع نسخ غیر از ۱ : - این بیت ، و وجود آن لازم است برای تکمیل عدد «شش» . (چق) در تاریخ طبرستان (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۴ ح ۲) این چهار بیت نیامده . (م. م.) (۶) تاریخ طبرستان (مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۴ ح ۳) : مگرتنگ بد شاه را دستگاه . (م. م.) (۷) شاهنامه طبع ترنر مکان بجای متن :

جهاندار اگر نیستی تنگدست
 مرا بر سر گاه بودی نشست .
 (۸) ابن اسفندیار و شاهنامه طبع مکان : نیارست ؛ ط : نناست . (۹) رك : ح (۱۱) صفحه قبل .

۱- جمع کلمه عربی بسیاق پارسی . ۲- بشرط لازم ، چنانکه باید . ۳- (بفتح اول ، مصر) تهمت کردن ، سخن چینی (غیاث) . ۴- تبار (بفتح اول) دودمان ، خویشاوندان ، اصل و نژاد (برهان) . ۵- دانستن بمعنی توانستن ، یارستن .

در سنهٔ اربع عشره و خمسمه (۱) بنشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت: «از امیر عبدالرزاق شنیدم (۲) بطوس، که او گفت: وقتی محمود به هندوستان بود، و از آنجا باز گشته بود، و روی بغزین نهاد، مگر در راه او متمرّدی^۱ بود و حصار استوار داشت، و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آبی و خدمتی^۲ بیاری، و بارگاه ما را خدمت کنی، و تشریف^۳ پیوشی و باز کردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ^۴ بردست راست او همی راند، که فرستاده باز گشته بود، و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: «چه جواب داده باشد؟» خواجه این بیت فردوسی بخواند (۴):

اگر جز بکام من آید جواب، من و گرز و میدان و (۵) افراسیاب.

محمود گفت: «این بیت کراست که مردی از و همی زاید (۶)؟» گفت: «بیچاره

ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ نمره ندید. محمود گفت: «سره کردی (۷) که مرا از آن یاد آوردی (۸)، که من از آن پشیمان شده ام. آن آزاد مرد از من محروم ماند، بغزین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد. سلطان گفت: «شصت

هزار دینار ابوالقاسم (۹) فردوسی را بفرمای تا به نیل^۵ دهند و با شتر سلطانی (۱۰) بطوس برند و ازو عذر خواهند. خواجه سالها بود تا درین بند (۱۱) بود. آخر آن کار را

(۱) ا: - خمسمه . (۲) این آخرین کلمه جمله ساقطه از قاست و ابتدای آن از ص ۶۵ س ۵ میباشد.

(۳) ق: خدمت . (۴) ا، ب، ط: خواجه گفت (بجای: خواجه این بیت فردوسی بخواند).

(۵) ب، ط، ق و یک نسخهٔ ابن اسفندیار: - و . (۶) ق: بارد . (۷) ا، ب، ط: گفتی.

(۸) ا، ب، ط: - که مرا... آوردی . (۹) ا، ب، ط: - ابوالقاسم . (۱۰) بفرمای...

سلطانی: با چند شتران پر بار (نسخ تاریخ طبرستان) (چق). رک: تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۵۲ ح ۱ . (م. م.)

(۱۱) ط: کار؛ ا، ب: .

۱- (افا) از تمرّد، سرکش و پیشی گیرنده (منتهی الارب) . ۲- خدمتی بر وزن عشرتی،

بمعنی پیشکش باشد (برهان) . ۳- خلعت که امرا و سلاطین بکسی دهند بزرگ گردانیدن او را

(غیاث) . ۴- صدر اعظم، وزیر بزرگ، و در اینجا مراد احمد بن حسن میمندی است .

۵- بتبع همین قول نظامی، صاحبان تذکره‌ها داستان مزبور را با آب و تاب بیشتر نقل کرده

و گفته‌اند چون نیل در طوس گران بود محمود بفرمود که با آن وجه نیل خریدند و برای فردوسی فرستند، ولی

بعض معاصران کلمه را نیل (بفتح نون) خوانند یعنی جایزه . (چهار مقاله ۱۰)

چون زر بساخت (۱)، و اشتر گسیل (۲) کرد، و آن نیل سلامت بشهر طبران (۳) رسید (۴)، از دروازه رود بار اشتر در می شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان (۵) بیرون همی بردند، در آن حال مُذگری^۱ بود در طبران، تعصب کرد و گفت: «من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برآید، که او رافضی بود.» و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند^۲ درنگرفت. درون (۶) دروازه باغی بود ملك فردوسی، او را در آن باغ دفن کردند. امروز هم در آنجاست، و من در سنه عشر و خمسماه آن خاک را زیارت کردم. گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار (۷)، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند (۸)، قبول نکرد و گفت: «بدان محتاج نیستم.» صاحب برید^۳ به حضرت بنوشت، و بر سلطان عرضه کردند. مثال داد که آن دانشمند از طبران برود (۹) بدین فضولی که کرده است، و خانمان بگذارد (۱۰)، و آن مال بنخواجه ایوب مکر اسحق کرامی دهند تا رباط چاهه (۱۱) که بر سر راه نشابور و مرو است در جد طوس، عمارت کند، چون مثال بطوس (۱۲) رسید، فرمان را امتثال نمودند، و عمارت بر رباط چاهه (۱۳) از آن مال است.

حکایت (۱۰)

در آن تاریخ که من بنده در خدمت خداوند ملك الجبال بودم نور الله مضجعه ۱۵

(۱) ا، ب: آن کاز را بطرازید؛ ط: کاز را بطرازید. (۲) ا، ط: کشی؛ ب: کش. (۳) ب: طبرستان. (۴) و آن نیل... رسید: نابهر طوس بردند (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۵ ح ۲) (م.م.) (۵) ابن اسفندیار: رزاق. (۶) ب: دران؛ ط: در آن. (۷) ا، ب، ط: بزرگ. (۸) ق، ط: رسانند. (۹) ا، ب، ط: آن دانشمند را از طبران بیرون کنند (حق)؛ از طبران برود (تاریخ طبرستان مصحح اقبال ج ۲ ص ۲۵ ح ۳) (م.م.) (۱۰) ق: و خان و مان رها کند و بگذارد. (۱۱) ا: رباط چاهه؛ ق: رباط جامه؛ دو نسخه ابن اسفندیار: رباط و جاه. (۱۲) ا، ب، ط: + ویشابور. (۱۳) ا: رباط چاهه؛ ق: رباط (فقط)؛ نسخ ابن اسفندیار: چاه و رباط.

۱- (افا) از تذکیر، یاد دهنده، واعظ. ۲- اصطلاحاً فقیه. رک: ص ۸۹ س ۴. ۳- برید: قاصده پیک، نامه بر، و صاحب برید رئیس اداره پیکان (رئیس پست) بود که غالباً مأموریت داشت اخبار حوزه خوش را به سلطان یا امیر اطلاع دهد. راجع بررشته کلمه رک: برهان قاطع مصحح نگارنده: «برید» و دائرة المعارف اسلام.

و رَفَعَ فِي الْجَنَانِ مَوْضِعَهُ^۱، و آن بزرگوار در حقّ من بنده اعتقاد قوی داشت، و در
 نریبت من همت بلند؛ مگر از مهتران و^(۱) مهترزادگان شهر بلخ عَمَرَهَا اللهُ^۲ امیر
 عمید صفی‌الدین ابوبکر محمد^(۲) بن الحسین الروانسانی^(۳) روز عید فطر بدان
 حضرت^(۴) پیوست، جوان فاضل مفضل^۳ ^(۵)، دبیری نیک، مستوفی^(۶) بشرط، در ادب
 و ثمرات آن بابهره، در دلها مقبول و در زبانها ممدوح، و درین حال من بخدمت حاضر نبودم.
 در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید. امیر عمید صفی‌الدین گفت که: نظامی
 اینجاست؟ گفتند: «آری»^(۷)، و او چنان کمان برد که نظامی منیری است^(۸). گفت:
 «خه!»^۴ شاعری نیک و مردی معروف. چون قرائش رسید و مرا بخواند، موزه در
 پای کردم، و چون در آمدم خدمت کردم، و بجای خویش بنشستم، و چون دوری
 چند در گذشت، امیر عمید گفت: «نظامی نیامد؟» ملک جبال^(۹) گفت: «آمد،
 اینک آنجا نشسته است.» امیر عمید گفت: «من نه این نظامی را میگویم، آن نظامی
 دیگر است، و من این را خود شناسم.» همیدون^۵ آن پادشاه را دیدم که متغیر گشت،
 و در حال روی سوی من کرد و گفت: «جز تو جایی^(۱۰) نظامی هست؟» گفتم: «بلی
 ای خداوند! دو نظامی دیگرند: یکی سمرقندی است و او را نظامی^(۱۱) منیری
 گویند، و یکی نیشابوری و او را نظامی^(۱۲) ائیری^(۱۳) گویند، و من بنده را نظامی
 عروضی خوانند.» گفت: «تو بهی یا ایشان؟» امیر عمید^(۱۴) دانست که بد گفته

(۱) ا، ب، ط: - مهتران و. (۲) ط، ق: ابوبکر بن محمد. (۳) ق: الروانسانی.
 (۴) ا، ب، ط: خدمت. (۵) ا، ب، ط: - فاضل مفضل. (۶) در متن طبع فرونی:
 مستوفی، و بقرینهٔ «دبیری» ط: مستوفی. (م. م.) (۷) ا، ب، ط: بلی. (۸) ا: منیریست؛
 ب: منیری است. (۹) ا، ب، ط: - جبال. (۱۰) ا، ب، ط: - جایی. (۱۱) ق:
 نظام. (۱۲) ق: نظام. (۱۳) ب: ائیری. (۱۴) ا، ب: عمیدی.

۱- خدا خوابگاه (آرامگاه) او را نورانی و جای وی را در بهشت بلند کند!
 ۲- خدای آنرا (شهر بلخ را) آبادان دارد! ۳- بضم میم و فتح فا و فتح ضاد مشدد:
 افزون کرده شده و برتری داده، و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد: نکویی کننده و افزون کننده (غیاث).
 ۴- اداة تحسین، بمعنی خوشا! زه! ۵- همیدون در شاهنامه مکرر بمعنی «همچنین»
 آمده، اما نظامی بمعنی هماندم و در زمان آورده. رک: سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۱.

است، و پادشاه را متغیر دید، گفت: «ای خداوند! آن هر دو نظامی معربند^۱ و سبک،
مجلسها را بعربده برهم شورد و بزبان آرند.» «ملك برسبیل طیب^۲ گفت: «باش!
تا این را بینی که پنج قدح سبکی^۳ بخورد^(۱) و مجلس را برهم زند. اما ازین
هر سه نظامی^(۲) شاعر تر کیست؟» امیر عمید گفت: «من آن دو را دیده ام و بحق -
المعرفه^۴ شناسم، اما این را ندیده ام و شعر او نشنیده ام. اگر درین معنی که برفت^۵
دو بیت بگوید، و من طبع او بینم و شعر او بشنوم، بگویم که کدام بهتر است ازین
هر سه؟» «ملك روی سوی من کرد و گفت: «هان ای نظامی! تا ما را خجل نکنی،
و چون گویی چنان گوی که امیر عمید خواهد.» اندر آن^(۳) وقت مرا در خدمت پادشاه
طبعی بود فیاض^۵ و خاطری و^۶ حاج^۶، و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده بود
که بدیهه^(۴) من رویت^(۴) گشته بود. قلم بر گرفتم و تا دو بار دور در گذشت این پنج
بیت بگفتم^(۵):

در جهان سه نظامییم، ای شاه! که جهانی ز ما بافغانند.
من بورساده^(۶) پیش تخت شهم، و آن دو در مرو پیش سلطانند.
بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مفخر^۷ خراسانند.
گرچه همچون روان سخن گویند، و رچه همچون خرد سخن دانند،
من شرابم که شان چو دریابم هر دو از کار خود فرو مانند.

(۱) ا: پنج قدح سبکی بخورد؛ ب: بیقدح سنگی نخورد؛ ط: قدحی بخورد؛ ق: پنج سک نخورد.
(۲) ق: نظام. (۳) ا، ب، ط: اندرین. (۴) ا، ب: چون رویت؛ ط: چون
آب؛ (چق). بدیهه من بی رویت^(۲) (تصحیح آقای دهخدا) (م. م.) (۵) ا، ب، ط: + و عرض دادم بر پادشاه.
(۶) ط: بورسابه؛ ق: پرستار.

۱- (افا) از عربده، دوست آزار وقت مستی و بدخوبی و جنگجوی (منتهی الارب)، شورنده
(عربده بدخوبی، جنگجوی (منتهی الارب) و هنگامه و غوغا و شورش). ۲- (بکسر اول و فتح
سوم) مزاح و خوش طبعی. (غیاث). ۳- (= سه + یکی) شراب نلثان شده و آنرا بعربی
«ملك» خوانند. ۴- شناسایی بدرستی، چنانکه باید شناخت. ۵- بسیار بخشنده، پر آب
(منتهی الارب). ۶- افروخته، فروزان، درخشنده. (غیاث). ۷- مفخر (بفتح اول و سوم)
مصدر میمی است بمعنی فخر و نازیدن (غیاث)، مفخره (بفتح اول و سوم و چهارم) و مفخره (بفتح اول
و چهارم و ضم سوم) آنچه بدان فخر کنند، ج: مفاخر (فطر المحيط). در اینجا مفخر بمعنی مفخره آمده است.

چون این بیتها عرض کردم، امیر عمید صفی‌الدین خدمت کرد و گفت: «ای پادشاه! نظامیان را بگذار، من از جمله شعراء ماوراءالنهر و خراسان و عراق هیچکس را طبع آن شناسم که برار تجال^۱ چنین پنج بیت تواند گفت، خاصه بدین مثنای^(۱) و جزالت و عنوبت، مقرون بالفاظ عذب و مشحون بمعانی بکر. شادباش ای نظامی! ترا بر بسیط زمین نظیر نیست. ای خداوند پادشاه! (۲) طبعی لطیف دارد و خاطری قوی^(۳) و فضلی تمام، و اقبال پادشاه وقت و همت او رفَعَهُمَا اللهُ^۲ در افزوده است، نادره‌ای گردد و ازین هم زیادت شود، که جوان است و روز افزون. روی پادشاه خداوند (۴) عظیم برافروخت، و بشاشتی در طبع لطیف او پدید آمد، مرا تحسین کرد و گفت: «کان سرب ورساد (۵) ازین عید^۳، تا بعید کوسفند کشان^۴ (۶) بتو دادم، عاملی بفرست. «چنان کردم و اسحق یهودی را بفرستادم، در صمیم تابستان^۵ بود و وقت کار، و گوهر (۷) بسیار میگداختند. در مدت هفتاد روز^۶ دوازده هزار من سرب از آن خمس^(۸) بدین دعا گوی رسید، و اعتقاد پادشاه در حق من بنده یکی هزار شد. ایزد تبارک و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر تور کناد و جان شریف او را بجمع (۹) غنا^۷ (۱۰) مسرور (۱۱) بمنه و کرمه^۸.

(۱) ا: مثنای . (۲) ا، ب: و پادشاه؛ ط: - . (۳) ا، ب، ط: دراک.
 (۴) ا، ط: و خداوند . (۵) ب، ق، ط: ورسا . (۶) ق: بعید قربان؛ ب: عید
 ملی کوسفند کشان (۱) (۷) ط: گوهر؛ ق: کوبه . (۸) ط: - از آن خمس؛ و شاید «درازاء خمس»
 (چق) . رک: تعلیقات . (م. م.) (۹) «بجمع» ظاهراً در اصل «بسمع» بوده و تحریف یافته است،
 زیرا اولاً عبارت «بجمع غنا مسرور کناد» فصیح و بلکه صحیح نیز بنظر نمی‌آید، و حال آنکه تعبیر «جانش را
 بسمع غنا (یعنی بسمع غنا) مسرور کناد» مفهوم معنایی است کمابیش فصیح و صحیح، و ثانیاً میان دو عبارت «بشمع
 رضا» و «بسمع غنا» جناس و موازنه و سجعی است که منشیائی مانند مؤلف حتی الامکان از آن نمیگذرند. (فرزان).
 (۱۰) ق: غنا؛ ط: - . (۱۱) ب: مسرور؛ ط: - .

۱- (مص) بی‌اندیشه و بی‌تأمل چیزی گفتن، و بی‌اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن، و فی الفور
 کردن کاری (غیاث) . ۲- خدای آندو را بالا براد! ۳- مراد عید فطرست .
 ۴- عید قربان (اضحی) . ۵- وسط تابستان، قلب‌الاسد (سبک‌شناسی ج ۲ ص ۳۰۲)
 و رک: ص ۵۱ س ۱۴ و ح ۸ . ۶- از اول شوال تا دهم ذی‌الحجه . ۷- غناء (بکسر اول)
 آواز خوش که طرب انگیزد و سرود (منتهی‌الارب)، غنی (بکسر اول و فتح دوم) توانگری، غناء (بفتح اول)
 بهمین معنی و نیز فایده و سود و کفایت (منتهی‌الارب) . ۸- رک: ص ۵ س ۶ و ح ۲ .

مقاله سوم

در علم نجوم و غزارت ۱ منجم در آن علم

- ابو ریحان بیرونی در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم باب اول بگوید که مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چهار علم او را غزارتی نباشد: یکی هندسه. دوم حساب، سوم هیأت، چهارم احکام^۲. اما هندسه صنعتی است که اندرو شناخته شود حال اوضاع خطوط^۳ و اشکال سطوح^۴ و مجسمات^۵ و آن نسبت کلی که مرقدیر^۶ راست بدانچه او مقادیر است، و آن نسبتی که مرو راست بدانچه او را اوضاع است و اشکال، و مشتمل است بر اصول او کتاب اوقلیدس نجار^۷ که ثابت بن قره دستی^(۱) کرده است. اما حساب صنعتی است که اندرو شناخته شود حال انواع اعداد و خاصه هر نوعی ازو در نفس خویش، و حال نسبت اعداد بیکدیگر و تولد ایشان از یکدیگر، و فروع او چون تنصیف^۸ و تضعیف^۹ و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و مقابله، و مشتمل است اصول او را کتاب اارثماطیقی^۹، و فروع او را تکمله ابو منصور بغدادی یا

(۱) ق: + اصلاح آن.

- ۱- رك: ص ۱۹ س ۳ و ح ۴. ۲- Astrologie «ابتدا کردم بهندسه، پس بشمار، پس بصورت عالم، پس باحکام نجوم، ازیراک مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند. (التفهیم لاوائل صناعة التنجیم. ابوریحان. مصحح آقای جلال همائی. تهران ۱۳۱۶ ص ۲).
- ۳- ج. خط. «اگر بسیط را نهایت باشد آن نهایت او ناچاره خطی باشد، و آن خط طولی باشد بی عرض و بیعدیگی کمتر باشد از بعدهای سطح». «التفهیم ایضاً ص ۶». ۴- ج. سطح. «جسم ناچاره بی نهایت نبود بهمه سوها، و نهایت اوسطح است، و این نام را ازبام خانه گرفتند و نیز او را بسیط گویند یعنی گستریده، ازیراک سطح بر جسم گستریده است و سطح طول است و عرض بس، و از جسم بیک بعد کمتر است و آن عمق است». (التفهیم ایضاً ص ۴-۵). ۵- ج. مجسمه و مجسم، در تعریف شکل مجسم یا جسم تعلیمی گویند چیزی که دارای طول و عرض و سمک (یا عمق) باشد و بالذات منتهی بسطح شود. رك: التفهیم، ایضاً ص ۳ ح ۳. ۶- ج. مقدار، اندازه هر چیزی (منتهی الارب). ۷- (مص) دو نیم کردن چیزی را و از هم نصف نصف کردن (غیاث). ۸- (مص) دو چند کردن (غیاث). ۹- از یونانی Arithmêtikê مرکب از arithmos (عدد). علم حساب نظری (کشف اصطلاحات الفنون) و دانش اعداد. فن محاسبه. رك: نفایس الفنون فن سیم از قسم دوم در علوم اوایل، مقاله سیم؛ و رك: لغت نامه دهخدا.

صد باب سجزی . اما علم هیأت [علمی است] که شناخته شود اندرو حال اجزاء (۱) عالم علوی^۱ و سفلی^۲ و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان با یکدیگر و مقادیر و ابعادی که میان ایشان است، و حال (۲) آن حرکات که مرکواکب راست و افلاک را، و تعدیل کره‌ها و قطعه‌های (۳) دایره‌ها که بدو این حرکات تمام میشود ، و مشتمل است بر این علم را کتاب مجسطی* و بهترین تفسیرها و بهترین شرحهای او تفسیر نیریزی است (۴) و مجسطی شفا . اما فروع این علم علم زیجهاست و علم تقاویم^۳ . اما علم احکام از فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمین (۵) است ، و مقصود از استدلال است از اشکال کواکب بقیاس [با] یکدیگر و بقیاس درج^۴ و بروج بر فیضان آن حوادثی که بحرکات ایشان فائض شود از احوال ادوار عالم و ملک و ممالک و بلدان و موالید^۵ و تحویل^۶ و تساییر^۷ و اختیارات^۸ و مسائل ، و مشتمل است بدانچه (۶) برشمردیم

۱۰

(۱) ط : اجرام . (۲) ط ، ا ، ب : احوال ؛ ب : احوالات . (۳) ا ، ب ، ط : قطبها و . (۴) ا ، ب ، ط : نیریزیست ؛ ق : مرویست ، متن تصحیح قیاسی است از روی کتب تاریخ ، رک : فهرست اعلام در تعلیقات . (۵) ق ، ط : تخمین . (۶) ا ، ب ، ط : بر این پنج ، و آن خطاست ، چه امور مذکور هشت یا نه است نه پنج .

۱ - رک : ص ۱۱ ح ۲ . ۲ - رک : ص ۱۱ ح ۴ . ۳ - ج . تقویم ، راست نمودن ، و حساب یکساله منجمان ، و آن ورقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند (غیاث) و نیز روزهای هفته و ماههای مختلف را در آن درج کنند . ۴ - (بفتح اول و دوم) ج . درجه ، بردبان و پایه (منتهی الارب) ، در اصطلاح هیأت و نجوم یک سیصد و شصت حصه از فلک . رک : (غیاث) . ۵ - ج . مولود . فرزندان ، موالید ثلثه نباتات و جمادات و حیوانات باشد زیرا این هر سه بیچگان عناصر افلاک اند (غیاث) . ۶ - ج . تحویل . سال آن مدت است که آفتاب بدو یکبار همه فلک بروج را بگردد و بدانجای باز آید کجا باول بود . و سال عالم بحسب [اتفاق] احکامیان از رسیدن آفتاب بسر حمل ، و سال مولدها از رسیدنش بدانجای است کجا باصل مولد بود بوقت زادن ، و این وقتها بیاید دانستن تا طالع آن بیرون آید ، و آن طالع تحویل آن سال باشد . (التفهیم ص ۲۰۷) . ۷ - ج . نسیر ، لغه راندن ، روانه کردن . « منجمان هر برج را بر خسته متحیره تقسیم کنند باقسام مختلف غیر متساوی ، و هر قسم آنرا « حد » نامند . مثلاً گویند : شش درجه از اول حمل حد مشتری است ، و شش درجه دیگر حد زهره ، و چهار درجه دیگر حد عطارد ، و پنج درجه دیگر حد مریخ ، و پنج درجه باقی ماند ، حد زحل . و در تقسیم حدود اختلافات بسیار زیاد است که باید از کتب نجوم استفاده شود ، و این کوکب را « صاحب الحد » گویند . باید دانست که منجمان دلائل طالع را از بقیه هاشیه در صفحه بعد

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبدالجلیل سجزی و ابو ریحان بیرونی و گوشیار^(۱) جیلی . پس منجم باید که مردی بود ز کی النفس ز کی الخلق رضی الخلق^۱ و گوئی عته^۲ و جنون و کهانت^۳ از شرایط این باب است^(۲) و از لوازم این صناعت . و منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب^۴ در طالع دارد یا بجای نیک^(۳) از طالع^(۴)، و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در موضعی محمود ، تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک باشد^(۵) . و از شرایط منجم یکی آن است که مجمل الاصول گوشیار^(۱) یاد دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه میکند ، و قانون مسعودی و جامع شاهی می نگرد تا معلومات و متصوّرات او تازه ماند .

(۱) جق : گوشیار . رك : تعلیقات . (م . م .)
 (۲) جمیع نسخ غیر از ق : - و گوئی . . .
 باب است . (۳) ب : تا بجای ؛ ق : با بجائی . (۴) ط : یا بجای نیک از طالع .
 (۵) ا ، ب ، ط : آید .

۱- پاکیزه جان ، پاکیزه تن (بفتح خاء ، آفرینش) ، پسندیده خوی (بضم خاء) .
 ۲- بفتح اول و دوم و بفتح اول و سکون دوم و بضم اول و سکون دوم ، دلشدگی و بیغفلی
 (اقرب الموارد) (منتهی الارب) (قطر المحيط) . ۳- (بفتح اول و دوم و چهارم ، مص) فال گوئی کردن ،
 فال گوی کردیدن (منتهی الارب) . ۴- سهم نزد منجمان عبارت است از بخشی معین از فلک -
 البروج ، و سهمها نزد ایشان بسیارند مثل سهم السعادة که آنرا سهم القمر نیز گویند ، و سهم الغیب و سهم الایام
 و سهم غلامان و کنیزکان و علی هذا القیاس . . . اما سهم الغیب بروز از قمر گیرند و شب از شمس و درجه
 طالع بیفزایند و از طالع سی کان افکنند و آنچه بر آید موضح سهم غیب بود . (کشف اصطلاحات
 الفنون . ایضاً ج ۱ ص ۷۷۱-۷۷۲) .

بقیه حاشیه صفحه قبل

درجه طالع و عاشر و غیره حساب کنند یعنی حرکت آنها را در سال شمسی بمقدار یکدرجه از معدل اعتبار
 کنند و این عمل را «تسییر» نامند و چون تسییر بعد کوکبی از خمسة متحیره برسد موضع آنرا «درجه
 القسمة» و صاحب آن حد را «قاسم» نامند . (کشف اصطلاحات الفنون . تهانوی . ج ۱ چاپ ۱۳۱۷
 ص ۳۱۳ : الحد) . ۸- ج . اختیار . در اصطلاح منجمان اطلاق میشود بهترین وقت از اوقات
 برای شروع امری مقصود و تعیین اینگونه اوقات با ملاحظه امور بسیار بدست آید . از آن جمله است
 ملاحظه در طالع . (کشف اصطلاحات الفنون . ایضاً ج ۱ ص ۷۶۲ بنقل از شرح بیست باب عبدالعلی
 برجندی) .

حکایت (۱)

یعقوب اسحق - کندی یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود، و بخدمت مأمون او را قربتی (۱) بود. روزی پیش مأمون درآمد و بر زبر دست یکی از ائمه اسلام بنشست. آن امام گفت: «تو ذمی^۱ باشی، چرا بر زبر ائمه اسلام نشینی؟» یعقوب جواب داد که از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم، و آنچه من دانم تو ندانی. آن امام (۲) او را بنجوم شناخت و از دیگر علمش (۳) خبر نداشت، گفت: «بر پاره ای کاغذ چیزی نویسم، اگر تو بیرون آری که چه بنشتم (۴) ترا مسلم دارم.» پس گرو بستند از امام بردایی و از یعقوب اسحق باستری و ساختی که هزار دینار ارزییدی و بر در سرای ایستاده بود. پس دوات خواست و قلم، و بر پاره ای کاغذ بنوشت چیزی، و در زیر نهالی^۲ خلیفه بنهاد و گفت: «بیار!» یعقوب اسحق تخته خاک خواست، و برخاست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و زایجه بروی تخته خاک بر کشید، و کواکب را تقویم کرد و در بزوح ثابت کرد (۵) و شرایط خبی و ضمیر^۳ بجای آورد و گفت: «یا امیر المؤمنین! بر آن کاغذ چیزی نبشته است که آن چیز اول نبات بوده است و آخر حیوان شده.» مأمون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بر گرفت و بیرون آورد. آن امام نوشته بود بر آنجا که «عصای موسی». مأمون

(۱) ق: قریب. (۲) ا، ب، ط: آن شخص. (۳) ا، ب، ط: و از علوم دیگرتر.

(۴) ق: نویسته ام. (۵) ا: در بزوح ثابت؛ ب: و در بزوح ثابت؛ ط: و بزوح ثابت.

۱- اهل الذمه، جهود و ترسا بمناسبت دخول ایشان در عهد مسلمانان و امان ایشان (از منتهی الارب). ۲- نوشك. ۳- ابوریحان در کتاب التفهیم فی صناعة التنجیم که بطریق سؤال و جوابست گوید: «خبی و ضمیر کدامند؟» خبی آن بود که پنهان کرده آید اندر مشت، و ضمیر آنست که چیزی اندیشد و پیدا نکند بسؤال، و منجمان را اندرین بماجل الحال فضیحت باشد و خطای ایشان اندر بیشتر است از اصابت. (کتاب التفهیم لابی ریحان البیرونی British Museum Add. 7699, f. 157 (چق) و رجوع بالتفهیم مصحح آقای جلال همائی ص ۵۳۸ شود خبی بزوزن فعل است از خبا مهموز اللام بمعنی پنهان شده، و همزه آخر را تبدیل بباء کنند و خبی بشد باء گویند مانند دینی و دلی (مشدد). (التفهیم ایضاً ص ۵۳۸ ح ۱۵. همائی).

- عظیم تعجب کرد و آن امام شگفتیها نمود پس رداء^۱ او بستد و نیمه کرد پیش مأمون، و گفت: « دو پایتابه کنم (۱) ». این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و خراسان سرایت کرد و منتشر گشت. فقیهی از فقهاء بلخ از آنجا که تعصب دانشمندان^۲ بود کاردی برگرفت و در میان کتابی نجومی نهاد که ببغداد رود و بدرس یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز کند و فرصت همی جوید، پس ناگاهی او را •
- بکشد. برین همت منزل بمنزل همی کشید تا ببغداد رسید و بگرمابه رفت، و بیرون آمد، و جامه پاکیزه درپوشید، و آن کتاب در آستین نهاد و روی بسرای یعقوب اسحق آورد، چون بدرسرای رسید مر کبهای بسیار^(۲) دید با ساخت زربدرسرای وی ایستاده، چه از بنی هاشم و چه از معارف^۳ دیگر و مشاهیر بغداد، سرزرد^۴ و اندرشد، و در حلقه پیش یعقوب در رفت و ثنا گفت و گفت: « همی خواهم از علم نجوم برمولانا چیزی خوانم. » یعقوب گفت: « تو از جانب مشرق بگشتن من آمده‌ی نه بعلم نجوم خواندن، ولیکن از آن پشیمان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی، و در امت محمد صلعم^۵ از منجمان بزرگ یکی تو باشی. » آن همه بزرگان که نشسته بودند از آن سخن عجب داشتند، و ابومعشر مقرر آمد، و کارد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت، و زانو خم داد، و پانزده سال تعلّم کرد تا در علم نجوم رسید بدان درجه ۱۵ که رسید (۳)

حکایت (۲)

آورده‌اند که یمن الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین بشهر (۴) غزنین بر بالای

(۱) ۱: دو پایتابه کنم؛ ب: دو بافتابه کنم؛ ق: دو پای تابکنو؛ ط: دو پاره را فئات کنم. و متن صحیح قیاسی است. (۲) ۱، ب، ط: بسیار مرکب. (۳) ق: تا در نجوم بدان درجه رسید که امروز نام او معروف و مشهور است. (۴) ۱، ب، ط: بحروسه.

- ۱- (بکسر اول) آنچه که روی جامه‌ها پوشند مانند جبه و عبا (اقرب الموارد).
- ۲- رك: ص ۸۱ س ۵ وح ۲. ۳- هومن المعارف، ای المعروفین (اقرب الموارد) (قطر المحيط).
- آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران. (غیاث). ۴- سرزدن (اکنون سرزده داخل شدن، گویند).
- بر رخت و اجازه در آمدن.. ۵- نشانه اختصاری «صلی الله علیه وسلم».

کوشکی در چهار دری نشسته بود بباغ هزار درخت، روی با بوریحان کرد و گفت :
 « من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت ؟ حکم کن و اختیار آن^(۱) برپاره
 کاغد نویس و در زیر نهالی من نه . » و این هر چهار در راه گذر داشت^(۲) . ابوریحان
 اسطرلاب^۱ خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود ، و بر
 پازه ای کاغد بنوشت ، و در زیر نهالی نهاد . محمود گفت^(۳) : « حکم کردی ؟ » گفت :
 « کردم . » محمود بفرمود تا کنند^۲ و^(۴) تیشه و بیل آوردند ، بر دیواری که جانب مشرق
 است^(۵) دری پنجمین بکنند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغد پاره بیاوردند ،
 بوریحان بروی نوشته بود که ازین چهار در هیچ بیرون نشود ، بر دیوار مشرق دری
 کنند^(۶) و از آن در بیرون شود . « محمود چون بخواند طیره^۳ گشت و گفت او را
 بمیان سرای فرود اندازند ، چنان کردند ، مگر با بام میانگین دامی بسته بود^(۷) ،
 بوریحان بر آن دام آمد ، و دام بدرید ، و آهسته بزمین فرود آمد چنانکه بروی افکار^۴
 نشد . محمود گفت : « او را بر آرید . » بر آوردند ، گفت : « یا بوریحان ! ازین حال^۵
 باری ندانسته بودی . » گفت : « ای خداوند ! دانسته بودم . » گفت : « دلیل کو ؟ »
 غلام را آواز داد^(۸) و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد ،
 در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند ، ولیکن بسلامت بزمین آیم^{۱۵}
 و تندرست برخیزم . « این سخن نیز موافق رای محمود نیامد^(۹) ، طیره تر گشت گفت :

(۱) ا ، ب ، ط : و چون حکم کرده باشی . (۲) ا ، ب ، ط : این جمله را بلا فاصله بعد از حکم
 کن ، آورده اند . (۳) ق : + حکم تراست . (۴) ا ، ب ، ط : تا بکنند . (۵) ا ، ب ،
 ط : مشرق بود . (۶) ق : دری بیرون کند . (۷) متن مطابق ق است و سایر نسخ مضطرب و مغلوط
 است ، ا : مکرر با شام میانگین را دامی بسته بودند : ب : مکرر تا شام سامکش را دامی بسته بودند ؛ ط : مکرر
 راه مکرر را دامی بسته بودند ، و این اخیر از تصرفات فاسد خود مصحح است . (۸) جمیع نسخ غیر از ق : -
 گفت دلیل کو . . . داد . (۹) ا ، ب ، ط : برخیزم ، اینهمه نه بر مراد محمود بود .

۱ = اسطرلاب ، از یونانی *astrolabos* ، مرکب از *astron* (ستاره) و *lambanein* (گرفتن) و کلمه مرکب بمعنی تقدیر ستارگان است . رک : برهان چاپ نگارنده ص ۱۲۸ ح .
 ۲ - اسم فاعل از کنندن . رک : ص ۶۹ س ۳ و ح ۶ . ۴ - زمین گیر ، بجا مانده ، آزرده
 (برهان) . ۵ - یعنی این حال را (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۰۷-۳۰۸) . و رک : ص ۹۶ ح (۵) .

« او را بقلعه برید و باز دارید. » او را بقلعه غزنین باز داشتند و شش ماه در آن حبس بماند.

حکایت (۱)(۳)

آورده اند که درین شش ماه کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد،
 و از غلامان او (۲) يك غلام نامزد بود^۱ که او را خدمت همی کرد و بجاخت (۳) او
 بیرون همی شد و در میآمد. روزی این غلام بسر مرغزار غزنین میگذشت، فالگویی
 او را بخواند و گفت: « در طالع تو چند سخن گفتنی همی بینم، هدیه ای بده تا ترا
 بگویم. » غلام درمی دوید و داد. فالگوی گفت: « عزیزى از آن تو در رنجی است،
 از امروز (۴) تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص یابد و خلعت و تشریف پوشد، و باز
 عزیز و مکرّم گردد. » غلامك (۵) همی رفت تا بقلعه، و برسبیل بشارت آن حادثه
 باخواجه بگفت. بوریحان را خنده آمد و گفت: « ای ابله! ندانی که بچنان جاها
 نباید استاد، دو درم بیاد دادی. » گویند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی درین
 شش ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگوید. آخر در شکار گاه سلطان را
 خوش طبع یافت، سخن را گردان گردان^۲ همی آورد تا بعام نجوم، آنگاه
 گفت: « بیچاره بوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی بکرد، و بدل خلعت
 و تشریف بند و زندان یافت. » محمود گفت: « خواجه بدانند که من این دانسته‌ام (۶)،
 و میگویند که این مرد را در عالم نظیر نیست مگر بوعلی سینا، لیکن هر دو حکمش
 برخلاف رای من بود (۷) و پادشاهان چون کودک خرد باشند، سخن بر وفق رای ایشان
 باید گفت تا از ایشان بهره مند باشند (۸). آن روز که آن دو حکم بکرد (۹) اگر از

(۱) ب، ط : - حکایت . (۲) ا، ب، ط : - او . (۳) ا، ب، ط : بحوائج .
 (۴) ا، ب، ط : - از امروز . (۵) ق : غلام . (۶) ا : خواجه بدانکه من ندانسته‌ام ؛
 ب : خواجه بدان که من بدانسته‌ام ؛ ط : بدان ای خواجه و من یافته‌ام . (۷) ق : بر حکم من رأی نبود .
 (۸) ا، ب، ط : باشی . (۹) جميع نسخ غیر از ق : - که آن دو حکم بکرد .

آن دو حکم او یکی خطا شدی به افتادی او را ، فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت زرو و جبهٔ ملکی و دستار قصب^۱ دهند و هزار دینار و غلامی و کنیز کی . « پس همان روز که فالگوی^(۱) گفته بود بوریحان را بیرون آوردند و این تشریف بدین نسخهٔ بوی رسید و سلطان ازو عذرخواست و گفت : « یا بوریحان! اگر خواهی که از من برخوردار باشی سخن بر مراد من گوی ، نه بر سلطنت^۲ علم خویش . بوریحان از آن پس سیرت بگردانید^۳ ، و این یکی از شرایط خدمت پادشاه است ، در حق و باطل با او باید بودن ، و بر وفق^(۲) کار^(۳) او را تقریر باید کرد . اما چون بوریحان بخانه رفت و افاضل بتهنیت او آمدند ، حدیث فالگوی با ایشان بگفت . کس فرستادند و فالگوی را بخواندند ، سخت لایعلم^۴ بود ، هیچ چیز نمیدانست . بوریحان گفت : « طالع مولود داری ؟ » گفت : « دارم . » طالع مولود بیاورد^(۴) و بوریحان بنگریست سهم الغیب بر حاق^(۵) درجهٔ طالعش افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه بر عمیا^۶ همی گفت بصواب نزدیک بود^(۶) .

حکایت (۴)

این بنده را عجوزه‌ای^۷ بود ، ولادت او در بیست و هشتم صفر سنهٔ احدى عشره^(۷) و خمسماء بود و ماه با آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود ، پس سهم السعادة

(۱) ا ، ب : آن منجم . (۲) « بر وفق . . . » سلیس بنظر نمی آید و دوریست که در اصل اینطور بوده باشد : « و بر وفق . . . » (فرزان) و ممکن است کلمه‌ای مانند (رای دی) پس از (وفق) ساقط شده باشد رک: ص ۹۱ س ۱۸ م . (۳) ق : و بروز گاز . (۴) جمیع نسخ غیر از ق : - طالع مولود بیاورد . (۵) ق : - حاق . (۶) ا ، ب : نزدیک همی آمد ؛ ط : نزدیک آمد . (۷) ا ، ب : اثنی عشر ؛ ط : عشر .

۱- کتان تنک نرم (منتهی الارب) ، جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند . (غیاث) ، پارچه‌ای از نوع حریر که جامه‌های فاخر از آن میکردند . ۲- (مصر) دراز دستی ، دراز زبانی ، قهر و غلبه (غیاث) . ۳- تغییر خلق داد . ۴- نادان . ۵- وسط چیزی . (منتهی الارب) (غیاث) . ۶- عمیاء مؤنث اعمی (فطرالمحیط) ، زن نایبنا و هرچیز مؤنث نایبنا (غیاث) . در فارسی بمعنی پوشیدگی (منتخب اللغات) و کوری آمده . در عربی مستحدث « علی العمیانی » بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

و سهم الغیب^۱ بدین علت هر دو بر درجه طالع افتاده بودند، و چون سن او بیانزده کشید او را علم نجوم بیاموختم، و در آن باره چنان شد که سؤالیهای مشکل ازین علم جواب همی گفت، و احکام او بصواب عظیم نزدیک همی آمد، و مخدرات^۲ روی بوی نهادند و سؤال همی کردند، و هر چه گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا (۱) یک روز پیرزنی بر او آمد و گفت: «پسری از آن من چهار سال است تا بسفر است، و از وی هیچ خبر ندارم نه از حیات و نه از ممات. بنگر تا از زندگان است یا مردگان؟ آنجا که هست مرا از حال او آگاه کن.» منجم برخاست و ارتفاع بگرفت و درجه طالع درست کرد، و زائجه بر کشید، و کواکب (۲) ثابت کرد، و نخستین سخن این بگفت که: پسر تو باز آمد. پیره زن طیره^۳ شد و گفت: «ای فرزند! آمدن او را امید نمیدارم همین قدر بگویی که زنده است یا مرده؟» گفت: «میگویم که پسر آمد، برو، اگر نیامده باشد باز آی تا بگویم که چون است (۳)؟» پیرزن بخانه شد. پسر آمده بود، و بار از دراز گوش (۴) فرو می گرفتند. پسر را در کنار گرفت؛ و دو مقنعه^۴ بر گرفت

(۱) ق: ناکاه. (۲) ا، ب، ط: + را. (۳) ق: منجم در آمدن پسرش اصرار نمود
(بجای «گفت... چون است») . (۴) ا، ب، ط: خران.

۱- رك: ص ۷۸ ح ۴. ۲- ح. مخدره، زن پرده نشین. ۳- رك: ص ۶۹ س ۳ وح ۶.
۴- مقنعه و مقنعه، برس افکنندنی زنان. (منتهی الارب).

بقیه حاشیه صفحه قبل

بمعنی کور کورانه آمده (دزی. ذیل ج ۲ ص ۱۷۷). ۷- آقای فرزنان نوشته اند: «استعمال کلمه «عجوزه» بمعنای مصطلح آن در این مورد رکیک بنظر میرسد مگر اینکه در عبارت حذف و تقدیر یا تأویل و تفسیری قائل شده بگوئیم عبارت در اصل بر این تقریب بوده است: «این بنده را عجوزه بود او را دختری که ولادت او... الخ»، و یا بگوئیم مراد از «عجوزه» دختری مسلوله و عیب ناک است که از رفت و آمد و شتون حیاتی زن عاجز و محروم بوده و نظامی هم بهمین لحاظ خود را او را سرگرم تعلیم و تعلم نجوم و علوم غریبه ساخته و ضمناً نانی هم برای روز مبادای او پخته است و این وجه دوم وجهی تر بنظر می آید و کما بیش میتوان بر آن اعتماد نمود.» (مجله یغما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۴). مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود راجع بعجوزه نوشته اند: «گویا یعنی زوجه یا دختری» (چقد). باید دانست که یکی از معانی عجوز «زن است خواه جوان و خواه پیر» رك: اقرب الموارد.

و بنزدیک او آورد و گفت: «راست گفتمی، پسر من آمد.» و با هدیه دعای (۱) نیکو کرد او را. آنشب چون بخانه رسیدم و این خبر بشنیدم از وی سؤال کردم که بچه دلیل (۲) گفتمی و از کدام خانه حکم کردی؟ گفت: «بدینها نرسیده بودم، اما چون صورت طالع تمام کردم، مکسی در آمد و بر حرف درجه طالع نشست، بدین علت بر باطن من چنان روی نمود که این پسر رسید، و چون بگفتم و مادر او استقصا کرد، آمدن او بر من چنان محقق گشت که (۳) گویی میبینم که او بار از خرفرو میگیرد.» مرا معلوم شد که آنهمه سهم الغیب بر درجه طالع همی کند، و این جز از آنجا نیست (۴).

حکایت (۵)

محمود داودی پسر ابوالقاسم داودی عظیم معتوه^۱ بود بلکه مجنون، و از علم (۵) نجوم بیشتر حظی نداشت و از اعمال نجوم مولود گری دانستی و در مقومیش^۲ اشکال بود که هست یا نه (۶)، و خدمت امیر داد ابوبکر بن مسعود (۷) کردی به پنج دبه، اما احکام او بیشتر قریب صواب بودی، و در دیوانگی تا بدرجه ای (۸) بود که خداوند من ملك الجبال امیر داود را جفتی سگ غوری فرستاده بود سخت بزرگ و مهیب^۳. او باختیار خویش با آن هردو سگ جنگ کرد و از ایشان سلامت بچست، و بعد از آن بسالها در هری بیزار عطاران بر دگان^۴ مقری حداد (۹) طیب با جماعتی

(۱) چق : دعا . (۲) ا ، ب ، ط : - دلیل . (۳) ا : استصاء کرد . آمده بود بر من چنان محقق که ؛ ب : استصاء کرد . آمده بود بر من چنان محقق شد که ؛ ط : همین است بدون « شد » .
(۴) ب : و این چیز از آنجاست ؛ ط : و جز این نیست . (۵) ق : علوم . (۶) ق : - و در مقومیش . . . یا نه . (۷) ا ، ب ، ط : ابوبکر مسعود ؛ ق : ابوبکر مسعود تاجر . (۸) ق : با درجه . (۹) ط : عطار .

۱- (امف) از عته (رك: ص ۸۷ س ۳ وح ۲) بمعنی ناقص عقل . ۲- مقومی (از مقوم + ی مصدری) تقویم نوشتن ، استخراج تقویم . رك : ص ۸۶ ح ۳ . ۳ = مهوب ، مرد که از وی نرسند ، و شیربیشه . (منتهی الارب) ، سهمناك .

از اهل فضل نشسته بودیم و از هر جنس سخن همی رفت ، مگر بر لفظ یکی از آن افاضل
 برفت که: بزرگامردا^۱ که ابوعلی سینا بوده است ، او را دیدم که درخشم شد و در گهای
 کردن از جای برخاست و ستبر شد^(۱) و همه امارات^۲ غضب بروی پدید آمد و گفت :
 « ای فلان ! ابوعلی سینا که بوده است ؟ من هزار چندان ابوعلی ام^(۲) که هرگز ابوعلی
 با گریه جنگ نکرد ، من در پیش امیر داد با دوسک غوری^(۳) جنگ کردم . » مرا آن
 روز معلوم گشت که او دیوانه است ، اما با این دیوانگی دیدم^(۴) که در سنه خمس^(۵)
 و خمسماه که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد و روی بیاوراء النهر داشت بحرب
 محمد خان ، امیر داد سلطان را در پنجاه^(۶) میزبانی کرد عظیم شکر ف ، روز سوم
 بکنار رود آمد و در کشتی نشست و نشاط شکار ماهی کرد و در کشتی داودی را پیش
 خواند ، تا از آن جنس سخن دیوانگانه^۳ همی گفت و او همی خندید و امیر داد را
 صریح دشنام دادی . یکباری سلطان داودی را گفت : « حکم کن که این ماهی که این
 بار بگیرم^(۷) بچند من بود ؟ » گفت : « شست بر کش ! » سلطان شست^(۸) بر کشید ،
 او ارتفاع بگرفت و ساعتی بایستاد و گفت : « اکنون در انداز ! » سلطان شست^(۹)
 در انداخت ، گفت : « حکم میکنم که اینکه بر کشی پنج من بود . » امیر داد^(۱۰)
 گفت : « ای ناجوانمرد درین رود ماهی پنج منی از کجا باشد ؟ » داودی گفت :
 « خاموش باش ! تو چه دانی ؟ » میرداد خاموش شد ، ترسید که اگر استقصا کند دشنام
 دهد . چون ساعتی بود شست گران شد و امارات^۲ آنکه صیدی در افتاده است ظاهر شد .
 سلطان شست بر کشید . ماهی سخت بزرگ در افتاده بود ، چنانکه بر کشیدند شش
 من^(۱۱) بود . همه^(۱۲) در تعجب بماندند . سلطان شگفتیها نمود ، و الحقّ جای شگفتی

(۱) جمیع نسخ غیر از ق :- در گهای ... ستبر شد . (۲) ا ، ب : من هزار بار چند ابوعلی ام ؛ ط :
 من خود را هزار بار چند ابوعلی بینم . (۳) ا ، ب ، ط :- غوری . (۴) ا ، ب : اما بدیوانگی او دیدم ؛ ط :
 اما بدیوانگی او را دیدم . (۵) خمس (چقدا) : ثمان (چق) . (۶) ق : پنجاه ده ؛ ا ، ب ، ط :
 ده پنچید ، متن صحیح قیاسی است . (۷) ا : بگیریم ؛ ب : میگیریم . (۸) ا ، ب ، ط :- شست .
 (۹) ا ، ب ، ط :- شست . (۱۰) ا ، ط : میرداد ؛ ق : داود . (۱۱) ط : پنج من .
 (۱۲) ق : + حریفان .

بود (۱). گفت: «داودی آنچه خواهی؟» خدمت کرد و گفت: «ای (۲) پادشاه روی زمین اجوشنی خواهم و سپری و نیزه‌ای تا با باوردی جنگ کنم.» و این باوردی سرهنکی بود ملازم در سیرای امیرداد (۳)، و داودی را با وی تعصب بود بسبب لقب که او را شجاع الملك همی نوشتند، و داودی را شجاع الحکماء، و داودی مضایقت همی کرد که او را چرا (۴) شجاع مینویسند، و آنرا امیرداد بدانسته بود (۵) و پیوسته داودی را با او در انداختی^۱، و آن مرد مسلمان در دست او درمانده بود. فی الجمله در دیوانکی محمود داودی هیچ اشکالی (۶) نبود و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که در احکام نجومی جنون و عته^۲ از شرایط آن باب است.

مکاتب (۶)

حکیم موصلی از طبقه منجمان بود در نیشابور (۷)، و خدمت خواجه بزرگ نظام الملك طوسی کردی، و در مهمات خواجه با او مشورت کردی، و رای و تدبیر از او خواستی. موصلی را چون سال بر آمد^۳ و فتور^۴ قوی^۵ ظاهر شدت گرفت، و استرخا^۶ بدن پدید آمد، و نیز سفرهای دراز نتوانست کرد، از خواجه استعفا خواست تا بنیشابور شود و بنشیند، و هر سالی تقویمی و تحصیلی میفرستد (۹) و خواجه در دامن عمر^۷ و بقایای زندگانی بود، گفت: «تسیر^۸ بران و بنگر که (۱۰)

(۱) ا، ب، ط: بمالند و شکفتنها نمودند. (۲) ق: از. (۳) ا، ب، ط: سرهنک در امیرداد بود. (۴) ا، ب، ط: چرا. (۵) ق: - و امیرداد از آن بدانسته بود. در عبارات قدما «از آن» و «ازین» مانند مفعول به استعمال میشده است. شاهد دیگر درس ۹۰ ص ۱۲-۱۳: گفت با بورجهان ازین حال باری بدانسته بودی. (۶) ا، ب، شک: شك. (۷) ا، ب، ط: منجمان نیشابور بود. (۸) ا، ب، ط: فتوری قوی. (۹) ا، ب: و هر سال تقویم و تحویل سال بسال میفرستد؛ ط: و تقویم تحویل سال بسال بفرستد. (۱۰) ا: تسیر عمر بر اندازه و بنگرسته که؛ ب: تسیر عمر بر انداز و بنگرسته که؛ ط: تسیر عمر بر اندازه بنگر که سنه.

۱- بمجادله و مناظره می افکند. ۲- رك: ص ۸۷ س ۴ وح ۲. ۳- سالخورده و پیر شد. ۴- (بضم اول و دوم) بستنی آوردن (منتهی الارب)، سستی و سست شدن و مجازاً خرابی (غیاث). ۵- ج. قوه، توانایی (منتهی الارب)، استعداد و امکان (غیاث)، نیرو. ۶- (مص) سست شدن و فروهشتن هر چیز و سستی و نرمی و فروهشتگی. ۷- پایان زندگی، اواخر عمر. ۸- رك: ص ۸۶ ح ۶. (چهار مقاله ۱۴)

انحلال^۱ طبیعت من کی خواهد بود و آن قضاء لابد و آن حکم ناگزیر^۲ در کدام تاریخ نزول خواهد کرد؟ « حکیم موصلی گفت: « بعد از وفات من بشش ماه . »
 خواجه اسباب نرفیه او بفزود^(۱)، و موصلی بنشابور شد و مرّقه بنشست، و هر سال تقویم و تحویل می فرستاد. اما هر گاه که کسی از نشابور بخواجه رسیدی نخست این پرسیدی که موصلی چون است؟ و تا خبر سلامت و حیات وی می یافت خوش طبع و خوش دل^۵ همی بود، تا در سنه خمس و ثمانین و اربعم^۶ آینه ای از نشابور در رسید، و خواجه از موصلی پرسید. آن کس خدمت کرد و گفت: « صدر اسلام وارث اعمار^۳ باد. موصلی کالبد^۴ خالی کرد. گفت: « کی؟ » گفت^(۲): « نیمه ماه ربیع الاول جان ب صدر اسلام داد. » خواجه عظیم رنجور دل شد و بیدار گشت، و بکار خود بازنگریست، و اوقاف را سجد^۵ کرد و ادرارات^۶ را^(۳) توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد، و قرضی که داشت بگزارد، و آنجا که دست رسید خشنود^(۴) کرد و خصمان^(۵) بحلی^۷ خواست، و کار را منتظر بنشست تا که رمضان اندر آمد و بیفداد بردست آن جماعت^۸ شهید شد

(۱) ا، ب، ط: بفرمود. (۲) ق: - گفت کی گفت. (۳) ط: و اوزار را.
 (۴) ب، ط، ق: خوشنود. (۵) ا: کرد خصمان را؛ ب: کرد خصمان را.

۱- (مص) ضعف، فتور، استرخاء (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲). ۲- رك: ص ۴۴ س ۳ وح ۲.
 ۳- ج. عمر (بفتح وضم اول) زندگانی، سن. ۴- (بضم با) قالب هر چیز، تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر، و بفتح بای ابجد هم گفته اند (برهان). ۵- (بکسر اول و دوم) چك با مهر، عهد و پیمان و مانند آن. (منتهی الارب). ۶- ج. ادار، وظیفه، مقرری، اجراء، مرسوم، مستمری، راتبه، عطیه. انعام (لفت نامه دهخدا). ۷- از: بحل + ی (مصدری).
 درباب کلمه بحل اختلاف است. بعضی آنرا مصحف و مبذل «بهل» فارسی (از مصدر هلیدن و هشتن بمعنی ترك کردن، رها کردن، وا گذاشتن) دانسته اند و برخی بحل (بفتح حاء و تشدید لام) خوانده اند بمعنی حلال شدن. (رك: غیاث اللغات و فرهنگ نظام). اما «حل» (بکسر اول و تشدید دوم) در عربی بمعنی در گذشتن و عفو است: حل من الخطایا، جمله فی حل (دزی ذیل: ج ۱ ص ۳۱۲)، و بحل ترکیبی است از: ب (به) + حل (مذکور) نظیر «ضرب» است. ۸- مراد فدائیان اسمعیلیه است.

أَلَا لِلَّهِ بُرْهَانَةٌ وَ وَسَّعَ عَلَيْهِ رِضْوَانُهُ^۱. اما^(۱) چون طالع مولود رسدی^(۲) و کدخدای^(۳) و هیلاج درست بود^(۴) و منبجَم حاذق و فاضل، آن حکم^(۵)، هر آینه راست آمد^(۶) و هو اعلم^۲.

حکایت (۷)

در سنهٔ ست و خمسمهٔ بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای امیر ابو سعد جره^(۷) خواجه امام عمر خیامی^(۸) و خواجه امام مظفر اسفزاری^(۹) نزول کرده بودند، و من بدان خدمت پیوسته بودم. در میان مجلس عشرت از حجة الحق^(۱۰) عمر شنیدم که او گفت: «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان میکند^(۱۱)». مرا این سخن^(۱۲) مستحیل^۳ نمود^(۱۳) و دانستم که چنوبی^(۱۴) گزاف^(۱۵) نکوید. چون در سنهٔ ثلاثین بنشاپور رسیدم چهار (چند - ن) سال^(۱۶) بود تا آن بزرگ روی در نقاب خاک کشیده بود، و عالم سفلی از او یتیم مانده، و او را بر من حق استادی بود. آدینه‌ای بزیارت او رفتم و یکی را با خود بیردم که خاک او بمن نماید. مرا بگورستان حیره^(۱۷) بیرون آورد، و بر دست چپ^(۱۸) گشتم^(۱۹)، در پایین دیوار باغی خاک او دیدم نهاده، و درختان امرود و زردآلو سر از باغ بیرون

(۱) ط : - اما . (۲) ط : ورسد ؛ ق : ورسدی . (۳) ا : کینخدا ؛ ب ، ط : کدخدا .
 (۴) ب : در دست بود . (۵) ا ، ب ، ط : این حکم . (۶) ا ، ب : درست آید ؛ ط : درست آمد . (۷) ا : بوسعد جره ؛ ب : بوسعید حره ؛ ط : بوسعد . (۸) ط : خیام .
 (۹) ق : اسفرائی ؛ ط : اسفرازی . (۱۰) ط : حجة الخلق . (۱۱) ا ، ب ، ط : موضعی باشد که هر سال دوبار بر من درختان گل افشان کنند . (۱۲) ق : + سخت . (۱۳) این جمله بامفاد جملهٔ بعد که میگوید : «ودانستم که چنوبی گزاف نمیگوید»، درست سازش ندارد و بعید نیست که در اصل «مرا مستحیل نمی نمود»، (ظ : نمود) بوده (فرزان . یفما سال ۵ شماره ۵ ص ۲۰۴-۲۰۵) . (۱۴) ا : چنوبی ؛ ط : چو اوئی . (۱۵) ق : گزافی . (۱۶) ا ، ب ، ط : وچند سال ، این اختلاف نسخهٔ بسیار مهمی است ، رجوع کنید بتعلیقات . (۱۷) ق : جره . (۱۸) ق : چپا . (۱۹) ا ، ب ، ط : گفتیم .

کرده، و چندان برک شکوفه بر خاک او ریخته بود که خاک او در زیر گل پنهان شده بود، و مرا یاد آمد آن حکایت که بشهر بلخ از او شنیده بودم. گریه بر من افتاد که در بسط عالم و اقطار ربع مسکون^۱ او را هیچ جای نظیری نمیدیدم^(۱). ایند تبارک و تعالی جای او در جنان^۲ کناد بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ^۳.

حکایت (۸)

اگرچه حکم^(۲) حجة الحق عمر بدیدم، اما ندیدم او را در احکام نجوم هیچ اعتقادی، و از بزرگان هیچ کس ندیدم و نشنیدم که در احکام اعتقادی داشت^(۳). در^(۴) زمستان سنه ثمان و خمسماء شهر مرو سلطان کس فرستاد بخواجه بزرگ صدرالدین محمد بن مظفر رحمة الله^۴ که خواجه امام عمر را بگویی تا اختیاری^۵ کند که بشکار رویم که اندر آن چند روز برف و^(۵) باران نیاید^(۶)، و خواجه امام عمر در صحبت حواجه بود، و در سرای او فرود آمدی. خواجه کس فرستاد و او را بخواند، و ماجرا^۶ با وی بگفت. برفت^(۷) و دو روز در آن کرد^۷ و اختیاری^۵ نیکو کرد^(۸) و خود برفت و با اختیار^۵ سلطان را برنشاند^۸ و چون سلطان^(۹) بر نشست و يك بانگ^۹ زمین برفت، ابر در کشید^{۱۰} و باد برخاست، و برف و دمه^{۱۱} در ایستاد^{۱۲}. خنده‌ها کردند. سلطان خواست که باز گردد، خواجه امام گفت: «پادشاه^(۱۰) دل فارغ دارد^(۱۱)»

(۱) ق : او را بهیچ جای جنان نظیر ندیده بودم . (۲) ا ، ب : اگر چه این حکم از .
 (۳) در ط ، از اول حکایت تا اینجا ساقط است . (۴) ق : و در . (۵) ق : - برف و .
 (۶) ط : نباشد . (۷) ق : براند . (۸) ق : و اختیار کرد . (۹) ق : + سلامت .
 (۱۰) ا ، ب ، ط : - پادشاه . (۱۱) در متن طبع قزوینی: دار ، و در نسخه بدلها بنقل از ب و ط : دارد . (م . م)

۱- رك : ص ۸ س ۱۸ . ۲- (بکسر اول) بهشت . ۳- رك : ص ۵ س ۶ وح ۱ .
 ۴- خدا او را ببخشايد ! ۵- رك : ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (در ص ۸۷) . ۶- آنچه گذشته شده باشد ، سرگذشت واحوال زمانه گذشته . (غیاث) . ۷- سپری کرد ، صرف کرد .
 ۸- رك : ص ۶۲ س ۶ وح ۲ . ۹- ط ، مسافتی که بانگ خروس برسد . ۱۰- رك : ص ۲۶ س ۴ وح ۲ . ۱۱- سرما و باد و برف درهم آمیخته (برهان) . ۱۲- پدید آمد ، قایم شد .

که همین ساعت ابر باز شود، و درین پنج روز هیچ نم نباشد. سلطان براند و ابر باز شد، و در آن پنج روز هیچ نم نبود و کس ابر ندید. احکام نجوم اگر چه صنعتی معروفست اعتماد را نشاید، و باید که منجم در آن اعتماد دُوری نکند و هر حکم که کند حواله باقضا کند.

حکایت (۹)

۵ بر پادشاه واجب است که هر جا که رود ندیم و خدمتکار که دارد اورا بیازماید، اگر شرع را معتقد بود و بفرایض و سنن آن قیام کند و اقبال نماید او را قریب و عزیز گرداند و اعتماد کند، و اگر برخلاف این بود او را مهجور گرداند، و حواشی^۱ مجلس خود را از سایه او محفوظ دارد که هر که در دین خدای عزّوجلّ^(۱) و شریعت محمد مصطفی^(۲) صلعم^۲ اعتقاد ندارد او را در هیچ کس اعتقاد نبود، و شوم باشد بر خویشتن و بر مخدوم. در اوایل^۳ ملك سلطان غیاث الدّین محمد بن ملکشاہ قسیم^۳ امیر المؤمنین نور اللّٰه ترّبتّه^۴ ملك عرب صدقه عصیان آورد و گردن از ربقه طاعت بکشید و با پنجاه هزار مرد عرب از حله روی بیغداد نهاد. امیر المؤمنین المستظهر بالله نامه در نامه و پیک در پیک روان کرده بود با اصفهان^(۳) و سلطان را همی خواند، و سلطان از منجمان اختیار همی خواست. هیچ اختیاری^۵ نبود^(۴) و صاحب طالع سلطان^(۵) راجع^(۶) بود. گفتند: «ای خداوند! اختیاری^۵ نمی یابیم.» گفت: «بجوید» و تشدید کرد و دلتنگی نمود. منجمان بگریختند. غزنوی^(۷) بود که

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - خدای عزوجل . (۲) ق: المصطفی . (۳) ا، ب: بیاهان؛ ط: در اصفهان . (۴) ا، ب، ط: - نبود . (۵) ا، ب، ط: که صاحب طالع سلطان را شاید نبود . (۶) ط: و راجع . (۷) چق: غزنوی؛ ط: غریبجی، و در حاشیه نوشته: «غریب جی، جی بکسر اول نام ولایت اصفهان خصوصاً بلوکی از او بوده. برهان، و در فرهنگ جی بروزن ری ذکر شده.» و این تفسیر مضحکی است.

۱- ج. حاشیه، اهل مرد و کسان وی (منتهی الارب). ۲- رك: ص ۸۹ س ۱۳ و خ ۵.
 ۳- بخش بخش کننده، مرد صاحب جمال (منتهی الارب)، شريك و هم بخش (غیاث).
 ۴- خدا خاك اورا روشن کناد ۱ ۵- رك: ص ۸۶ س ۱۰ و خ ۸ (درس ۸۷).

- در کوی گنبد (۱) دگانی داشت و فالگویی کردی، و زنان (۲) بر او شدند، و تعویذ^۱ دوستی نوشتی. علم او غوری نداشت. با شنایی غلامی از آن سلطان خویشان را پیش سلطان انداخت و گفت: «من اختیاری^۲ بکنم، بدان اختیار برو، و اگر مظفر نشوی مرا کردن بزنی.» حالی سلطان خوشدل گشت و باختیار او برنشست، و دوست دینار نشابوری بوی داد و بر رفت، و با صدقه مصاف کرد و لشکر را بشکست، و صدقه را بگرفت ۵ و بکشت، و چون مظفر و منصور باصفهان (۳) باز آمد، فالگویی را بنواخت و تشریف گران داد و قریب گردانید، و منجمان را بخواند و گفت: «شما اختیار نکردید، این غزنوی (۴) اختیاری کرد و برقتیم (۵) و خدای عز و جل راست آورد، چرا چنین کردید؟ همانا صدقه شما را رشوتی فرستاده بود که اختیاری نکنید (۶).» همه در خاک افتادند و بنالیدند و گفتند: «بدان اختیار هیچ منجم راضی نبود و اگر خواهد بنویسند (۷) و بخراسان فرستند (۸) تا خواجه امام عمر خیّامی (۹) چه گوید؟» سلطان دانست که آن بیچارگان راست میگویند (۱۰)، از ندما^{۱۱} خویش فاضلی را (۱۱) بخواند و گفت: «فردا بخانه خویش شراب خور (۱۲) و منجم (۱۳) غزنوی (۱۴) را بخوان و او را شراب ده (۱۵)، و در غایت مستی از او پیرس که این اختیار که تو کردی نیکو (۱۶) نبود و منجمان آنرا عیبها همی کنند، سر این مرا بگوی.» آن ندیم چنان کرد ۱۵ و بمستی از وی پیرسید، غزنوی گفت: «من دانستم که از دو بیرون نباشد: یا آن

(۱) ا، ب، ط: بدرکنید. (۲) ا، ب: کردی و از هر نوع مردان و زنان؛ ط: کردی و از هر نوع مرد و زن. (۳) ق: - باصفهان. (۴) ا: عرفاسی؛ ب، ط: غزیسی.
 (۵) ق، ب، ط: برقتیم. (۶) ا، ب، ط: نمی کردید. (۷) ا، ب: خواهد بنویسد؛ ط: خواهند بنویسند. (۸) ا، ب: فرستند. (۹) ا، ب، ط: خیام. (۱۰) ا، ب، ط: بد نمیگویند. (۱۱) ا، ب: از ندما^{۱۱} خویش فاضلی را؛ ق: از ندمای خویش خفاضلی؛ ط: یکی از ندمای خود را. (۱۲) جمیع نسخ غیر از ق: - فردا... خور. (۱۳) ط: - منجم.
 (۱۴) غرنجی؛ ب: غراچی؛ ط: غریجی. (۱۵) ط: بخانه خود برو، با او شراب همیخور و لطافت همی کن. (۱۶) ق: راست.

۱- آنچه از عزائم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارد. (منتهی الارب). ۲- رك: ص ۸۶ س ۱۰ وح ۸ (در ص ۸۷).

لشکر شکسته شود یا این لشکر. اگر آن لشکر شکسته شود تشریف یابم، و اگر این لشکر شکسته شود که بمن پردازد؟» پس دیگر روز ندیم با سلطان بگفت. سلطان بفرمود تا کاهن (۱) غزنوی (۲) را اخراج (۳) کردند و گفت (۴): «این چنین کس که او را در حق مسلمانان این اعتقاد باشد، شوم باشد (۵)، و منجمان خویش را بخواهد و بر ایشان اعتماد کرد و گفت: «من خود آن کاهن (۶) را دشمن داشتم که یک نماز نکردی، و هر که شرع را نشاید ما را هم نشاید.»

حکایت (۱۰)

در شهر سنهٔ سبع و اربعین خمسمه (۷) میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاہ و خداوند سلطان (۸) علاء الدنیا والدین مصاف افتاد بدر او به (۹) و مصاف غور شکسته شد، و خداوند سلطان مشرق **خَلَدَ اللَّهُ مَلَكَهُ** گرفتار گشت و خداوند زاده ملک عالم عادل شمس الدوله والدین محمد (۱۰) بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسفہسالار بر نقش هریوه (۱۱)، و پنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس او بحضرت بامیان رود واستحاث آن مال کند، و چون مال بهری رسید (۱۲) آن خداوند زاده را اطلاق کنند (۱۳)، و از جانب سلطان عالم او خود مطلق^۳ بود و بوقت حرکت کردن از هری (۱۴) تشریف نامزد کرده بود. من بنده درین حال بدان خدمت رسیدم. روزی در غایت دلتنکی بنده اشارت فرمود که آخر این گشایش (۱۵) کی خواهد

(۱) ق :- تا کاهن. (۲) ا : عرسجی ؛ ب : غریبخی ؛ ط : غریبخی . (۳) ق : خرج
(۴) ا ، ب ، ط : کردند که . (۵) ا ، ب : + پر او را بکشتند ؛ ق : + او کشته بد .
(۶) ق : منجم . (۷) ق :- خمسمه . (۸) ق :- سلطان . (۹) ق : بدرآبه ؛
ا ، ب ، ط :- بدرآبه . رجوع کنید بتعلیقات. (۱۰) ا ، ب ، ط : محمود، و آن خطاست . رجوع کنید بتعلیقات.
(۱۱) ا : بر نقش هریوه ؛ ب : بر نفس هریوه ؛ ط :- . (۱۲) ا ، ب : و چون این مال بفرستند ؛
ط : و چون این مال فرستاده شود . (۱۳) ا ، ب ، ط : طلاق دهد . (۱۴) ا : ان هرات ؛ ب : آن
مرا ؛ ط : از هرات . (۱۵) ب : کشاگش .

۱- (معص) برافزولیدن (منتهی^۱ الارب)، استخراج، جمع آوری (لغت نامهٔ دهخدا).

۲- رها کنند . ۳- (امف) از اطلاق، آزاد شده از قید و حصر (غیاث)، رها شده .

بود، و این حمل^۱ کی برسد؟ آنروز بدین اختیار ارتفاعی گرفتیم^(۱)، طالع بر کشیدیم و مجهود^۲ بجای آوردم. سوّم روز آن سؤال را دلیل کشایش بود. دیگر روز بیامدم و گفتم: « فردا نمازِ پیشین^۳ کس رسد. » آن پادشاه زاده همه روز^(۲) درین اندیشه بود. دیگر روز بخدمت رفتم، گفتم^(۳): « امروز وعده است؟ » گفتم: « آری. » تا نمازِ پیشین^۳ هم در آن خدمت بایستادم، چون بانگ نماز بر آمد، از سرُ ضجرت^۴ گفتم: « دیدی که نمازِ پیشین^۳ رسید^(۴)، و خبری نرسید! » آن پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید و این بشارت داد که حمل آوردند پنجاه هزار دینار و کوسفند^(۵) و چیزهای دیگر. عزالدین^(۶) محمود حاجی کدخدای خداوند زاده حُسام الدّولة والدّین صاحب حمل است. و دیگر روز^(۷) خداوند زاده شمس الدّولة والدّین خلعت سلطان عالم بیوشید و مُطلق شد، و بزودترین حالی روی بمقرّر عزّ خویش نهاد^(۸)، و هر روز کارها بر زیادت است^(۹) و بر زیادت باد! و درین شبها^(۱۰) بود که بنده را بنواخت، و گفتم: « نظامی! یاد داری که بهری آن حکم کردی و چنان راست باز آمد^(۱۱)؟ خواستم که دهان تو پر زر کنم، آنجا زر نداشتم اینجا زر دارم. » زر بنخواست و دهان من دو بار^(۱۲) پر زر کرد، و گفتم: « بسی نمیدارد^(۱۳)، آستین باز دار! » آستین باز داشتم پر زر کرد. ایزد تبارک و تعالی هر روز این دولت را بر زیادت کناد و این دو خداوند زاده را بخداوند ملک مُعظم ارزانی دارد بِمَنِّهِ وَ كَرَمِهِ^۵.

(۱) ق : آن روز بدین پاره نظر کردم . (۲) ا ، ب ، ط : همه شب . (۳) ا : گفتم .
 (۴) ق :- چون بانگ . . . پیشین رسید . (۵) ق : بشارت داد حمل رسید پنج هزار سر کوسفند .
 (۶) ق : غیر ازین . (۷) ا ، ب ، ط :- و دیگر روز . (۸) ا ، ط : حالی بمقرّ عزیز
 خوش رسید؛ ب : حال بمقرّ عزّ خویش رسید . (۹) ط : کار هر روز زیادت در زیادت باد ؛ ا ، ب : کار
 هر روز زیادت شد . (۱۰) ا ، ب ، ط :- شبها . (۱۱) : باز خواند . (۱۲) ا ، ب ، ط :-
 دوبار . (۱۳) ا ، ب ، ط : زر کرد و دهانم را کنجایش نماند گفتم .

۱- بکسر، باریکه بیشت یابسر کشند، بفتح، برداشتن، بارشکم، باری که بر گردن دارند (غیاث).
 ۲- (امف) از جهد . کوشش ، طاقت (اقرب الموارد) . ۳- رك : ص ۶۸ س ۱ وح ۱ .
 ۴- اندوه و ملال (منتهی الارب) . ۵- رك : ص ۵ س ۶ وح ۲ .

مقاله چهارم

در علم طب و هدایت طیب (۱)

طبّ صناعتی است که بدان صناعت صحّت در بدن انسان نگاهدارند و چون زایل شود باز آرند، و بیارایند او را بدرازی موی و پاکی روی و خوشی بوی و کشادگی. اما طیب باید که رفیق (۲) الخلق حکیم (۳) النفس جیدالحدس^۱ باشد، و حدس حرکتی باشد که نفس را بود در آراء صایبه^۲ اغنی^۳ که سرعت انتقالی بود از معلوم بمجهول، و هر طیب که شرف نفس انسان شناسد رفیق الخلق نبود، و تا منطق نداند حکیم - النفس نبود، و تأمؤید نبود بتأیید جیدالحدس نبود، و هر که جیدالحدس نبود بمعرفت علت نرسد، زیرا که دلیل از نبض میباید گرفت، و نبض حرکت انقباض و انبساط است و سکونی که میان این دو حرکت افتد؛ و میان اطبّا خلاف است. گروهی گفته‌اند که حرکت انقباض را بحسّ^۴ نشاید اندر یافتن، اما افضل المتأخّرين حجة - الحقّ (۴) الحسین بن عبدالله بن سینا در کتاب قانون میگوید: حرکت انقباض را در توان یافتن بدشواری اندر تنهای کم گوشت (۵). و آنکه نبض ده (۶) جنس است و هر یکی از او متنوع شود بسه نوع: دو طرفین او و یکی اعتدال او، تا تأیید الهی باستصواب^۴

(۱) ا : هدایت اطبا ؛ ط : مراتب اطبا .
 (۲) ا ، ق : رفیق . (۳) ب ، ط : حلیم .
 (۴) ا ، ب : حجة الخلق ؛ ط : جیدالخلق .
 (۵) ا : تنهای بی گوشت ؛ ب : تنهای گوشت ؛ ط :
 (۶) ق ، ط : دو ، و آن خطاست . رجوع کنید
 بکلیات قانون چاپ طهران ص ۲۵۱ بعد .

۱ - نرم خوی، دانا دل (جان)، نیکو حدس (حدس)، بگمان سخن گفتن و دانستن امور بتخمین و توهم.
 منتهی الارب) . ۲ - تطبیق صفت با موصوف (جمع) . ۳ - متکلم وحده از فعل مضارع از
 عنایة، قصد میکنم و مراد میدارم (غیاث) . ۴ - (من) صواب خواستن، صواب شمردن. (منتهی الارب).
 (چهارم مقاله ۱۳)

او همراه نبود فکرت مُصیب^۱ نتواند بود و تفسره^۲ را نیز همچنان الوان و رسوب^۳ (۱) او نگاه داشتن، و از هر لونی بر حالتی دلیل گرفتن نه کاری خرد است. این همه دلایل بتأیید الهی و هدایت پادشاهی مقتدرند^۴، و این معنی است که ما او را بعبارت (۲) حدس یاد کرده‌ایم. و تا طبیب منطوق نداند و جنس و نوع نشناسد در میان فصل^۵ و خاصه^۶ و عرض^۷ فرق نتواند کرد، و علت نشناسد و چون علت نشناسد در علاج مُصیب^۸ نتواند بود، و ما اینجا مثلی بزیم تا معلوم شود که چنین است که همی گوئیم. مرض جنس آمد و تب و صداع^۹ و زکام و سرسام^{۱۰} و حصبه^{۱۱} و یرقان^{۱۲} نوع، و هر یکی بفصلی از یکدیگر جدا شوند، و ازین هر یکی باز جنس شوند، مثلاً تب جنس است و حُمی^{۱۳} یوم^{۱۴} و غب^{۱۵} و شطر الغب^{۱۶} و ربع^{۱۷} انواع؛ و هر یکی بفصلی ذاتی از

(۱) ا: و رسوم؛ ط: - . (۲) جق: عبارات (م. م.)

۱- رك: ص ۵۴ س ۷ وح ۶ . ۲- (بفتح تاء و كسر سين) التفسرة البول الذي يستدل به على المرض وينظر فيه الاطباء ويستدلون بلونه على علة العليل (لسان العرب) (جق) . ۳- (بضم اول ودوم، مصر) بتك نشستن چیزی در آب . (منتهی الارب) ، نه نشین شدن . ۴- مقتقر (افا) از افتقار، نیازمند گردیدن ، دروش گشتن . ۵- باصطلاح منطوق چیز است که تمیز دهد شیء را از مشارکات ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شیء هو فی ذاته ، چنانکه ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت (غیاث) . کلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شیء هو (چست) ، و آن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن را فصل خوانند ، مانند ناطق انسان را . (اساس الاقتباس . خواجه نصیرطوسی مصحح مدرس رضوی ص ۲۸) . ۶- وصفی باشد که یافته نشود مگر در يك شیء مثل ضحك برای انسان که در دیگر حیوانات یافته نشود (غیاث) . کلی عرضی یا خاص بود بیک نوع مانند ضاحك و كاتب انسان را ، یا شامل بود زیادت از يك نوع را ، مانند متحرك انسان را ، و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بهری خاصه را عرض خاص خوانند ، و بهری هم خاصه را فصل مرضی خوانند . پس کلیات پنج اند: جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام . (اساس- الاقتباس ص ۲۸) . ۷- درد سر . (منتهی الارب) . ۸- در اصطلاح طب ورم دماغ (غیاث) (ناظم الاطبا) و رك: بحر الجواهر . ۹- یکنوع تب دائمی که با بروز بشور سرخ رنگ در سینه و پشت و شکم همراست (ناظم الاطبا) (بحر الجواهر) . ۱۰- مرضی که رنگ بدن تغییر فاحش یابد و گونه زرد و سیاه یابد (بحر الجواهر) ، بیماری زرده (منتهی الارب) . ۱۱- حمی یوم (بضم حاء و تشدید میم و الف) ، آنست که روح حیوانی و طبیعی و نفسانی گرم شود اولاً به بقیه حاشیه در صفحه بعد

یکدیگر جدا شوند چنانکه حتمی یوم جدا شود از دیگر تبها بدانکه دراز ترین مدت او يك شبانه روز بود و درو تکسرا و کرانی و کاهلی و درد نباشد، و تب مُطبقه ۲ جدا شود از دیگر تبها بدانکه چون بگیرد تا چند روز باز نشود، و تب غبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز نیاید، و تب شطر الغبّ جدا شود از دیگر تبها بدانکه يك روز سخت تر (۱) آید و درنگش کمتر باشد و يك روز آهسته تر و درنگش دراز تر بود، و تب ربع جدا شود از دیگر تبها بدانکه روزی بیاید و دیگر روز بیاید و سوم نیاید و چهارم بیاید (۲)؛ و این هر یکی باز جنس شوند و ایشانرا انواع پدید آید. چون طیبب منطق داند و حاذق باشد و بداند که کدام تب است؟ و مادّت آن تب چیست؟ مرگب است یا مفرد؟ زود بمعالجت مشغول شود، و اگر در شناختن هلت در ماند بخدای عزّ و جلّ باز گردد و ازو استعانت خواهد، و اگر در علاج فرو ماند هم بخدای باز گردد و از او مدد خواهد (۳) که باز گشت همه بدوست.

حکایت (۱)

در سنه اثنی عشره و خمسمه در بازار عطاران (۴) نشابور بردگان محمد محمد

(۱) ق :- و دیگر روز بیاید . . . سخت تر . (۲) ا ، ب : بدانکه سه روز بیاید و چهارم روز بیاید ؛ ط : بدانکه دو روز نیاید و روز سوم بیاید . (۳) جمیع نسخ غیر از ا :- و اگر در علاج . . . خواهد. (۴) ق :- عطاران .

۱- (بفتح اول و دوم و ضم سوم مشدد، مصر) شکسته شدن . (منتهی الارب). ۲- (ضم اول و کسر سوم و فتح چهارم) (اقرب الموارد) و آن تب دموی لازم است و بردنوع است: یکی آنکه از عفونت خون در هروق و خارج آنها پدید آید و دیگری بغیر عفونت خون را گرم کند و بغلیان آرد . رک: بحر الجواهر.

بقیه حاشیه صفحه قبل

گرمای غریب، سپس این حرارت بقلب رسد و مشتعل گردد و از آنجا بتوسط شریانها بدیگر اعضا و اخلاط رسد، علامه گوید که این تسمیه بر حسب اکثر و غالب امراست و گرنه تا هفت روز بکشد (بحر الجواهر).
 ۱۲- حمی غب (بکسر غین و باء مشدد)، تب صراوی است که ماده آن موجب عفونت خارج عروق مانند فرجه های اعضا و معده و کبد گردد (بحر الجواهر)، نبی که یکروز در میان آید یعنی یکروز آید و یکروز نیاید (ناظم الاطبا).
 ۱۳- (بفتح شین) قسمی از تب نوبه که یکروز شدید باشد و یکروز خفیف (ناظم الاطبا) و رک: بحر الجواهر .
 ۱۴- (بکسر اول) نبی که یکروز گیرد و دو روز گذارد (بحر الجواهر) .

منجم^(۱) طبیب از خواجه امام ابوبکر دقاق^(۲) شنیدم که او گفت: در سنه اثنستین و خسمه ماه یکی از مشاهیر نشابور را قولنج^۱ بگرفت و مرا بخواند و بدیدم و بمعالجت مشغول شدم، و آنچه درین باب فراز آمد بجای آوردم. البته شفا روی نمود، و سه روز بر آن بر آمد. نماز شام باز گشتم نا امید بر آنکه نیم شب بیمار در گذرد. درین رنج بخفتم. صبحدم بیدار گشتم و شك^۲ نکردم که در گذشته بود^(۳). پیام بر شدم و روی^۵ بدان جانب آوردم و نیوشه^۲ کردم^(۴). هیچ آوازی نشنیدم که بر گذشتن او دلیل بودی. سوره فاتحه بخواندم، و از آن جانب بدمیدم و گفتم: الهی و سیدی و مولای^۳! تو گفته‌ای در کلام مبرم^۴ و کتاب محکم: وَ تَنْزِيلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ^۵. و تحسّر همی خوردم که جوان بود و منعم^۶ و متمنعم^۷ و کام انجامی^۸ تمام داشت^(۵)، پس وضو ساختم و بمصلی شدم و سنت بگزاردم. یکی در سرای بزد^{۱۰} نگاه کردم، کس او بود. بشارت داد که: بگشای^(۶). گفتم: «چه شد؟» گفت: «این ساعت راحت یافت». دانستم که از برکات فاتحه الکتاب^۹ بوده است و این شربت از دارو خانه ربانی رفته است و این مرا تجربه شد، و بسیار جایها این شربت در دادم، همه موافق افتاد و شفا بحاصل^{۱۰} آمد. پس طبیب باید که نیکو اعتقاد بود، و امر و نهی^(۸) شرع را معظم دارد، و از علم طب باید که فصول بقراط و مسائل حنین^(۹)^{۱۵}

(۱) محمد ضخم؛ ب: محمد صحیم؛ ط: ضخم. (۲) ب: وراق. (۳) ط: - درین

رنج در گذشته بود. (۴) ا، ب، ط: - نیوشه کردم. (۵) این جمله فقط در ق آمده و گویا

مقصودش این است که آمال و امالی بسیار داشت. (۶) ا، ب: بگشاد. (۷) ط: - بشارت ... چه

شد؛ ا، ب. (۸) ا، ب، ط: اوامر و نواهی. (۹) ط: حنین.

۱- (بضم اول و فتح یا کسر سوم) مرضی است آلی که در امعاء غلاظ بجهت احتباس غیر طبیعی حاصل شود و درد آرد و گاه قوی گردد و بکشد بخلاف صداع (بحر الجواهر) (غیاث). ۲- گوش فرا داشتن باشد بحدیثی (برهان). ۳- ای خدای من و خواجه من و سرور من! ۴- (امف) از ابرام، محکم. (منتهی الارب). ۵- سوره ۱۷ (الاسری) آیه ۸۴: و فرو میفرستیم از قرآن آنچه را که (موجب) شفاست و بخشایشی مرگروندگان را. ۶- (افا) از انعام، خداوند نعمت (اقرب الموارد). ۷- (افا) از تنعم، فراگیرنده نعمت و عیش خوش، متمتع (اقرب الموارد). ۸- رك: ح (۵). ۹- نخستین سوره کتاب (قرآن). ۱۰- بای تأکید. رك: ص ۴۷ س ۷ وح ۱۰.

اسحق و مرشد محمد ز کربلاء رازی و شرح نیلی که این مجملات را کرده است (۱)، بدست آرد (۲) و مطالعت همی کند، بعد از آنکه بر استادی مشفق^۱ خوانده باشد، و از کتب وسط ذخیره ثابت قره یا منصوری محمد ز کربلاء رازی یا هدایه ابوبکر اخوینی (۳) یا کفایه احمد فرج (۴) یا اغراض سید اسمعیل جرجانی باستقصاء تمام بر استادی مشفق خواند، پس از کتب بسایط^۲ یکی بدست آرد چون سته عشر جالینوس یا حاوی محمد ز کربلاء یا کامل الصناعه یا صد باب بوسهل (۵) مسیحی یا قانون بوعلی (۶) سینا یا ذخیره خوارزمشاهی، و بوقت فراغت مطالعت همی کند، و اگر خواهد که ازین همه مستغنی باشد بقانون کفایت کند. سید کونین^۳ و پیشوای ثقلین^۴ میفرماید: **كُلُّ الصَّيِّدِ فِي جَوْفِ الْفَرَّاءِ** همه شکارها در شکم گورخراست. این همه که کفتم در قانون یافته شود با بسیاری از زواید، و هر کرا مجلد اول از قانون معلوم باشد از اصول علم طب و کلیات او، هیچ برو پوشیده نماند، زیرا که اگر بقراط و جالینوس زنده شوند، روا بود که پیش این کتاب سجده کنند. و عجبی شنیدم که یکی درین کتاب بر بوعلی اعتراض کرد و از آن معترضات کتابی ساخت و اصلاح قانون نام کرد. گویی در هر دو مینگرم که مصنف^۱ چه معتوه^۲ مردی باشد و مصنف^۳ چه مکروه

(۱) ا: و شرح نیلی که این مجملات کرده است؛ ب: و شرح نیلی که این مجملات کرده است؛ ط: و شرح نیلی که این مجملات کرده است. (۲) ا، ب: حفظ دارد؛ ط: - . (۳) ا، ب: اخوینی؛ ق: اخوی؛ ط: آخری. (جق). و در متن جق: اخوینی. رک: تعلیقات (م. م.). (۴) همه نسخ: فرخ. نام این دو کتاب در هیچ موضع یافت نشد مگر در کتابی مختصر موسوم به «موجز کمی» که نام مصنف آن نیز معلوم نیست و یک نسخه از آن در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است. در دیباچه کتاب مذکور گوید (Add. 23,560, f 264b): «خواستم تا مختصری جمع کنم و التقاط کنم از کتابهای فارسی چون هدایه الأجوینی و کفایه احمد فرج و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب الاغراض و خفی علائی و غیر آن الخ» و تصحیح متن (چاپ تروینی) از روی این نسخه است. رک: تعلیقات (م. م.) (۵) ا، ب، ط: ابوسهل. (۶) ا، ب، ط: ابوعلی.

۱- (افا) از اشفاق، مهربانی کننده (غیاث)، مهربان. ۲- ج. بسیطة بمعنی ادویه مفرده، گیاههای طبی (دزی. ذیل: ج ۱ ص ۸۶). ۳- دوجهان. ۴- تثنیه ثقل (بفتح اول و دوم)، مردمان و پریان، جن و انس؛ سید الثقلین، رسول اکرم ص (لغت نامه). ۵- همه شکار کم از شکار گورخراست (مثل) (منتهی الارب). ۶- (افا) از تصنیف، مؤلف کتاب (اقرب الموارد)، نویسنده کتاب. ۷- رک: ص ۹۴ س ۱۰ وح ۱. ۸- (امف) از تصنیف. کتابی که نوشته شود، تصنیف. (اقرب الموارد).

کتابی^(۱)! چرا کسی را بر بزرگی اعتراض باید کرد که تصنیفی از آن او بدست گیرد مسأله نخستین برو مشکل باشد؟ چهار هزار سال بود تا حکماء اوایل جانها گداختند^(۲) و روانها در باختند تا علم حکمت را بجای فرود آرند نتوانستند. تا بعد از این مدت حکیم مطلق و فیلسوف اعظم ارسطاطاليس این نقد^۱ را بقسطاس^۲ منطق بسخت^۳ و بمحک^۴ حدود نقد^۱ کرد^(۳) و بمکیال^۵ قیاس پیمود تا شک و ریب ازو برخاست و منقح و محقق گشت، و بعد ازو درین هزار و پانصد سال هیچ فیلسوف بکنه سخن او نرسید و برجاده سیاق او نگذشت^(۴) الا افضل المتأخرین حکیم المشرق حجة الحق علی الخلق^۶ ^(۵) ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا، و هر که برین دو بزرگ اعتراض کرد خویشان را از زمره اهل خرد بیرون آورد و در سلك اهل جنون ترتیب داد و در جمع اهل عته^(۶) جلوه کرد. ایزد تبارك و تعالی مارا ازین هفوات^۸ و شهوات^{۱۰} نگاه دارد بمنه و لطفه. پس اگر طبیعی مجلد اول از قانون بدانسته باشد و سن او به اربعین^۹ کشد اهل اعتماد بود، و اگر چه این درجه حاصل دارد باید که ازین کتب^(۷) صفار^{۱۰} که استادان مجرب^{۱۱} تصنیف کرده اند یکی پیوسته باخویشان دارد

(۱) ۱: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب مکروه؛ ب: که مصنف اول چه معتبر مردی و مصنف دوم کتاب نکرده؛ ط: که مصنف اول چه معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب تصنیف کرده.
(۲) ۱، ب، ط: کنندند. (۳) این عبارت در همه نسخ فاسد است و اقرب بصواب نسخه ق است: این بقدر القسطاس منطق بسخت و بمحک حدود نقد کرد؛ ا: این را بقدر القسطاس منطق حکمت حدود نقد کرد؛ ط: نیز بقدر القسطاس منطق و حکمت صره و نقد کرد؛ ب: - . (۴) ۱: او نگذاشت؛ ق: ازو نگذشت.
(۵) ق: - المشرق. . الخلق. (۶) ۱: علیه؛ ط: علت؛ ب: عه. (۷) ۱، ب، ط: کتاب.

۱- (بفتح اول) «نقد» اول بمعنی سیم و زرو «نقد» دوم مصدر است بمعنی انتقاد و تمیز نیک از بد. (جق).
۲- بکسر و ضم اول، کپان و ترازو (منتهی الارب). ۳- (بفتح سین) سنجید، رک:
ص ۶۴ س ۱۲: برسخت. ۴- محک (بکسر اول و فتح دوم) آلت سودن، سنگی که بر آن زروسیم عیار کنند. (منتهی الارب). ۵- مکیال (بکسر اول) آنچه بدان چیزها بیمایند و وزن کنند (اقرب الموارد).
۶- فاضل تریسینیان، دانشمند خاور، برهان خدای بر آفریدگان. ۷- رک: ص ۸۷
س ۳ و ح ۲. ۸- هفوة (بفتح اول و سوم). لغزش (منتهی الارب). ۹- چهل سالگی.
۱۰- ج. صغیر، کوچک. ۱۱- «مجرب» در متن چاپ قزوینی (بکسر راء) نقل شده، آقای فرزاد نوشته اند (مجله یغما سال پنجم شماره ۵ ص ۲۰۵): «بنظر من بیجا کسره ممتازی گرفته است زیرا هر چند در این مورد «مجرب» بصیغه اسم فاعل هم معنی میدهد ولی باز هم همان تلفظ بصیغه اسم مفعول یعنی «مجرب» (بفتح راء) اصح و افصح بنظر می آید.»

چون تحفة الملوك محمد بن زكريا و كفاية ابن مندويه^(۱) اصفهانی^(۲) و تدارك^(۳) انواع الخطأ في التدبير الطبّي^(۴) ابوعلی و خفی علائی^(۵) و یادگار سیّد اسمعیل جرجانی، زیرا که برحافظه اعتمادی نیست که در آخر مؤخر دماغ باشد که دیرتر در عمل آید، این مکتوب او را معین^۱ باشد^۲. پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرایط که برشمردیم باید که اندر یافته باشد^(۶) که نه بس سهل کاری است جان و عمر خویش بدست هر جاهل دادن و تدبیر جان خود در کنار هر غافل نهادن.

حکایت (۲)

بختیشوع یکی از نصارای^(۷) بغداد بود، طبیعی حاذق و مشفق صادق بود^۳ و مرتب بخدمت مأمون، مگر از بنی هاشم از اقرباء^۴ مأمون یکی را اسهال افتاد. مأمون را بدان قریب دل بستگی تمام بود، بختیشوع را بفرستاد تا معالجت او بکند. او بر پای خاست^(۸) و جان بر میان بست از جهت مأمون، و بانواع معالجت کرد هیچ سود نداشت، و از نوادر معالجت آنچه یاد داشت، بکرد؛ البته فایده نکرد^(۹)، و کار از دست بشد، و از مأمون خجل میبود، و مأمون بجای آورد که بختیشوع خجل میماند^(۱۰)، گفت: «یا بختیشوع! خجل مباش، تو جهد خویش و بندگی خویش بجای آوردی، مگر خدای عزّ و جلّ نمیخواهد، بقضا رضاده که ما دادیم.» بختیشوع چون مأمون را مایوس دید، گفت: «یک معالجت دیگر مانده است، باقبال امیر المؤمنین بکنم، اگر چه

(۱) ا: سندویه؛ ب: سندویه. (۲) ط: - و کفاية... اصفهانی. (۳) ط: + نماید. (۴) ط: و ابطلی. (۵) ا، ب: خفی الملائی؛ ط: خفی اللیلانی. (۶) ا، ب، ط: باید که درو بود. (۷) ا: انصاریان؛ ب: نصاراتیان. (۸) ا، ب: بفرستاد تا بمعالجت او برخاست؛ ط: بفرستاد تا بمعالجت او اقدام نماید. (۹) جمیع نسخ غیر از ق: - و از نوادر... فایده نکرد. (۱۰) جمیع نسخ غیر از ق: - و مأمون بجای... میماند.

۱ - (افا) از اعانة، یار. یاور. ۲ - عبارت: «و این مکتوب او را معین باشد» در سیاق سخن بیگانه مینماید و محلی در ترکیب کلامی ندارد و احتمال اسقاط یا اشتباهی دیگر در آن میرود. «(فرزان. مجلهٔ یغما سال پنجم شمارهٔ ۵ ص ۲۰۵). ۳ - تکرار فعل. ۴ - ج. قریب، نزدیک، خوشاوند. (منتهی الارب) (غیاث).

مُخاطره است ، اما باشد که باری تعالی راست آرد . ، و بیمار هر روز پنجاه شصت بار مینشست ، پس مُسهل ساخت و بیمار داد ، آنروز که مُسهل خورد زیادت شد ، دیگر روز باز ایستاد . اطبّا ازو سؤال کردند که : این چه مُخاطره بود که تو کردی ؟ جواب داد که : مادّت این اسهال از دماغ بود و تا از دماغ فرود نیامدی این اسهال مُنقطع نکستی ، و من ترسیدم که اگر مُسهل دهم نباید^(۱) که قوّت باسهال وفا نکند ، چون ۵ دل بر گرفتند گفتم : آخر در مُسهل امید است و در نا دادن هیچ امید نه ، بدادم و تو گل بر خدای کردم که او تواناست ، و باری تعالی توفیق داد و نیکو شد^(۲) و قیاس درست آمد ، زیرا که در مُسهل نادادن مرگ مُتوقع بود و در مُسهل دادن مرگ و زندگانی هر دو مُتوقع بود ، مُسهل دادن اولیتر دیدم^(۳) .

۱۰

حکایت (۳)

شیخ رئیس حجة الحق^(۴) ابوعلی سینا حکایت کرد اندر کتاب مبدأ و معاد در آخر فصل امکان و وجود امور نادره عن هذه النفس همی گوید که بمن رسید و بشنودم که : حاضر شد طیبی به مجلس یکی از ملوک سامان و قبول او در آنجا^(۵) بدرجهای رسید که در حرم شدی و نبض مُحَرّمات^۳ و مُخدرات^۴ بگرفتی . روزی با ملک در حرم نشسته بود بجایی که ممکن نبود که هیچ نرینه آنجا توانستی رسید^(۶) . ملک ۱۵ خوردنی خواست ، کنیز کان خوردنی آوردند . کنیز کی خوانسالار بود ، خوان از سر

(۱) ق : مبدا ؛ ب : یاید ؛ ط : شاید . (۲) ا ، ب ، ط : بدادم خدا تعالی شفا کرامت کرد .

(۳) ا ؛ ب ؛ + بدادم ؛ ط ؛ - و قیاس . . . دیدم . (۴) ا ، ب ، ط ؛ - حجة الحق .

(۵) ا ؛ قبول آورد در آنجا ؛ ب ، ط ؛ قبول آورد در آنجا ؛ ق ؛ قبول آورد آن درد کشید . متن از روی

اصل عبارت این سینا در کتاب مبدأ و معاد تصحیح شد . (۶) ا ، ب ، ط ؛ گذشتن .

۱- بمعنی مبدا . ۲- (امف) از توقع ، چشم داشتن . ۳- ج . محرّمه (امف مث)

۴- ج . مخدره (امف مث) . از تحریم ، حرام کرده شده و حرام داشته شده (غیاث) ، زن حرم . از تغذیر ، زن پرده نشین (غیاث) .

برگرفت (۱)، و دو تا شد و بر زمین نهاد. خواست که راست شود نتوانست شد، همچنان بماند (۲) بسبب ریخی غلیظ که در مفاصل او حادث شد. ملك روی بطیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد بهر وجه که باشد، و اینجا تدبیر طبیعی را هیچ وجهی نبود و مجالی نداشت بسبب دوری ادویه، روی بتدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه^۱ از سر وی فرو کشیدند (۳) و موی او برهنه کردند، تا شرم دارد و حرکتی کند، و او را از آن حالت مُستکرمه^۲ آید که مجامع^۳ سر و روی او برهنه باشد، تغییر نگرفت (۴)، دست بشنیع تراز آن برد (۵) و بفرمود (۶) تا شلوارش فرو کشیدند، شرم داشت و حرارتی در باطن او حادث شد چنانکه آن ریخ غلیظ را تحلیل^۴ کرد، و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم^۵ باز گشت. اگر طیب حکیم و قادر (۷) نبودی او را این استنباط نبودی (۸) و ازین معالجت عاجز آمدی، و چون عاجز شدی از چشم پادشاه بیقتادی. پس معرفت اشیاء طبیعی (۹) و تصوّر موجودات طبیعی ازین باب است، و هو اعلم.

حکایت (۴)

هم از ملوک آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر را عارضه ای افتاد که

- (۱) ا، ب : از سر خوانکش برگرفت . (۲) ا، ب : همچنان دو تو بماند .
 (۳) ا، ب : + ناگاه سر بر آورد و راست ایستاد . ملك سؤال کرد که این چه حرکت بود . گفت در آن حالت ریخی غلیظ در مفاصل او حادث شد . بفرمودم ناموش برهنه کردند . جزء اول این فقره زاید و مخالف اصل عبارت این سیناست و جزء اخیرش نکرار است . (۴) ق : - تا شرم دارد نگرفت .
 (۵) ق : بردم ؛ ط : - و موی او برهنه از آن برد ، و بجای آن دارد ؛ ناگاه حرکتی کرد .
 (۶) ا، ب ، ق : فرمودم . (۷) ا، ب ، ط : ماهر . (۸) جمیع نسخ غیر از ق :-
 او را این استنباط نبودی . (۹) ا، ب : طبع ؛ ط : طبیعی .

- ۱- (بکسر اول و فتح سوم و چهارم) بر سرافکندنی زنان (منتهی الارب). ۲- (امف) از استکراه، ناخوش شمردن و کراهت داشتن (منتهی الارب).
 ۳- ج. مجمع (بفتح اول و فتح و کسر سوم)، جای گرد آمدن،
 ۴- (مص) از هم کشادن چیزی را، بجای فرود آمدن،
 ۵- درست و بی گزند از آفت. (منتهی الارب).
 (چهار مقاله ۱۴)

- مزمین^۱ (۱) گشت و بر جای بماند و اطبا در آن معالجت عاجز ماندند. امیر منصور کس فرستاد و محمد بن زکریا را بخواند بدین معالجت. او بیامد تا بآموی، و چون بکنار جیحون رسید و جیحون بدید، گفت: «من در کشتی نشینم، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۲، خدای تعالی میگوید که خویشتن را بدست خویشتن در تهلکه میندازید، و نیز همانا که از حکمت نباشد باختیار در چنین مهلکه^۳ نشستن، و تا کس امیر بیخارا رفت و باز آمد، او کتاب منصوری تصنیف کرد و (۲) بدست آنکس بفرستاد، و گفت: «من این کتابم، و ازین کتاب مقصود تو بحاصل^۴ است، بمن حاجتی نیست.» چون کتاب بامیر رسید رنجور شد، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص^(۳) و ساخت، و گفت: «همه رفقی^۵ بکنید، اگر سود ندارد^(۴) دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و بکنرانید.» چنان کردند و خواهش باو درنگرفت^(۵)، دست و پای او بیستند و در کشتی نشانند و بکنرانیدند، و آنکه دست و پای او باز کردند و جنبیت با ساخت در پیش کشیدند، و او خوش طبع پای در اسب گردانید و روی بیخارا نهاد. سؤال کردند که ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و ترا بکشاییم با ما خصومت کنی، نکردی و ترا ضجر^۶ و دلتنگ ندیدیم. گفت: «من دانم که در سال بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و من هم نشوم، ولیکن ممکن است که شوم، و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند: ابله مردی بود محمد زکریا که باختیار در کشتی نشست تا غرق شد، و از جمله ملومان^۸ باشم نه از جمله معذوران^(۶)».

(۱) ق: زمين . (۲) ا، ب، ط: + معروفی رسید با جنبیت خاص و پیغام آورد مزوج بامیدها پس منصوری . (۳) ق: - خاص . (۴) ظ، سودی نداد (ده خدا) . (۵) ا، ب، ط: بکنرانید چنانکه امیر فرمود با محمد زکریا بسیار خواهش کردند هیچ درنگرفت . (۶) ا، ب، ط: (با اندک تفاوتی): غرق شد چون مرا بیستند از ملامت بیرون آمدم بعد ازین گویند بیچاره را دست و پای بیستند در کشتی انداختند تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از جمله ملومان .

۱- (افا) از ازمان، دیرینه و کهنه (غیاث) (منتهی الارب) (بحرالجمواهر: زمين).
 ۲- سورة ۲ (البقره) آیه ۱۹۱: خود را با دستهای خوش بهلاکت میندازید.
 ۳- بفتح اول و تثلیث لام، موضع هلاک (اقرب الموارد)، جای هلاک (غیاث بنقل از کنز).
 ۴- رك: ص ۴۷ س ۷ وح ۱۰ . ۵- (بکسر اول) نرمی، خلاف عنف، نیکو کرداری و نیکویی. (منتهی الارب). ۶- اثر نکرد. ۷- (بفتح اول و کسر دوم) رك: ص ۲۳ س ۱۲ وح ۵.
 ۸- ج. (بسیاق فارسی) ملوم (امف از لوم و لومه و ملام و ملامه)، نکوهیده. (منتهی الارب).

چون ببخارا رسید، امیر در آمد و یکدیگر را بدیدند، و معالجت آغاز کرد و مجهوداً
 بذل کرد، هیچ راحتی پدید نیامد. روزی پیش امیر در آمد و گفت: « فردا معالجتی
 دیگر خواهم کردن، اما درین معالجت فلان اسب و فلان استر (۱) خرج میشود. »
 و این دو مرکب معروف بودند در دوندگی چنانکه شبی چهل فرسنگ برقتندی.
 پس دیگر روز امیر را بگرما به جوی مولیان برد بیرون از سرای، و آن اسب و استر را
 ساخته و تنگ^۲ کشیده (۲) بر در گرما به گذاشتند، و رکابداری^۳ غلام خویش را
 فرمود، و از خدم و حشم هیچکس را بگرما به فرو نگذاشت. پس ملك را در
 گرما به میانگین (۳) بنشانند و آب فاتر^۴ برو همی ریخت و شربتتی که کرده بود چاشنی
 کرد و بدوداد تا بخورد، و چندانی بداشت که اخلاط را در مفاصل نضجی^۵ پدید آمد.
 پس برفت و جامه در پوشید (۴) و بیامد و در برابر امیر بایستاد و سقطی^۶ چند بگفت که:
 ای کذا و کذا (۵)! تو بفرمودی تا مرا بیستند و در کشتی افکندند و در خون من شدند؟
 اگر بمکافات آن جانم نبرم نه پسر ز کریا ام. امیر بغایت در خشم شد و از جای خویش
 در آمد تا بر زانو. محمد ز کریا کاردی بر کشید و تشدید زیادت کرد (۶). امیر یکی
 از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد ز کریا چون امیر را بر پای دید بر کشت
 و از گرما به (۷) بیرون آمد. او و غلام هر دو پای با سب و استر گردانیدند و روی بآموی
 نهادند. نماز دیگر از آب بگذشت و تا مرو هیچ جای نایستاد. چون بمرو فرود آمد،
 نامه ای نوشت بخدمت امیر که: زندگانی پادشاه در از باد در صحت بدن و نفاذ امر، خادم

(۱) ب: فاطر. (۲) ق: - و تنگ کشیده. (۳) ا: گرما به میانه؛ ب: گرما به میان؛ ط:
 میان گرما به. (۴) ۱، ۴، ط: + و کاردی بدست گرفت. (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - ای کذا و کذا.
 (۶) جمیع نسخ غیر از ق: - تا بر زانو... زیادت کرد. (۷) ۱، ب، ط: حمام.

۱- رك: ص ۱۰۳ س ۲ وح ۲. ۲- نواری که برزین اسب مضبوط کنند (برهان).
 ۳- رکابدار، پیاده‌ای را گویند که همراه سوار رود و درین روز کار او را جلو دار خوانند. (برهان).
 معرب آن رکابدار و رکبدار بمعنی میرآخور (دزی. ذیل. ج ۱ ص ۵۵۴)؛ رکابداری عمل و فعل رکابدار است.
 ۴- (افا) از فتور: فتر الماء، آرمید آب و فرو نشست جوشش آن. (منتهی الارب). ۵- رك:
 ص ۹ س ۷ وح ۹. ۶- سقط (بفتح اول و دوم) در اصل بمعنی غلط و خطاست و مجازاً بمعنی بد گفتن
 مستعمل است (غیاث بنقل از خیابان)، دشنام.

علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد، حرارت غریزی با ضعفی تمام بود؛ و بعلاج طبیعی دراز کشیدی، دست از آن برداشتم و بعلاج نفسانی آمدم؛ و بگرما به بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت، پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حادث شد و قوت گرفت؛ و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد، و بعد ازین صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی^۱ باشد. اما چون امیر بر پای خاست و محمد ز کریا بیرون شد و برنشست^(۱)، حالی او را غشی آورد، چون بهوش باز آمد بیرون آمد، و خدمتکاران را آواز داد و گفت: «طیب کجا شد؟» گفتند: «از گرمابه بیرون آمد و پای در اسب گردانید و غلامش پای در استر، و رفت.» امیر دانست که مقصود چه بوده است، پس پیای خویش از گرمابه بیرون آمد. خبر در شهر افتاد و امیر بار داد^(۲) و خدم و حشم و رعیت جمله شادبها کردند و صدقه‌ها دادند و قربانها کردند و جشنها پیوستند، و طیب را هر چند بجستند نیافتند. هفتم روز غلام محمد ز کریا در رسید بر آن استر نشسته و اسب را جنیبت کرده^۲، و نامه عرض کرد. امیر نامه بر خواند و عجب داشت، و او را معذور خواند، و تشریف فرمود^(۳) از اسب و ساخت و جبه و دستار و سلاح و غلام و کنیزک^(۴)، و فرمود تا بری از املاک مأمون هر سال دو هزار^(۵) دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند، و این تشریف و ادرار نامه^(۶) بدست معروفي بمر و فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمد ز کریا با مقصود بخانه رسید.

(۱) ا، ب، ط: امیر بنشست. (۲) ا: و امیران؛ ب، ط: - . (۳) ا، ب، ط: -
 فرمود. (۴) ا، ب، ط: + بفرستاد. (۵) ب: ده هزار. (۶) ا، ب: این تشریف
 نامه؛ ط: این تشریفات؛ ق: این تشریف و او را نامه. متن تصحیح قیاسی است.

۱- جمعیت (بفتح اول و چهارم مشدد) فراهم آمدن، گروه مردم. چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل است لهذا بالعاق یا و تا مصدر ساخته‌اند. (غیاث).
 ۲- فعل وصفی «سبک شناسی»
 ج ۲ ص ۳۱۲، و در جمله اخیر حال است. ۳- ادراره، وظیفه لشکری، ج، ادرارات (اقرب الموارد)؛ ادرار بمعنی وظیفه و مقرری آمده:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود. سعدی.
 ادرار نامه، ابلاغ و فرمان اعطای وظیفه و مستمری.

حکایت (۵)

ابوالعباس مأمون خوارزمشاه وزیری داشت نام او ابوالحسین احمد بن محمد الشهبلی (۱)، مردی حکیم طبع و کریم نفس و فاضل، و خوارزمشاه همچنین حکیم طبع (۲) و فاضل دوست بود، و بسبب ایشان چندین حکیم و فاضل بر آن در گاه جمع شده بودند چون ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر (۳) خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی (۴). اما ابونصر عراقی برادر زاده خوارزمشاه بود و در علم ریاضی و انواع آن نانی بطلمیوس بود، و ابوالخیر خمار در طب ثالث بقراط و جالینوس بود، و ابوریحان در نجوم بجای ابومعشر و احمد بن عبد الجلیل بود (۵)، و ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی خلف ارسطاطالیس (۶) بودند در علم حکمت که شامل است همه علوم را. این طایفه در آن خدمت از دنیاوی بی نیازی داشتند و با یکدیگر انسی در محاورت (۷) و عیشی در مکاتبت میکردند. روز کار (۸) برنپسندید و فلک روا نداشت، آن عیش برایشان منقص شد و آن روز کار بر ایشان بزیمان آمد (۹). از نزدیک سلطان یمین الدوله محمود معروفی رسید با نامه ای، مضمون نامه آنکه: شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند از اهل فضل که عدیم التظیرند^۴ چون فلان و فلان، باید که ایشان را بمجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند، و ما بعلوم و کفایات ایشان مستظهر شویم، و آن منت از خوارزمشاه داریم، و رسول وی خواجه

(۱) ا، ب، ط : - ؛ حق (متن) : السهل (در غلطنامه اصلاح شده) رك : تعلیقات . (م.م.) (۲) جمیع نسخ غیر از ق : - طبع . (۳) ا، ب، ط : ابوالحسن . (۴) ق : عراقی . (در همه مواضع این حکایت) . (۵) جمیع نسخ غیر از ق : - و ابوریحان . . . عبد الجلیل بود . (۶) ا : ارسطوارسطاطالیس ؛ ب، ط : ارسطو و ارسطاطالیس . (۷) ا، ق، ط : مجاورت . (۸) ا، ب : + چنانکه عادت روز کار است ؛ ط : چنانچه عادت اوست . (۹) ا، ب : منقص کرد ایدین و بزیمان آوردن .

۱- تکرار فعل. ۲- (امف) از تنغیص، تیره ساختن عیش بر کسی (از منتهی الارب).

۳- از جانب . ۴- بی نظیر، بی مانند .

- حسین بن علی^۱ میکال^(۱) بود که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه‌ای^۱ بود از رجال زمانه، و کار محمود در اوج دولت، ملک او رونقی داشت و دولت او علوی^(۲)، و ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب ازو باندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسین میکال را بجای نیک فرود آورد و علفه^(۳) شگرف^(۴) فرمود، و پیش از آنکه او را بار داد حکما را بخواند، و این نامه برایشان عرضه کرد، و گفت: «محمود قوی دست است و لشکر بسیار دارد، و خراسان و هندوستان ضبط کرده است، و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امثال نمایم، و فرمان او را بنفاز نپیوندم، شما درین چه گوید؟» ابوعلی و ابوسهل گفتند: «ما نرویم^(۴)». اما ابونصر و ابوالخیر^(۵) و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات^۵ سلطان همی شنیدند. پس خوارزم-شاه گفت: «شما دو تن را که رغبت نیست پیش از آنکه من این مرد را بار دهم^(۶)»،
- شما سر خویش گیرید. پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت، و دلیلی همراه ایشان کرد، و از راه گرگان روی بگرگان نهادند^(۷). روز دیگر خوارزمشاه حسین علی میکال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: «نامه خواندم و بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل برفته اند لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج میکنند^(۸) که پیش خدمت آیند.» و باندک روز کار برگ ایشان بساخت و با خواجه حسین میکال فرستاد، و بیلخ بخدمت سلطان یمین الدوله محمود

(۱) (در اینجا): میکال (در باقی مواضع): میکال؛ ط: میکال. (۲) ا، ب: از علو.
 (۳) ا، ب، ط: و اسباب اقامت. (۴) ما خدمت ترا ترک نتوانیم گفت [ولی - ط] بهیچوجه
 سوی او نرویم. (۵) ا، ب، ط: ابوالحسین. (۶) ا، ب: خوارزمشاه گفت شما دو ترک را
 پیش خوانم. (۷) ا، ب، ط: و از راه بیابان روی بمازندران نهادند. (۸) ا، ب، ط: میکنم.

۱- (بضم اول و دوم و فتح پنجم) کارشگفت، شکفت. (منتهی الارب)، آنچه (شخص یا شیء) که مردم را بتعجب اندازد. (غیاث). ۲- حذف فعل بقرینه. ۳- بفتح اول و دوم و سوم، آنچه پادشاهان برای پذیرایی سفرا و لوازم نگاهداشت ایشان و ملازمان و اتباع و دواب ایشان بمصرف رسانند (ذیل قوامیس عرب از دزی) (جق). ۴- (بکسر اول و فتح دوم)، نیکو و عجیب و بزرگ (غیاث). صفت شیء، و رک: ص ۳۲ س ۲ وح ۳، وقس: ص ۷۲ س ۵. ۵- ج. هبه (مص)، بخشش و شرعاً تملیک عین بلاعوض، و بساجیز بخشیده را هبه گویند (اقرب الموارد: وهب). ۶- بسیج کردن، آماده گردیدن خصوصاً آماده سفر شدن و کارسفر را بساختن. رک: برهان (بسیج، بسجیدن).

آمدند و بحضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود؛ و ابونصر عراق نقاش بود، بفرمود (۱) تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت و نقاشان را بخواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند، و با مناشیر^۱ باطراف فرستادند، و از اصحاب اطراف^۲ درخواست که (۲) مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گویند، طلب کنند و او را بمن فرستند. اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس (۳) ابوالحسن السهلی (۴) از [نزد] خوارزمشاه (۵) برفتند، چنان کردند که بامداد را پاترزه فرسنگ رفته بودند، بامداد بسر چاهساری^۳ فرود آمدند. پس ابوعلی تقویم بر گرفت و بنگریست تا بچه طالع بیرون آمده است؛ چون بنگرید زوی بابوسهل کرد و گفت: «بدین طالع که ما بیرون آمده ایم (۶)، راه کم کنیم و شدت بسیار بینیم». بوسهل گفت: «رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ»^۴، من خود همی دانم که ازین سفر جان نبرم که تسیر^۵ من درین دو روز بعیوق^۶ میرسد و او قاطع است، مرا امیدی نمانده است، و بعد ازین میان ما ملاقات نفوس خواهد بود. (۷) پس برانندند. ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت، و جهان تاریک شد، و ایشان راه کم کردند، و باد طریق را محو کرد، و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان (۸) کمراه تر شده بود، در آن گرمای

(۱) ا، ب، ط: ابونصر نقاش را بفرمود. (۲) ا، ب: نگاشتند و باطراف فرستاد و از اصحاب باطراف و ارباب مشاهیر درخواست که: ق: نگاشتند و باطراف فرستادند و از اصحاب اطراف و مناشیر درخواست که: ط: نگاشتند باطراف فرستاد و آنرا بارباب مشاهیر حواله کرد که. متن تصحیح قیاسی است. (۳) ا: - . ابوسهل با کس. (۴) ب، ط: - . با کس ابوالحسن السهلی؛ ق: ابوالحسن السهلی. (جق) و رک: ح (۱) از ص ۱۱۶. (م.م) (۵) ط: از خوارزم؛ ق: بگرگان. (۶) ا، ب، ط (فقط): بچه طالع بیرون آمده است گفت. (۷) ا، ب: نمانده است. (۸) ا: دلیل هزار بار ازین؛ ب: دلیل هزار بار ازین؛ ط: - .

۱- جمع منشور است، و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد (یعنی سر باز باشد، از بشر بمعنی باز کردن و گستردن) و آنرا اکنون فرمان گویند (تاج العروس) (جق).
 ۲- صاحبان جوانب، رؤسای نواحی. ۳- از: چاه + سار (= سر)، موضعی که در آن چاه است، کنار چاه، چاه، مخفف آن چاهسار. رک: فهرست شاهنامه و لف.
 ۴- ما بحکم خدا خوشنودیم. ۵- رک: ص ۸۶ ح ۷. ۶- ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان، که پس ثریا برآید و پیش آن شود (غیاث).
 ۷- جمع منشور است، و منشور عبارت است از احکام سلطانی که مختوم نباشد (یعنی سر باز باشد، از بشر بمعنی باز کردن و گستردن) و آنرا اکنون فرمان گویند (تاج العروس) (جق).
 ۸- صاحبان جوانب، رؤسای نواحی. ۹- از: چاه + سار (= سر)، موضعی که در آن چاه است، کنار چاه، چاه، مخفف آن چاهسار. رک: فهرست شاهنامه و لف.
 ۱۰- ما بحکم خدا خوشنودیم. ۱۱- رک: ص ۸۶ ح ۷. ۱۲- ستاره‌ای سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان، که پس ثریا برآید و پیش آن شود (غیاث).

بیابان خوارزم از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی بعالم بقا انتقال کرد، و دلیل (۱) و ابو علی با هزار شدت بیاورد (۲) افتادند، دلیل باز گشت (۳) و ابو علی بطوس رفت و بنشاپور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را میطلبیدند، متفکر بگوشه‌ای فرود آمد، و روزی چند آنجا بیود، و از آنجا روی بگرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود، و مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود. ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد، چون بگرگان رسید، بکاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد، معالجت کرد، به شد. بیماری دیگر را نیز معالجت کرد، به شد. بامداد قاروره^۱ آوردن گرفتند، و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد، و روز بروز می افزود. روز کاری چنین میگذاشت. مگر یکی از اقرباء قابوس (۴) و شمگیر را که پادشاه گرگان بود (۵) عارضه‌ای پدید آمد و اطبا بمعالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت بشفا نپیوست، و قابوس را عظیم در آن دل بستگی بود، تا یکی از خدم قابوس را گفت که در فلان تیم^۲ جوانی آمده است عظیم طبیب و بغایت مبارک دست، و چند کس بر دست او شفا یافت. قابوس فرمود که او را طلب کنید و بسر بیمار برید تا معالجت کند، که دست از دست مبارک تر بود (۶). پس ابوعلی را طلب کردند و بسر بیمار بردند. جوانی دید بغایت خوب روی و متناسب اعضا، خط اثر کرده و زار افتاده، پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره^۳ بخواست و بدید، پس گفت: « مرا مردی می باید که غرفات^۴ و محلات^۵ گرگان را همه شناسد. »

(۱) ا، ب : + بازگشت ؛ ط : - دلیل . (۲) ا، ب، ط : بایورد . (۳) جمیع نسخ غیر از ق : - دلیل بازگشت . (۴) ا، ب : قابوس . (۵) جمیع نسخ غیر از ق : - که پادشاه گرگان بود . (۶) جمیع نسخ غیر از ق : - که دست . . . مبارک تر بود .

۱- شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول کنند و چون بول را نیز بدین نام خوانند، پس این مجازاً باشد بتسمیه حال باسم محل (غیاث بنقل از بحرالجمواهر و لطایف).
 ۲- کاروانسرا (لفت فرس ص ۴۳۲)، تیمچه، کاروانسرای کوچک (برهان).
 ۳- رك : ص ۱۰۵ س ۱ و ح ۲ . ۴- بضم اول و دوم، نیز بضم اول و فتح دوم، نیز بضم اول و سکون دوم؛ ج . غرفه (بضم اول)، برواره (منتهی الارب)، بالاخانه . رك : اقرب الموارد .
 ۵- ج . محله، جای فرود آمدن، جای باش (منتهی الارب)، از ص ۱۲۰ س ۳-۴ برمیآید که هر محله شامل چند کوی است .

بیاوردند و گفتند: « اینک! » ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت: « بر گوی (۱) و محلتهای گرگان را نام برده! » آنکس آغاز کرد و نام محلتهای گفتن گرفت تا رسید بمحلتهی که نبض بیمار در آن حالت حرکتی غریب کرد. پس ابوعلی گفت: « ازین محلته کویها برده! » آنکس برداد تا رسید بنام کوی که آن حرکت غریب معاودت کرد (۲). پس ابوعلی گفت: « کسی میباشد که درین کوی همه سرایها را بداند. » بیاوردند، و سرایها را بردادن^۱ گرفت تا رسید بدان سرایی که این حرکت باز آمد. ابوعلی گفت: « اکنون کسی میباشد که نامهای اهل سرای تمام داند و بر دهد! » بیاوردند، بردادن^۱ گرفت تا آمد بنامی که همان حرکت حادث شد. آنکه (۳) ابوعلی گفت: « تمام شد. » پس روی بمعتمدان قابوس کرد و گفت: « این جوان در فلان محلته و در فلان کوی و در فلان سرای بردختری فلان و فلان نام عاشق است، و داروی او وصال^۲ آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد. » پس بیمار گوش داشته بود و هرچه خواجه ابوعلی میگفت می شنید، از شرم سر در جامه خواب کشید. چون استطلاع^۳ کردند همچنان بود که خواجه ابوعلی گفته بود. پس این حال را پیش قابوس رفع کردند^۴. قابوس را عظیم عجب آمد و گفت: « اورا بمن آرید!» خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند و قابوس صورت ابوعلی داشت که سلطان یمن التوله فرستاده بود. چون پیش قابوس آمد، گفت: « انت ابوعلی (۴)؟ » گفت: « نعم یا ملك معظّم! » (۵) قابوس از تخت فرود آمد و چند گام ابوعلی را استقبال کرد، و در

(۱) ا، ب: گفت کویها؛ ط: گفت نام کویها. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - پس ابوعلی ... معاودت کرد. (۳) ق: - ابوعلی گفت ... حادث شد آنکه. (۴) ق: انت خواجه ابوعلی. (۵) در متن چق: نعم [یا ایها ال] ملك [ال] معظّم. و در چقا بصورت متن تصحیح شده و مرحوم قزوینی نوشته اند: بطرز عبارات فارسی مؤلف این مطلب را ادا کرده است مثل « یا اجل افضل اکمل » در صفحه بعد.

۱- بردادن، ذکر کردن، یاد کردن. رك: س ۶. ۲- (بکسراول، مص) دوستی بی آمیغ و بی غرض کردن (منتهی الارب)، پیوستن. ۳- (مص) آگاهی جستن، اطلاع خواستن (غیاث)، استخبار، بر رسیدن (لفت نامه دهنخدا). ۴- رك: ص ۳۱ س ۲ وح ۲. ۵- گفت: نوابوعلی هستی؟ گفت: آری ای پادشاه بزرگ!

کنارش گرفت ، و با او بر یکی نهالی پیش تخت (۱) بنشست ، و بزرگیها پیوست (۲) ، و نیکو پرسید و گفت : « اجل افضل و فیلسوف اکمل کیفیت این معالجه البته باز گوید (۳) . » ابوعلی گفت : « چون نبض و تفسره ^۱ بدیدم مرا یقین گشت که علت عشق است و از کتمان ^۲ سر حال بدینجا رسیده است اگر از وی سؤال کنم راست نگوید ، پس دست بر نبض او نهادم ، نام محلات بگفتند ، چون بمحلت معشوق رسید ، عشق (۴) او را بجنبانید ، حرکت بدل شد ، دانستم که در آن محلت است ، بگفتم تا نام کویها بگفتند ، چون نام کوی معشوق خویش شنید (۵) همان معنی حادث شد ، نام کوی نیز بدانستم ، بفرمودم تا سراپها را نام بردند ، چون بنام سرای معشوق رسید (۶) همان حالت ظاهر شد ، سرای نیز بدانستم ، بگفتم تا نام همه اهل سرای بردند ، چون نام معشوق خود بشنید بغایت متغیر شد ، معشوق را نیز بدانستم ، پس بدو گفتم و او منکر نتوانست شدن ، مقرر آمد . « قابوس ازین معالجت شکفتی بسیار نمود و متعجب بماند ، و الحق جای تعجب بود . پس گفت : « یا اجل افضل اکمل ! عاشق و معشوق هر دو خواهرزادگان منند و خاله زادگان یکدیگر ، اختیاری ^۳ بکن تا عقد ایشان بکنیم . » پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد (۷) و آن عقد بکردند ، و عاشق و معشوق را بهم پیوستند (۸) و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت (۹) از چنان رنجی که بمرگ نزدیک بود برست . بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکو تر بداشت ، و از آنجا بری شد و بوزارت شهنشاه علاء الدوله افتاد ، و آن خود معروف است اندر تاریخ (۱۰) ایام خواجه ابوعلی سینا .

(۱) ا ، ب ، ط : در یکجا (بجای : بر یکی نهالی پیش تخت) .
 (۲) جمیع نسخ غیر از ق : - و بزرگیها پیوست . (۳) ا ، ب ، ط : باز کوی .
 (۴) ق : - عشق . (۵) ا ، ب ، ط : چون بدان کوجه رسیدم . (۶) ا ، ب ، ط : چون در کوجه از نام کویها [سرایها - ب ، ط] پرسیدم . (۷) جمیع نسخ غیر از ق : - پس خواجه ابوعلی اختیاری پسندیده بکرد ؛ ط : پس ساعتی خوب . (۸) جمیع نسخ غیر از ق : - و عاشق . . . پیوستند .
 (۹) جمیع نسخ غیر از ق : - خوب صورت . (۱۰) ا : در کتاب تواریخ ؛ ب : در کتب تواریخ ؛ ط : در تواریخ ؛ ق : در کتاب تواریخ . متن تصحیح قیاسی است .

۱ - رك : ص ۱۰۵ س ۱ و ح ۲ . ۲ - (بکسراول ، مص) پنهان داشتن . (منتهی الارب)

۳ - رك : ص ۸۷ ح ۸ .

حکایت (۶)

صاحب کامل الصنّاعه طبیب عضد الدوله بود پیارس بشهر شیراز، و در آن شهر حمّالی بود که چهار صد من و پانصد من بار بر پشت گرفتگی، و هر پنج شش ماه آن حمّال را درد سر گرفتگی و بی قرار شدی، و ده پانزده شبانروز^(۱) همچنان بماندی. یکبار او را آن درد سر گرفته بود و هفت هشت روز بر آمده، و چند بار نیت کرده بود که خویشتن را بکشد. آخر اتفاق چنان افتاد که آن طبیب بزرگ روزی بدر خانه آن حمّال بگذشت، برادران^(۲) حمّال پیش او دویدند و خدمت کردند، و او را بخدای عزّ و جلّ سوگند دادند، و احوال برادر و درد سر او بطیب بگفتند. طبیب گفت: «او را بمن نمایید!» پس آن حمّال را پیش او بردند. چون بدیدش مردی شگرف^۲ و قوی هیکل، و جفتی کفش درپای کرده که هرپای منی و نیم بود بسنگ^(۳). پس نبض او بدید و تفسره^۳ بخواست، گفت: «او را بامن بصحرا آرید!» چنان کردند. چون بصحرا شدند، طبیب غلام خویشی را گفت: «دستار حمّال از سرش فرو گیر و در کردن او کن، و بسیار بتاب!»^(۴) پس غلام دیگر را گفت: «کفش او از پای بیرون کن و تایی بیست بر سرش زن!»^(۵) غلام چنان کرد، فرزندان او بفریاد آمدند، اما طبیب محتشم و محترم بود، هیچ نمیتوانستند کرد. پس غلام را گفت که آن دستار که در کردن او تافته‌ای بگیر و بر اسب من نشین و او را با خود کشان همی دوان؛ غلام همچنان کرد و او را در آن صحرا بسیار بدوانید چنانکه خون از بینی او بگشاد و گفت: «اکنون رها کن!» بگذاشت، و آن خون همی رفت گنده تر از

(۱) ا، ب: ده شبانروز؛ ط: دو شبانه روز. (۲) ا، ب، ط: برادر. (۳) جمیع نسخ غیر از ق: - بسنگ. (۴) جمیع نسخ غیر از ق: - و بسیار بتاب. (۵) ا: پای بیست بر کردن او زد؛ ب: پائی به پشت کردن او زد؛ ط: لکدی بر پشت کردن حمّال زد.

مردار. آن مرد در میان همین رعاف^۱ در خواب شد، و درمسنگی سیصد خون از بینی^(۱) او برفت و باز ایستاد. پس او را برگرفتند و بخانه آوردند، از خواب درنیامد، و شبانروزی خفته بماند، و آن درد سر او برفت، و بمعالجه محتاج نیفتاد^(۲) و معاودت نکرد. عضد الدوله او را از کیفیت آن معالجت پرسید، گفت: «ای پادشاه! آن خون نه مادّتی بود در دماغ که بیاره^۲ فیکرا^۲ فرود آمدی، وجه معالجتش جز این نبود که کردم^(۳)».

حکایت (۷)

مالیخولیا^۳ علّتی است که اطبّا در معالجت او فرو مانند، اگر چه امراض سوداوی^۴ همه مزمن^۵ است، لیکن مالیخولیا خاصّیتی دارد بدیرزائل شدن. و ابوالحسن ابن یحیی^(۴) اندر کتاب معالجت بقراطی که اندر طبّ کس چنان کتابی نکرده است، برشمرد از ایّمه و حکما و فضلا و فلاسفه که چند از ایشان بدان علّت معلول گشته‌اند. اما حکایت کرد مرا استاد من الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد النشوی^(۵) المعروف

(۱) ق: دماغ. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - و بمعالجه محتاج نیفتاد. (۳) ا، ب، ط: کنت ای پادشاه مدتی بود که خون در دماغ او افسرده بود بایارج فیکرا ممکن نبود که بکشادی، من غیر آن چیزی اندیشیدم. صواب آمد. (۴) ق: ابوالحسن بریجی. (۵) چقدا: ابی سعد النشوی؛ ا: ابی سعدی؛ چق: - النشوی.

۱- (بضم اول) خون بینی (منتهی الارب)، خویکه از دماغ براه بینی برآید (غیاث) و رك: قانون. ابن سینا. چاپ ۱۲۹۶ هجری قمری ج ۲ ص ۸۶. ۲- بیاره فیکرا، یاره همان کلمه‌ایست که در اصطلاح اطبا بایارج معروف است و آن ترکیبی باشد از ادویه که اثر آن مهمل و مصلح است (قانون ابن سینا، طبع بولاق ج ۳ ص ۳۴۰) و فیکرا در لغت یونانی بمعنی تلخ است، چه بایارج فیکرا بایارجی است که جزو عمده آن صبر است (ایضاً ص ۳۴۰-۳۴۱) (چق). ۳ = مالنخولیا = ماخولیا، از لاتینی Melancholia، از یونانی Melas و Anos (سیاه) و Kholé (خلط)؛ جمعاً بمعنی خلط سیاه، چون مرض مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند از جهت تسمیه الشیء باسم مادته؛ مرضی که در دماغ بهم رسد، نوعی از جنون که در فکر فساد بهم رسد ولی صاحب آن بکسی ایذا نمیرساند. رك: غیاث. ۴- منسوب بسودا، سیاه؛ و نام خلطی از اخلاط اربعه (غیاث). ۵- رك: ص ۱۱۳ س ۱ و ح ۱.

بصرخ (۲) از (۱) الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوینی از امیر فخر الدوله (۲) با کالیجار (۳) البوی (۴) که یکی را از اعزّه آل بویه مالبخولیا پدید آمد، و او را در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است. همه روز بانگ همی کرد و این و آن را همیگفت که مرا بکشید که از گوشت من هریسه^۲ نیکو آید، تا کار بدرجه ای بکشید که نیز هیچ نخورد و روزها بر آمد و نهار^۳ کرد (۵) و اطیبا در معالجت او عاجز آمدند، و خواجه ابو علی اندرین حالت وزیر بود و شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمنزیار (۶) بر وی اقبالی داشت، و جمله ملک در دست او نهاده بود و کلی شغل برآی و تدبیر او باز گذاشته، و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود هیچ پادشاه چون ابو علی وزیر نداشته بود، و در این حال که خواجه ابو علی وزیر بود هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتاب شفا دو کاغذ (۷) تصنیف کردی، چون صبح صادق بدمیدی شاگردان را بار دادی چون: کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور (۸) بن زیله و عبدالواحد جوزجانی (۹) و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم (۱۰)، تا بوقت اسفار^۴ سبقها^۵ بخواندیمی^۶ و در پی او نماز کردیمی^۶ و تا بیرون آمدمانی^۷ (۱۱) هزار سوار از مشاهیر^۸ و معارف^۹ و ارباب حوائج و اصحاب عرائض (۱۲) بر

(۱) ق، ب: - الشیخ الامام ... بصرخ الی. (۲) ا: فخرالدوله بن. (۳) ط، ق: با کالنجار؛ جق: با کالنجار، ولی در موضع دوم (که بیاید) درسه نسخه «با کالیجار» است. (م. م.) (۴) ق، ا: البوی؛ ب: البوی. (۵) جمیع نسخ غیر از ق: - و نهار کرد. (۶) ا، ب، ط: و شمگیر. (۷) ا: دو تا. (۸) ق: ابونصر. (۹) ا، ب، ط: جرجانی. (۱۰) جق: با کالنجارم، ق، ب، ط: با کالیجارم (و هذا هو الصواب) و هو معرب با کار زار کما فی المقدسی، و فی الزیج السجری: ابو کالیزار (جقدا). (۱۱) ا، ب: تا ما بیرون آمدن؛ ط: تا بیرون آمدن. (۱۲) ا، ب: هوایق؛ ق: عرایف؛ ط: - . متن تصحیح قیاسی است.

۱- ج. عزیز. شریف، قوی، مکرم (اقرب الموارد). ۲- «هریس کامیر، طعامی است که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنچه از گندم و گوشت مرغ سازند، هریسه بالتاء مثله، (منتهی الارب). ۳- در متن چاپ قزوینی نهار (بکسر نون) ثبت شده و آن بمعنی «توس و بیم و کاهش و گدازش نن باشد» (برهان)، اما نهار (بفتح نون) مخفف نهار، یعنی چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی از روز، گرسنه، ناشتا (برهان: نهار، نهار) [آقای دهخدا درینجا بفتح نون درست میدانند]: اگر چند سیم مرغ نهار بود نن زال پیش اندرش خوار بود. فردوسی طوسی (شاهنامه بیخ ج ۶ ص ۱۶۶۶). ۴- (بکسر اول، مص) بروشنایی روز در آمدن (منتهی الارب). ۵- سبق (بفتح اول و دوم)، مقداری از کتاب که همه روز آموخته شود. (غیاث). ۶- «ی» علامت ماضی استمراریست. ۷- صیغه استمراری در قدیم بجای «میآمدیم» رک: تذکره الاولیاء ج ۲ (چاپ لیدن) ص کا، و رک: سبک شناسی ج ۱ ص ۳۴۸. ۸- ج. مشهور. ناموران و بزرگان. ۹- رک: ص ۳۰ ج ۶ و ح ۵ (ص ۳۱).

در سرای او گرد آمده بودی، و خواجه بر نشستی، و آن جماعت در خدمت او بر رفتندی. چون بدیوان رسیدی سوار دو هزار شده بودی. پس بدیوان تا نماز پیشین بماندی، و چون باز گشتی بخوان آمدی، جماعتی^(۱) با او نان بخوردندی. پس بقیلوله^۱ مشغول شدی، و چون برخاستی نماز بکردی^(۲) و پیش شاهنشاه شدی، و تا نماز دیگر^۲ پیش او مفاوضه^۳ و محاوره بودی میان ایشان در مهمات^۴ ملك، دو تن بودند که هرگز نالئی نبودی. و مقصود ازین حکایت آنست که خواجه راهیج فراغتی نبودی. پس چون اطبا از معالجت آن جوان عاجز آمدند، پیش شاهنشاه ملك معظم علاء الدوله آنحال بگفتند، و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدوله اشارت کرد، و خواجه قبول کرد. پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» و با آن جوان گفتند. او شادی همیکرد. پس خواجه بر نشست همچنان با کوکبه^۴ بر در سرای بیمار آمد، و باتنی دو در رفت، و کاردی بدست گرفته گفت: «این گاو کجاست تا او را بکشم؟» آن جوان همچو گاو^(۳) بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت: «بمیان سرای آریدش و دست و پای او ببندید و فرو افکنید!» بیمار چون آن شنید^(۴) بدوید، و بمیان سرای آمد، و بر پهلوی راست خفت؛ و پای او سخت بیستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و فرو نشست، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است!»^(۵) این را شاید کشتن، علف دهدش تا فربه شود. و برخاست و بیرون آمد، و مردم را گفت که دست و پای او بکشاید و خوردنی آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوید: «بخور تا زود فربه شوی.»

(۱) ا، ب: و جماعت؛ ط: آن جماعت. (۲) جمیع نسخ غیر از ق: - نماز بکردی. (۳) ا، ب: - آن جوان همچو؛ ط: مریض صدائی مانند گاو کرد. (۴) جمیع نسخ غیر از ق: - و فرو افکنید... شنید. (۵) ق: و این چه گاو لاغری است؛ ا، ب: عظیم لاغری است؛ ط: این بسیار لاغری است. متن تصحیح قیاسی است.

۱- (بفتح اول و پنجم، مص) نیمروزان خفتن (منتهی الارب) (اقرب الموارد). ۲- نماز عصر. ۳- (مص) باهم برابری کردن در کار و سخن و جز آن. (منتهی الارب). ۴- (بفتح اول و سوم و چهارم) گروه مردم (منتهی الارب)، جماعت (اقرب الموارد).

چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خورد، وبعد از آن هر چه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند (۱) که: نيك بخور! که این کاو را نيك فربه کند. او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطبّا دست بمعالجت او بر کشادند چنانکه خواجه ابو علی میفرمود. يك ماه را بصلاح آمد و صحت یافت. و همهٔ اهل خرد دانند که این چنین معالجت توان الا بفضلی کامل و علمی تمام و حدسی راست.

حکایت (۸)

در عهد ملک‌شاه و بعضی^۱ از عهد سنجر فیلسوفی بود بهرات^(۲) و او را ادیب اسماعیل گفتندی. مردی سخت بزرگ و فاضل و کامل، اما اسباب او و معاش او^(۳) از دخل طبیعی بودی. و او را ازین جنس معالجات نادره بسیار است. مگر وقتی بیازار کشتاران^(۴) بر میگذشت. قصابی گوسفندی را سلخ^۲ میکرد، و گاه گاه دست در شکم گوسفند کردی و پیه گرم بیرون کردی و همیخورد. خواجه اسماعیل چون آن حالت بدید در برابر او بقالی را گفت که: اگر وقتی این قصاب بمرد، پیش از آنکه او را بگور کنند مرا خبر کن! بقال گفت: «سپاس دارم.» چون این حدیث را ماهی پنج شش بر آمد، یکی روز بامدادی خبر افتاد که دوش فلان قصاب بمرد بمفاجا^۳^(۵) بی هیچ علت و بیماری که کشید، و این بقال بتعزیت شد. خلقی دید جامه دریده و جماعتی در حسرت او همی سوختند که جوان بود و فرزندان خرد داشت. پس آن بقال را سخن خواجه اسماعیل یاد آمد، بدوید و وی را خبر کرد. خواجه اسماعیل گفت: «دیر مرد!» پس عصا بر گرفت و بدان سرای شد، و چادر از روی مُرده برداشت

(۱) ظاهراً: گفتندی (م.م.) (۲) بهرات: ط: بهری . (۳) ا، ب، ط: اسباب معاش او . (۴) ا، ب، ط: گوسفند کشان . (۵) ا، ب، ق: بمفاجائی؛ ط: ببرک مفاجات . متن تصحیح قیاسی است .

۱- پارمائی از هر چیز (منتهی‌الاربع). ۲- (بفتح اول، مصر) پوست باز کردن (منتهی‌الاربع).
 ۳- مخفف مفاجاة (مصر)، بناگاه در آمدن بر کسی و گرفتن آنرا. (منتهی‌الاربع).

و [بعض او در دست بگرفت و یکی را فرمود تا عصا بر پشت پای او همی زد. پس از ساعتی ویرا گفت: «بسنده^۱ است.»] (۱) پس علاج سکنه^۲ آغاز کرد، و روز سوم^۳ مُرده برخاست و اگرچه مفلوج^۳ شد سالها بزیست. پس از آن مردمان عجب داشتند و آن بزرگ از پیش دیده بود که او را سکنه خواهد بود.

حکایت (۹)

۵
 شیخ الاسلام عبدالله انصاری قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ^۴ با این خواجه تعصب کردی و بارها قصد او کرد و کتب او بسوخت، و این تعصبی بود دینی که هر ویان درو اعتقاد کرده بودند (۲) که او مرده زنده میکند، و آن اعتقاد عوام را زیان میداشت. مگر شیخ بیمار شد و در میان مرض فواق^۵ پدید آمد، و هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت، نا امید شدند. آخر بعد از ناامیدی قاروره^۶ شیخ بدو فرستادند و ازو علاج خواستند ۱۰
 برنام گیری. خواجه اسماعیل چون قاروره نگرید گفت: «این آب فلان است و فواقش پدید آمده است و در آن عاجز شده اند، و او را بگویند تا يك استار^۷ پوست مغز (۳) پسته با يك استار (۴) شکر (۵) عسکری^۸ بگویند، و او را دهند تا باز رهد، و بگویند که علم بیاید آموخت و کتاب نباید سوخت. پس از این دو چیز سفوفی^۹ ساختند و بیمار بخورد و حالی فواق بنشست، و بیمار بر آسود.

۱۵

(۱) جمله محصوره بین دو قلاب [] از همة نسخ ساقط است. رجوع بتعلیقات مربوط شود.

(۲) ا، ب، ط: بود دینی اهل هری در اعتقاد بودند. (۳) ا، ب، ط: - مغز.

(۴) ا، ب: سیه؛ ط: سیر. (۵) ا، ب: سکر.

۱- (بفتح اول و دوم و چهارم) کافی، تمام (برهان). ۲- بیماری که بسبب سده کامل در بطون دماغ و مجاری روح، اعضا صاحب آن از حس و حرکت معطل گردد. (منتهی الارب).
 ۳- (امف) از فلج، فالج زده، علت برجای ماندگی، و آن سستی و فروهستگی است که در نیمه بدن حادث گردد از جهت ریزش خلط بلغمی و انسداد مسالك روح (منتهی الارب). ۴- خدای روان او را پاکیزه گرداناد! ۵- آنچه محضر را در وقت تزع دست دهد (اقرب الموارد).
 ۶- استار طبی، شش درهم و دو نلک، شش درهم و نیم (لغت نامه) و رك: برهان قاطع مصحح نگارنده: استیر. ۷- منسوب بعسکر که شهرست در خوزستان (غیاث) و مراد عسکر مکرم است. رك: معجم البلدان. ۸- (بفتح اول) آرد پیخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه (غیاث).
 ۹- سفوفی: سفوفی است.

حکایت (۱۰)

یکی را از مشاهیر^۱ شهر اسکندریه به عهد جالینوس سر دست درد گرفت و بیقرار شد و هیچ نیار امید. جالینوس را خبر کردند مرهم فرستاد که بر سر کتف^۲ او نهند. همچنان کردند که جالینوس فرموده بود. در حال درد بنشست، و بیمار تندرست گشت، و اطباء عجب بماندند^(۱)، پس از جالینوس پرسیدند که: این چه معالجت بود که کردی؟ گفت: «آن عصب که بر سر دست درد میکرد مخرج او از سر کتف است، من اصل را معالجت کردم، فرع به شد.»

حکایت (۱۱) (۲)

فضل بن یحیی برمکی را بر سینه قدری برص^۳ پدید آمد^(۳)، عظیم رنجور شد و گرمابه رفتن بسبب انداخت تا کسی بر آن مطلع نشود. پس ندیمان را جمع کرد و گفت: «امروز در عراق و خراسان و شام و پارس کدام طبیب را حاذق تر میدانند^(۴) و بدین معنی که مشهور تر است؟» گفتند: «جائلیق^۴ پارس.» بشیراز کس فرستاد و حکیم جائلیق را از پارس بیفداد آورد و با او بر بنشست، و بر سبیل امتحان گفت: «مرا در پای فتوری میباشد، تدبیر معالجت همی باید کرد.» [حکیم جائلیق گفت:]

(۱) ا، ب، ط: فرموده بود، خوش گشت. (۲) این حکایت بالتمام از نسخ ا، ب، ط ساقط است و فقط در نسخهٔ ق موجود است (چق) و اگر این حکایت را زاید بدانیم این مقاله شامل «بازده حکایت» باشد رک: ص ۱۹ ح ۷ و رک: تعلیقات. (م. م. ۰) (۳) در اصل ق: + حاشا و. (۴) در اصل ق: میدارند.

۱- رک: ص ۱۲۴ س ۱۳ و ح ۸. ۲- کتف بفتح کاف و کسر تاء، شانه گاه، کتف بکسر و بتحریرک مانند آن (از منتهی الارب). ۳- برص (بفتح اول و دوم)، سپیدی است که در سطح بدن ظاهر شود و فرو رود و بهمهٔ اعضا رسد تارنگ بدن تمام سپید گردد و این نوع برص را منتشر گویند. (بحر الجواهر). ۴- معرب Katholicos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان. رک: برهان قاطع مصحح نگارنده.

از کُل لبنیات و ترشیاها پرهیز باید کردن، و غذا نخود آب باید خوردن بگوشت ماکیان یکساله، و حلوا زرده مرغ را بانگین^۱ باید کردن و از آن خوردن. چون ترتیب این غذا تمام نظام پذیرد من تدبیر ادویه بکنم. فضل گفت: «چنین کنم». پس فضل بر عادت آن شب از همه چیزها بخورد و زیر بای^۲ معقد^۳ ساخته بودند همه بکار داشت، و از کوامخ^۴ (۱) و رواسیر^۵ هیچ احتراز نکرد. دیگر روز جائلیق بیامد و قاروره^۶ بخواست و بنگریست، رویش بر افروخت و گفت: «من این معالجت نتوانم کرد، ترا از ترشیاها و لبنیات نهی کرده ام، تو زیر بای خوری، و از کامه^۷ و انبجات^۸ (۲) پرهیز نکنی، معالجت موافق نیفتد». پس فضل بن یحیی بر حدس و حذاقت آن بزرگ آفرین کرد، و علت خویش با او در میان نهاد و گفت: «ترا بدین مهم خواندم، و این امتحانی بود که کردم». جائلیق دست بمعالجت برد و آنچه درین باب بود بکرد. روز گاری بر آمد هیچ فائده نداشت، و حکیم جائلیق بر خود همی پیچید که این چندان کار نبود و چندین بکشید، تا روزی با فضل بن یحیی نشسته بود، گفت: «ای

(۱) در اصل ق: کوامیخ. (۲) در اصل ق: ابجار.

۱- عسل، شهد (برهان). ۲ = زیره با، آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند (برهان). ۳- معقد بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل یعنی غلیظ و سطر، و افسح معقد (بنم میب و فتح سوم مخفف) از باب افعال است (لسان العرب) (جق). ۴- جمع کامخ است معرب کامه، و آن نان خورشی است که از فودنج و شیر و ادویه حاره سازند (لسان العرب و بحر الجواهر که قاموسی است طبعی لمحمد بن یوسف الهروی) (جق). ۵- آنچه از بقول در آب طبخ نمایند و روغن و ترشیاها و ادویه حاره بر آن اضافه کنند (بحر الجواهر و تحفة المؤمنین، در این اخیر رواسیر با سین نوشته)، و معلوم نشد اصل این کلمه از چه لغتی است؟ (جق). - از ریچار فارسی است که عرب آنرا به «ریصار» تعریب کرده بر رواسیر جمع بسته است. (دهخدا) و نیز در تعریب ریصال آمده، دزی در ذیل (ج ۱ ص ۵۵۷) آنرا Conserve ترجمه کرده است. و رك: بحر الجواهر: رواسیر (در بحر الجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸ قمری، در عنوان لغت بفلط «رواهیر» و در متن رواسیر چاپ شده). ۶- نان خورشی است مشهور که بیشتر مردم اصفهان سازند و ریچار را نیز گویند که مربای دوشابی باشد (برهان) رك: ح ۴. ۷- جمع انبجه، معرب انبه است، و آن میوه معروف هندی است که با عسل پرورده کنند، این اصل معنی کلمه بوده است ولی اکنون انبجات را مجازاً بر مطلق اشیائی که با عسل مربا سازند اطلاق کنند بطوری که انبجات و مریات مترادف محسوب شود (بحر الجواهر و تحفة المؤمنین) (جق).

خداوند بزرگوار! آنچه معالجت بود کردم، هیچ اثر نکرد، مگر پدر از تو ناخشنود است، پدر را خشنود کن تا من این علت از تو ببرم. « فضل آنشب برخاست و بنزدیک یحیی رفت و در پای او افتاد و رضای او بطلبید، و آن پدر پیر از او خشنود گشت [و جائلیق او را بهمان انواع معالجت همی کرد، روی ببهبودی گذارد، و چندی بر نیامد که شفای کامل یافت.] پس فضل از جائلیق پرسید که توجه دانستی که سبب علت ناخشنودی پدر است؟ جائلیق گفت: « من هر معالجتی که بود بکردم، سود نداشت. گفتم این مرد بزرگ لکد از جایی خورده است، بنگریستم هیچکس نیافتم که شب از تو ناخشنود و برنج خفتی، بلکه از صدقات^۱ و صلوات و تشریفات تو بسیار کس همی آسوده است، تا خبر یافتم که پدر از تو بیازرده است، و میان تو و او نقاری^۲ هست. من دانستم که از آن است، این علاج بکردم، برفت و اندیشه من خطا نبود. »^{۱۰} و بعد از آن فضل بن یحیی جائلیق را توانگر کرد و پیارس فرستاد.

حکایت (۱۴)

در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمه^(۱) که میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند من علاء الدین و الدین حسین بن حسین خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما^۳ بدر اوبه^(۲) مصاف افتاد و لشکر غور را چنان چشم زخمی افتاد، و من بنده در هرات چون متواری گونه^۴ همیگشتم بسبب آنکه منسوب بودم بغور، دشمنان

(۱) ۱: - خمسمه؛ ط: اربعمایه، و آن خطای فاحش است. (۲) ۱: بدر اوبه؛ ق: بدر اوبه (و در ص ۱۰۲: بدر آبه)؛ ط: بدر اوبه، متن تصحیح قیاسی است. رجوع کنید بتعلیقات مربوط.

۱- ج. صدقه (بفتح اول و دوم و سوم)، آنچه بدروش دهی در راه خدای تعالی. (منتهی الارب).
 ۲- (بکسر اول) کینه و عناد (غیاث). ۳- خدای تعالی پادشاهی و سلطنت آندورا جاوید گردانا!
 ۴- همچو متواری، مانند متواری. متواری در عربی بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر پنجم اسم فاعل از تواری است، پوشیده شونده، پنهان شونده (غیاث) (منتهی الارب). در شعر فارسی غالباً بسکون دوم آمده. رک: برهان مصحح نگارنده. مقدمه ص نود و یک ج ۵.

برخیره^۱ هر جنسی همیگفتند و شماتی^۲ همیگکردند. درین میان شبی بخانه
 آزاد مردی افتادم، و چون نان بخوردیم و من بجاجتی بیرون آمدم، آن آزاد
 مرد که من بسبب او آنجا افتاده بودم مگر مرا ثنائی میگفت که مردمان او را شاعر
 شناسند، اما بیرون از شاعری خود مردی فاضل است، در نجوم و طب و ترسل و دیگر
 انواع متبحر است. چون بمجلس باز آمدم خداوند خانه مرا احترامی دیگر کون^(۱) ۵
 کرد چنانکه محتاجان کنند، و چون ساعتی بود بنزدیک من نشست و گفت: «ای
 فلان! یک دختر دارم، و بیرون از وی کس ندارم^(۲)، و نعمتی هست، و این دختر
 را علتی هست که در ایام عنده پانزده من^(۳) سرخی از وی برود، و او عظیم ضعیف
 میشود، و با طبیبان مشورت کردیم، و چند کس علاج کردند، هیچ سود نداشت، اگر
 می بندند شکم برمی آید، و درد همیگیرد و اگر می بکشایند سیلان^۳ می افتد و ض-ف ۱۰
 پدید می آید، و همی ترسم که نباید که یکبارگی قوت ساقط گردد. « گفتم: « این
 بار که علت پدیدار آید مرا خبر کن. « و چون روزی ده بر آمد مادر بیمار بیامد و مرا
 ببرد، و دختر را پیش من آورد. دختری دیدم بغایت نیکو، دهشت زده، و از زندگانی
 نا امید شده، همیدون دریای من افتاد و گفت: « ای پدر! از بهر خدای مرا فریاد رس
 که جوانم و جهان نادیده. « چنانکه آب از چشم من بجست، گفتم: « دل فارغ دار
 که این سهل است. « پس دست بر نبض او نهادم قوی یافتم^(۴)، و رنگ و روی هم بر
 جای بود، و از امور عشره^(۵) بیشتر موجود بود چون امتلاء^۴ و قوت و مزاج^(۶) ۱۵

(۱) جمیع نسخ غیر از ق: - دیگر کون . (۲) ۱: و کس ازو بیشتر ندارم؛ ب: و کس ازو بیش

ندارم؛ ط: و بجز او کسی ندارم. (۳) B (= ب) سیر (نقل از حواشی بر اون بر ترجمه ثانی چهار

مقاله بانگلیسی) (چقدا). (۴) ۱، ب: رکی قوی یافتم؛ ط: رک را قوی یافتم.

(۵) ق: عشر؛ ب، ط: عشرت. (۶) ۱، ب، ط: قوت مزاج.

۱- بی سبب، بیهوده (برهان). ۲- (بفتح اول، مص) شاد شدن بغم دشمن (منتهی الارب)،

سرزنش (ناظم الاطبا). ۳- (بفتح اول و دوم و سوم، مص) روان شدن آب و خون و مانند آن (منتهی الارب).

۴ = امتلاء (مص) در اصطلاح طب، فراوانی خون و اخلاط (دزی. ذیل ج ۲ ص ۶۱۰).

وسخنه^۱ (۱) و سنّ و فصل و هوا و بلد^۲ و عادت و اعراض ملائمه و صناعت^۳ ، فصادی را بخواندم و بفرمودم تا از هر دو دست او رگک باسلیق^۳ بکشود ، و زنان را از پیش او دور کردم ، و خونی فاسد همیرفت ، پس بامساک و تسریح^۴ (۳) درمسنگی هزار خون برگرفتم ، و بیمار بیهوش بیفتاد ، پس بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همیکردم (۴) و مرغ همیکردانیدم (۵) ، تا خانه از بخار کباب پرشد و بر دماغ او رفت ، و با هوش اندر آمد ، بجنبید و بنالید ، پس شربتیی بخورد و مفرّحی ساختم او را معتدل ، و يك هفته معالجت کردم . خون بجای باز آمد و آن علت زائل شد و عذر بقرار خویش باز آمد ، و او را فرزند خواندم ، و او را مرا پدر خود خواند ، و امروز مرا چون فرزندان دیگر است .

(۱) ب : سخنه ؛ ط : - . (۲) ا : بگد . (۳) ق : تشریح . (۴) ا ، ب ، ط :

همی کردد . (۵) ا ، ب : همی کردایدند ؛ ط : - .

- ۱- بفتح سین یعنی رنك و حال و هیئت بشرة روی (لسان العرب و بحر الجواهر) (چق) .
- ۲- « درعلاج بادوبه ده چیز لازم بود : ۱- نوع مرض ، ۲- سبب او ، ۳- قوت مرض و ضعف او ، ۴- اعتبار مزاج حادث ، ۵- اعتبار مزاج طبیعی ، ۶- سن ، ۷- عادت ، ۸- بلد ، ۹- وقت حاضر ، ۱۰- هوا . » (نفایس الفنون قسم دوم در علوم اوایل مقالهٔ چهارم در طب ؛ ج ۲ ص ۹۹) .
- ۳- شاهرگی در دست (ناطم الاطبا) . لفظ یونانی است و آن رگی است مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم است چرا که این رگ از دل و جگر رسته است (غیاث بنقل از بحر الجواهر) در یونانی Basilikos (اشتینگاس) لفة بمعنی پادشاهانه و مجازاً بر گ مزبور اطلاق شده . ۴- (مص) آسان نمودن (منتهی الارب) .

فصل

مقصود از تحریر این رسالت و تقریر این مقالت اظهار فضل نیست و اذکار خدمت نی، بلکه ارشاد مبتدی است واحماد خداوند مَلِكٍ مُعَظَّمٍ مُؤَيَّدٍ مُظَفَّرٍ مَنْصُورٍ (۱) حُصَامِ الدَّوْلَةِ وَالدُّنْيَا (۲) وَالَّذِينَ نُصِرُوا (۳) الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عَمَدَةَ الْجِيُوشِ فِي الْعَالَمِينَ (۴) اِفْتِخَارِ الْمُلُوكِ وَ السَّلَاطِينِ قَامِعِ الْكُفْرِ وَالْمُشْرِكِينَ قَاهِرِ الْمُبْتَدِعَةِ وَالْمُلْحِدِينَ ظَهِيرِ الْآيَامِ مُجِيرِ الْأَنْامِ عَضُدِ الْخَلَاقَةِ جَمَالَ الْمَلَّةِ جَلَالَ الْأُمَّةِ نِظَامِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ (۵) أَصِيلِ الْعَالَمِ شَمْسِ الْمَعَالِي مَلِكِ الْأَمْرَاءِ (۶) أَبُو الْحَسَنِ عَلِيٌّ بْنُ مَسْعُودٍ بْنِ الْحُسَيْنِ نَصِيرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (۷) أَدَامَ اللَّهُ جَلَالَهُ وَزَادَ فِي السَّعَادَةِ أَقْبَالَهُ (۸) كه پادشاهی را بملك او مفاخرت است و دولت را بخدمت او مُبَادَرَتِ (۹)، ایزد تبارك و تعالی دولت را بجمال او آراسته دارد و ملك را بكمال او پیراسته، و چشم خداوند زاده ملك مُؤَيَّدٍ مُظَفَّرٍ مَنْصُورِ شَمْسِ الدَّوْلَةِ وَالَّذِينَ بِحَسَنِ سِيرَتِ وَسِرِّيَّتِ (۱۰) او روشن باد (۱۰)، و حفظ الهی و عنایت پادشاهی بر قَدِّ (۱۱) حشمت و قامت

(۱) ا، ب، ط : خداوند ملك عالم عادل . (۲) ا، ب، ط : - الدنيا . (۳) ا، ب، ط : - قَامِعِ . (۴) جميع نسخ غير از ق : - عمدة الجيوش في العالمين . (۵) ا، ب، ط : - قَامِعِ الْكُفْرِ . . . نظام العرب والعجم . (۶) ق : + في العالمين . (۷) ا : نصرة امير المؤمنين ؛ ب : عز سره ؛ ط : - . (۸) جميع نسخ غير از ق : - و زاد في السعادة اقباله . (۹) جميع نسخ غير از ق : - و دولت را . . . مبادرت . (۱۰) جميع نسخ غير از ق : - و ملك را بكمال . . . روشن باد . (۱۱) ا، ب : در قدر .

۱- (افا) از ابتداء بمعنی آغاز کردن (منتهی الارب) ، تازه کار . ۲- (بكسر اول، مصر) ستوده یافتن، تحسین، تمجید (لغت نامه) . ۳- حسام (شمشیر) دولت و دنیا و دین ، یاور اسلام و مسلمانان ، تکیه گاه لشکریان جهان ، موجب نازش پادشاهان و سلطانان ، براندازنده کافران و مشرکان، چیره شونده بر بدعت کاران و ملحدان، پناه روزگار ، زنده دهنده آفریدگان ، بازوی خلافت زیبایی ملت و شکوه امت ، سامان دهنده تازیان و جز آنان ، نژاده جهان ، آفتاب بلندیها ، پادشاه امیران، ابوالحسن علی پور مسعود پور حسین یاور امیر مؤمنان ، که شکوهش را خدای پاینده دارد و اقبال ویرا در یکبختی بیفزاید ۱ ۴- (بفتح اول و چهارم) راز (منتهی الارب) ، باطن .

صمت (۱) هر دو جوشن (۲) باد، و دل خداوند ولیّ الأنعام ملك معظّم عالم عادل
 موبد مظفر منصور (۳) فخر الدولة والدین بهاء الإسلام والمسلمین ملك ملوک
 الجبال ببقاء هر دو شادمانه (۴) نه مدتی (۵) بلکه جاودانه .

تَمَّ الْكِتَابُ

(۱) جمیع نسخ غیر از ق : - صمت . (۲) ب ، ق : خوش . (۳) جمیع نسخ غیر از ق : -
 ملك معظّم . . . منصور . (۴) ب : شادانه . (۵) ب : - نه مدتی .

۱- خداوید دهنش، پادشاه بزرگ داشته، دانای دادگر، موفق فاتح و پیروز، فخر دولت و دین .
 روشنایی اسلام و مسلمانان، پادشاه شاهان جبال (کوههای هموار) .

